

MS BW
IVANOW
0051

C

001597940

51

Aukhōru 'l-astār

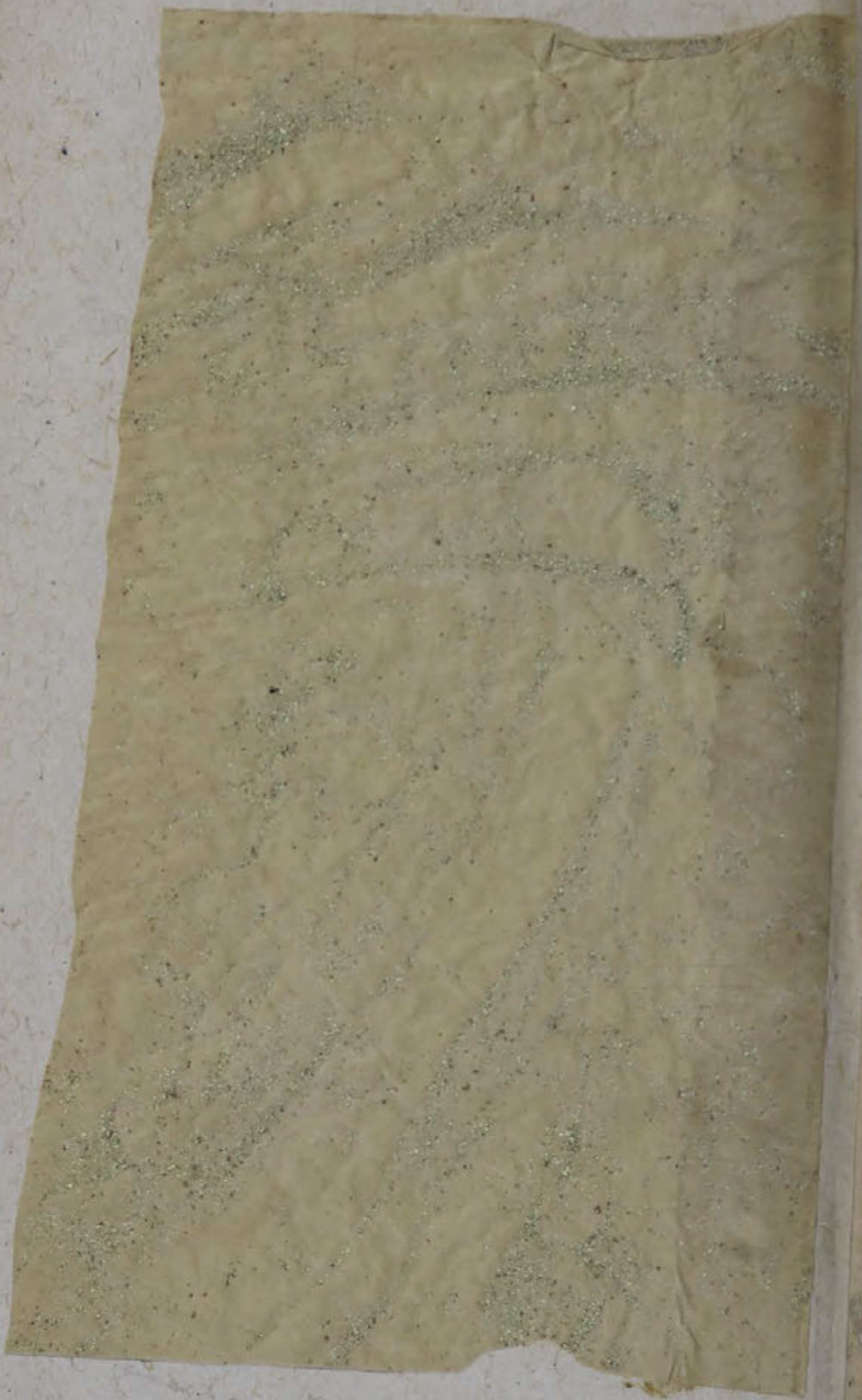
(Poetry)

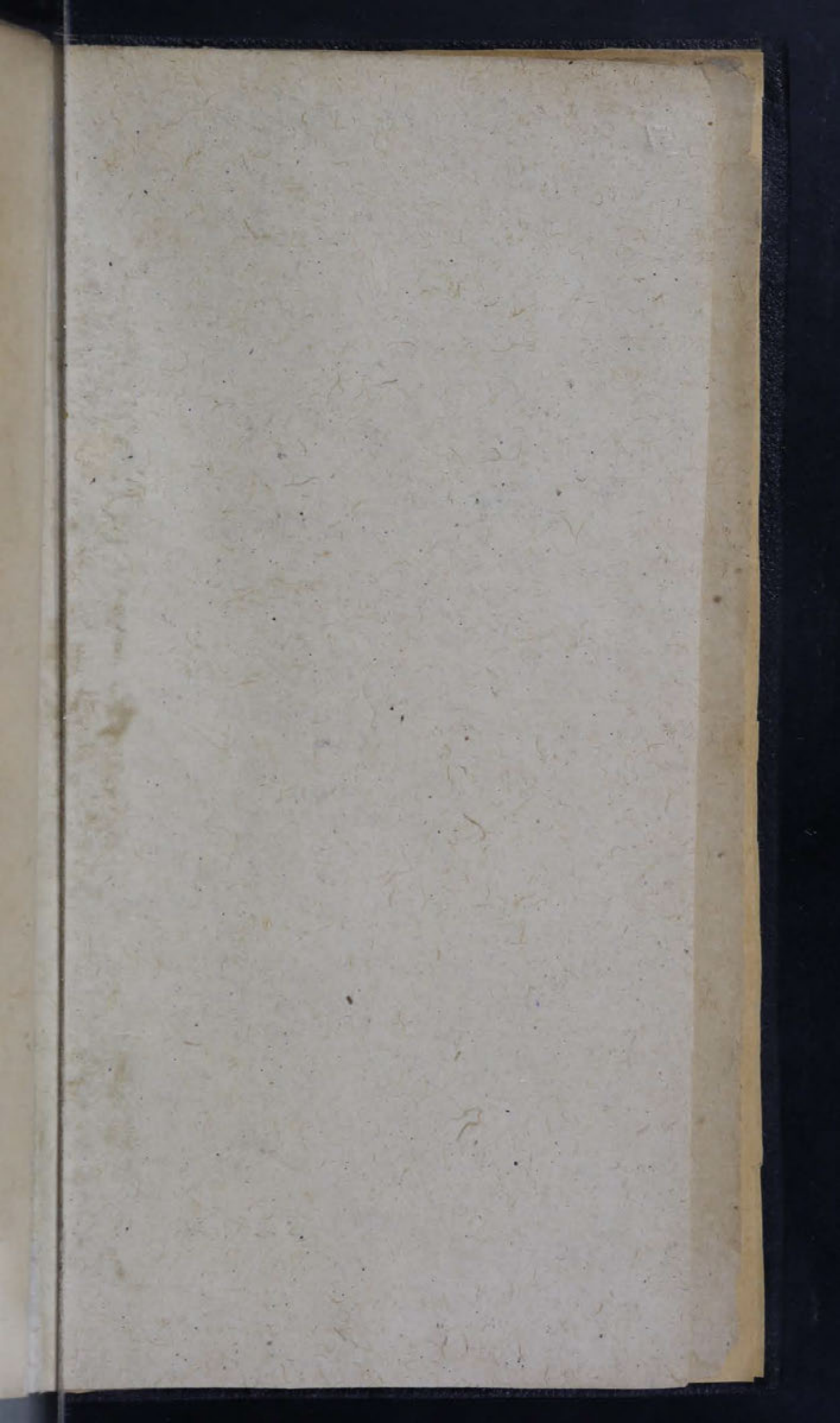


شرح بوستان میع با بتار الاسرار

51

۱۰۸





۷
ک
مباح صحت خداوند خدا کا مدظلہ

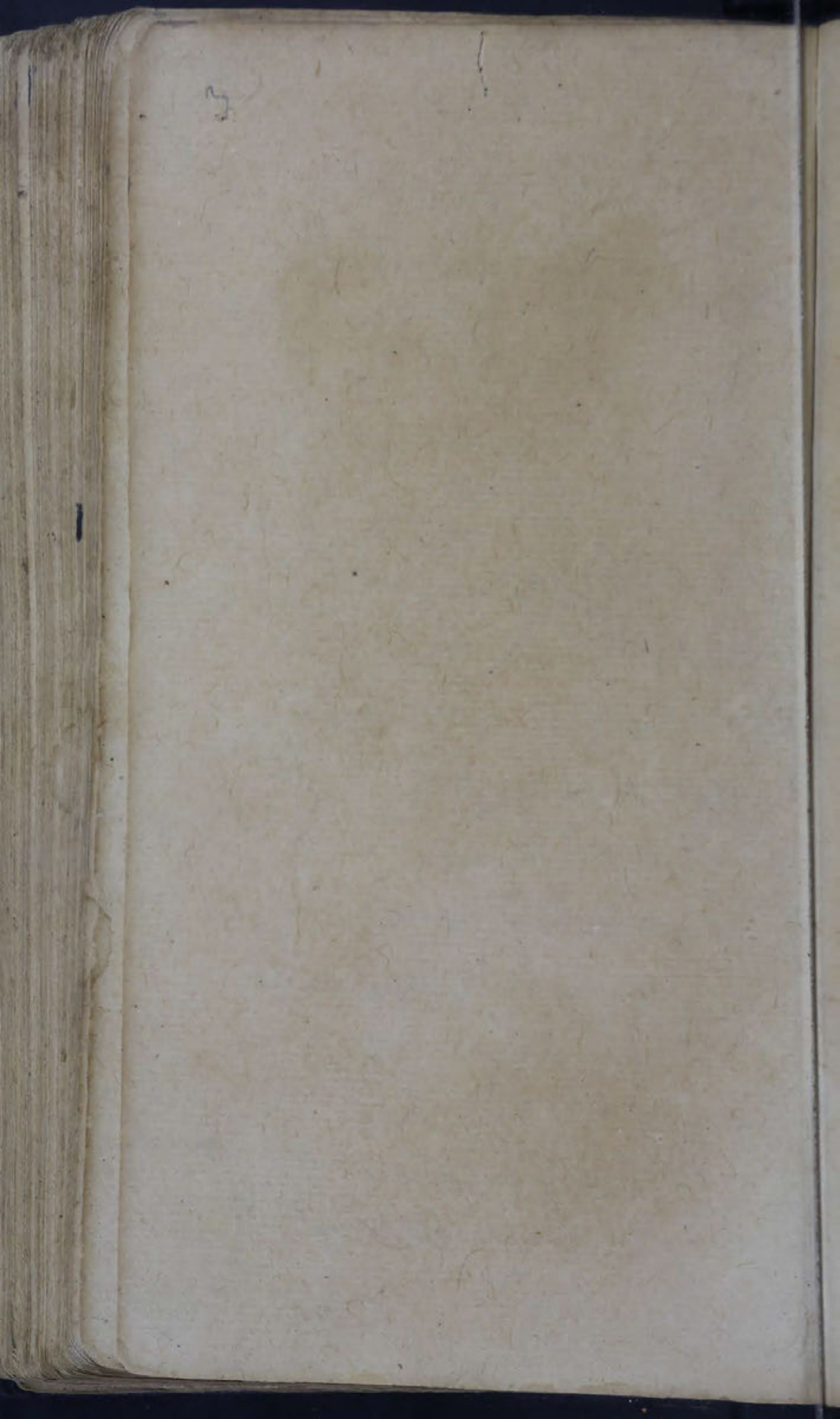
مساہ

ارنبده عبد العزیز بعد اسلام کورنٹ طامع و صل اللہ علیہ و آلہ و سلم
جوہر خدمت کار جوہر سدا حق تعالیٰ اسید ان شیعہ عیسوی

انجہ فرستادہ بودند بر صحرای سمانہ و شیعہ اینسا اور آن بخدمت

اسی داشتہ است خدمت خود بند





۱
حرف

تحتی

قوانین

اول

سعدی

روح

چهار

۲۲
بک

لک

قصه

لغز

عز

زجر

ز

ز

ز

ز



فہرست شرح بوستان مسمیٰ بابہار الاسرار

حرف دو قسم دارد حرف معانی و حرف سبب و این حرف
 تہجی نیز گویند و تعداد حرف تہجی معنی الف معانی بار بعض
 قوانین فارسیہ و کلیہ اتفاق بعض کلمات فارسی تعریف شعرویا
 اولی کہ شعر فارسی کفہ جو از خدم جو از شعر گفتن بعض احوال شیخ
 سعدی بقدا بخور و ذکر بحر مقارب تحقیق لفظ اللہ و حمد و بحم تحقیق
 لوح بحث ترکیب امر بامقول مقدم مردمان باعتبار سعادت و شقاوت
 چهار فرقه انبیا چنانچه در و وقت تعریف قافیہ علم حق تعالی
 بحث لفظ اگر کہ بر ماضی داخل شود تعریف لوی و وصل تحقیق سیرغ
 و کوة قاف معنی ضدوند تحقیق جن امر و کون و امر تکلیفی لفظ و نشر
 قصر حقیقی و قصر اضافی کمال ذاتی و کمال اسمائی و ان اللہ
 لغنی عن العالمین انداختن ابراہیم علیہ السلام در آتش
 عرق شدن فرعون و او اشمام کہ آنرا اول و معدولہ گویند تعریف
 توجیہ تحقیق کرو بیان مناظرہ ابلیس با سہل بن عبد اللہ
 شتری در سعت رحمت حق تعالی تحقیق قرب حق تعالی
 اجابت دعا بصرف حق تعالی حساب لغز قیامت عدم سقوط
 تکلیف لذت عبادت و ضد آن تابع تجلی بر آمدن ولی

متعدد نمودار شدن یک شخص در امکان متعدد و قضا حق متغیر نشود

سوابقات اختیار بنده قدم ذرات و صفات باری تعالی همه افعال

او خیر است حق تعالی ببدی راضی نیست تحقیق رحم خالق آسمان

وزمین و سیر کوکب سبجه سیاره آفرینش کوهها زمین ساکن است

و نزد بعضی متحرک کیفیت تکون چنین بیرون آوردن لعل

طبقات غاصه کیفیت حدوث ابر و باران و رعد و برق و صاعقه

و شبنم لطفه از فضل مضمون رابع متولد میشود تحقیق امر کن تحقیق

توجیه تحقیق حشر و جای آن تعریف خروج حقیقت حق تعالی

غیر معاوم است سالک را رجعت هم میشود محرم است باز بسته

بساوک تا سالک بمرتبه پیچیدی نرسد در صفت ولایت در نماید

یکی بازرادین بر درخته صاحب مقام بقا بعد الفنا فانی است

قارون و کج او و فرزند او در زمین بیان ساوک تحقیق

دل و نفس و روح حیوانی و روح انسانی و سر و خبی و اخفی

عهد الست معنی الهی است هو الرجوع الی الهدایة سیر

فی الله است به حرکت دوری است وجه تخلص شیخ بسعد

و بعضی احوال شیخ آسمان حضرت صلی الله علیه و سلم توفیق

اند سرچی در لغت حضرت علیه السلام عار و مراتب نزول خبر است

بر حضرت علیه السلام بیان شیخ حضرت حکمت اول قرآن

بتدبیر قصه شوق و کفایت تصرف انبیا و اولیا در بیان حکمت شیخ

صفت حضرت

۵۰ شرایع قصص عراج تحقیق سدره المنتهی رسیدن آنحضرت تا ذرود عشر
 ۵۴ مغفرت امت بیکت آنحضرت فضایل خلفا را رابعه تحقیق دلیل
 ۵۸ فضایل شریفه فاطمه و فضایل آنها کتبت نبیا و آدم سید الما و الطین
 ۶۰ آنحضرت علیه السلام اول موجود است تحقیق طه و ماین سرخی شد
 ۶۵ بیان باعث تصنیف کتاب بوستان تحقیق تاریخ بدانرا به بیان
 ۶۷ بخت کرم سرخی در روح الباکرین بعد از نکی تعریف ایهام و تقسیم آن
 ۶۹ تحقیق توحید و اخلاف آن بیان کند و یا جوج و یا جوج و سید
 ۷۱ دست برداشتن در دعا حذف لفظ امین میان نام پیر و پیر مسکن ایضا
 ۷۲ بعضی بعد قبض آن سرخی در روح شایزاد باب اول در عدل و
 ۷۳ تدبیر جهاندار معنی یقین و مراتب آن منعی حاصل مسخر شدن
 ۷۶ موجودات مراد یار احی تعالی در دست دشمن نمیکند در کما
 ۷۹ قاضیه شایگان و ایطان بیان لغت می فطنت که امها بر یاد
 ۸۱ واجب بیان حرف ضمه بیان خیرات جاریه بیان قتل شریک
 ۸۶ تا کید المدح بحال شبه الذم قصه عزیزتین یوسف علیه السلام
 ۸۹ بیان دیدن چیزها در آینه تحقیق البیس دیدن شیاد و خواب
 ۹۱ قصه اخراج آدم علیه السلام از بهشت تقصیر موارین بر محبت لازم است
 ۹۳ مسد نظر کردن بر امر و قتل مفسد حکم خوردن طعام کینه لطیف بر

سینه فاطمه

۹۵ حکم صرف خراج بر تجملات سلطانی بعض احوال عمر بن عبد العزیز

۹۶ چون ساکن در آخر کلمه جمع شوند حرف اخیر را حذف کنند بوقت

۹۹ بجز خدمت خلق نیست بیان خرقه و قبا محبت خالق و خالق ارسال

۱۰۲ تحقیق لفظ ابو الهیتر بیان کبیکه روز قیامت در سایه باشند ظلم بالکتاب

۱۰۵ منرا در افعال است بالکتاب آفت است و کداسی است آزار است زود ملامت

۱۰۷ میشود تنبلی معیت تا خدا ترسان کرد استجاب دعا توبه است بیان سخت

۱۰۸ و فرشت سلیمان علیه السلام و سیران حسرت یا که در پنهان گذارند بیان

۱۱۰ تا از آید که در آخر کلمه واقع شود در قافیه تحقیق محذوب و محذون

۱۱۳ قصه فرعون و مهلاک شدن او و بحث ایمان او بیان حضرت علیه

۱۱۴ و ملقا موسی علیه السلام با او و کشته شدن بیان موسی قریح

۱۱۶ تحقیق کفا که از عیوب قافیه است تحقیق حد و اختلاف آن

۱۱۷ بنی نیاک سخت را بوف مردن شادی تحقیق لفظ خاطر امر معرو

۱۲۱ بر چند وجه است قصه کشتن شغادر ستم را و در کند آوردن

۱۲۳ رستم اسفند یا راحته المقدور خاک نکند فرق میان مقدد

۱۲۴ و خداع احراب فرق میان هور و شجاعت بیان کسی که لاین

سیه لاری باشد حکم کشته و شکار و تیراندازی و کوی بازی

۱۲۵ قصه کشته رفتن حضرت صبا اسد علیه و سلم تحقیق ایستاد سلم

و اما بعد

و اهدا سيف حذر و دور اندیشی طلب دعا از درویشان با درم ^{۱۲۰۹}

در احسان ضیافت کردن غریب دادن سائل رحمت بریتیم ^{۱۲۱۰}

بطلان صدقه بمری اذی وجه تلقب ابراهیم علیه السلام بخلیل ^{۱۲۱۱}

مصلی
کردن بیدن

بسم الله گفتن در رابندار کمال علم فروشی کرم حضرت علی رضی ^{۱۲۱۲}

السد عنه تالفت در ضلالت انداختن شیطان حجاب سال ^{۱۲۱۳}

فاضله معمول و معنی تخلیل انواع صدقه تحقیق قطار و قیر ^{۱۲۱۴}

بخت اختلاف جزو خوردن از کسب تحقیق آنکه اخلاق ^{۱۲۱۵}

طبیعی است ز کسب بیان کفا که از عیوب قاضیه است صلاح ابا ^{۱۲۱۶}

نفع میرسد اولاد را وزن دهد درم مراد از آل کسی ششمر آنکس هم باشد ^{۱۲۱۷}

انبدال و لغویا و عکس آن بودن با کان میان او باشد حرص محمد ^{۱۲۱۸}

عروج بر عشق و مال اسکنال الارحمة للعالمین است قدر تعزیر با خذ مال ^{۱۲۱۹}

باب سیوم در عشق و اصل ترک طلب نمکنید صوفی ارفید ^{۱۲۲۰}

زمان برون می آید بعد از اولیا و عملداران و تحقیق ابدال و غیر هم ^{۱۲۲۱}

ذکر بر چهار وجه است تقنی و ان بر شی الالسیج سجد دیدن حسد لادن ^{۱۲۲۲}

جمال مطلق را در مقیاس معنی قلب در اصطلاح ایهان بلاغت تحقیق سمندر ^{۱۲۲۳}

اولیا از خدا یغرضدای تعالی نخواهند دور شدن خاصیت آب و آتش ^{۱۲۲۴}

بگراست اولیای رضی الله عنهم و صه انداختن تا بوبت موسی علیه السلام ^{۱۲۲۵}

۱۷۶ در آب بر عارفان جز خدا هیچ نیست تحقیق تراکب اکبر طریق
۱۷۵

۱۷۹ وصول حضرت پروردگار بر سه نوع است ^{۱۷۸} من عرف الله فقد عرف ربه
۱۷۸

معنی فضای الله و بقا بالعد با و از مرعی بناله و فقیر سماع ابد او
۱۷۷

حکم سماع غنا و الله شرایط است سماع فوائد سماع ادب سماع
۱۷۶

حکم خرفه که صبوی قوال اندازند بیان سبب گریه و وجد بر چه در دل باشد
۱۷۵

بسماع غالب تر شود سرافروختن جبرائیل بسیار و آنچه فالو سها در
۱۷۴

مجلس سماع بحث قافیه ساختن و از واث با کاینات معنی رضی
۱۷۳

پان حجاب و وصل قصه مردن فرزند باب چهارم در تواضع آمدن
۱۷۲

آدمی از خاک اسناد افعال صبوی فلک هر زبدا فرموده و کرده
۱۷۱

آنحضرت علیه السلام افزودنی نباید که فایده حاضر شدن مجلس علم
۱۷۰

احتیاج است به زبان و دل صوتی منسوب به صوت عصای موسی
۱۶۹

علیه السلام قیلوله و سحرور وجه تلقب خاتم با هم تحقیق معرفت
۱۶۸

لقمان حکیم قصه کمترین خاتم سلیمان علیه السلام وجه تسمیه
۱۶۷

الموسیر بحسب رضی البه عنیه بحیدر قصه ذوالنون و وجه تسمیه
۱۶۶

وی بند و النون باب پنجم در رضا بقضا تحقیق لفظ غدا
۱۶۵

بنادن استخوان مادر زراحت برای دفع چشم زخم تحقیق توکل
۱۶۴

و مباشرت سباب اثبات حیاتین با آنکه افعال او بقضا خدا تعالی
۱۶۳

بیان شکر خفیه و جلی و عارف و متعرف ریا و قبح آن
۱۶۲

زند با فتح بندگان بنام کفر
دختر تارکیش بیستم و بیست و یکم آن که این المار

بیخ بقیه کتابت ۱۲۱۲

لما خلف الما فلاک خطبه سلطانیت سواد و کریمه ان کنتم فی رب مما
نز لنا علی عبیدنا برهان برهانیت لو و بر آل خیر مال و اصحاب نیکت اب
که با هم اقتدیم ابتدیم در شان ساطع شان ایشان و منظوفه علماء
امی کا بنیا بنی اسرائیل شان شان قاطع برهان شان صلح السلام
علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین خصوصاً بر خلف سلف اولیاء
مکمل و تربیت فرمائی عرفائی صاحب محو من سحر کمالاً و معانی
مُرشدنا و مولانا و سیدنا حضرت میر سعید معروف بسید بهیکه
سیوانی ایند حلیل ظالمی است اورا بر مفارق خدا طلبا و کذا
و باده بلبان معرفت مع شار کسرت دد دار ادالی یوم التاد آسین
ثم آسین یا رب العالمین ابا بعد فیقول العبد المرثی بفضل اللہ
الذی ان یرتجی به بحریم علیم اللہ احسنه اچشتی اجمالته هری از
کتاب بوستان سر دفتر نکته طرازی شیخ المشایخ مصلح الدین
سعد شیرازی مخزن اسرار الهی و مطلع النوار نامتناهی تحفه لایه
دیار معیا و سجه مستغرفان بجا راد کار سجا موزون بمنزان باطن
و ظاهر مشحون بالوان یواقیت و جواهر علم و بحر المعانی و المجر
و سفینته الرحمانی بدایه شروع و نهایی ادراک هدایه عوارض و کفایه
دراک کافی بفقاهت اهل و شادنی امراض سفاهت و جهل تاویح متوج او ش کوز

دقیق الحکم

دقایق کلام و تلمیح به تشدید اسرار اسلام مفرح القلوب و مباح الارواح
 در مصباح دیباچه تحقیق بغایت الصیاح شرح مقاصد سالکین و شرح
 موافقت بالکلیه جاوی اشارات کافیه تجرید و جامع مؤز و وافیه
 بقضیه محیط در معرفت ^{کردنشاد} لباب اسرار تصاوت و طول مختصر غامی و شرح
 اذغال کشای بود و بعضی شارحین مقصدی شرح او ننمودند معاذ الله
 که سعیدی بجز او بودند از دیر باز میخوانم که به شرح او پیرانم
 و بقدم مقدر و لصریح او سارم حکم الامور مبرهنه باوقاتها این آرزوست
 منیداد هر چند که هنوز مجتهدم برده چون میان افعال احکام سالکین احوال و احوالی
 است بیت گفتار هیچ نشتر غم در ضمیر از کلام شیخ سعید پاکیر بنده جمعیت
 دست داد بنده بمقام تخریر استاد و جاز فاضل احاجا که این تخریر را که
 موسوم است با بهار الاسرار بمقتدر تفریر مستقر کرد اندانند لغیا جواد کریم رو
 رحیم مقصد و فوائدی که ذکر آن از شروع کردن در شرح کن واجب است
 فایده حرف و روق در ادحرف معانی حرف مبانی حرف معانی حرف
 که موضوع است برای معنی و این منقسم است بمسوط و مقرون و مکرر و مبسوط
 آنست که با چیزی مضمون شده باشد و مقرون آنست که مکرر باشد از دو حرف
 که معنی هر دو مجال باشد و مکرر آنست که تکرر یافته باشد از دو حرفی که معنی
 آن محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حادث گردد و حرف مبانی آنکه بنا بر
 کلمه از کسند و آنرا حرف تهجی نیز گویند و این در لغت تازی و پارسی سی

1130

و هفت است بدین بزرده صور اسبح درس ص ط ع ف ق ک ل م
 ن ه ی از جمله آنچه در خط و صورت متشابه یکدیگر اند چنانچه وال و ذال
 مثلا منقوطه را از ان معجم خوانند و غیر منقوطه را مهمله و از با و تا و ثنا اول
 اول را موحد و ثانی را امثناة و ثالث را مثلثة نامند و ما را اجمته
 تفرقه از یا امثناة فوقانیه و یا را اجمته تمیز از یا امثناة تحتانیه
 و در بعضی اطلاقا جمیع حروف صحیح را معجمه نامند زیرا که افعال معنی
 رفع اشتباه است و رفع اشتباه چنانچه بنقطه می شود بحکم
 نقطه نیز صورت می بندد که اقلید و از جمله این حروف هشت حرف تازی
 مختصر اند حاصل مهمله و ثامثلثه و صادرین و طارین و عین مهمله و قاف اما صادر
 که پارسی آید چنانچه صد سین و غیر العین و قاف و کاف و طاف تا جانا
 و هشت دیگر مختص پارسی چون بار پای و جیم حین و کاف کل و خا
 و وا و شور و بار دلیر و فاد که ژدم و فار فاش و دی اقی مشترک آنچه در کلام
 واقع است که چهار حرف مخصوص و صرف سر را پارسی و عجمی گویند و مقابلا
 در خا و فار تازی و پارسی فرق معین است و وا و شور و بار دلیر را تعمیر
 بو او و بار مجهول مکنند نه بو او و بار پار و او او پور و بار پیر او او و
 معروفی نامند نه تازی و چون وا او و بار غبار ذات مختص بلغنی

بزرده صور اسبح

نیت اینداده و فرستاده شد که شمرده شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در کجا
 آورده که در ازمنه سابقه و در اعراب منکرند و طایفه از متاخرین آنرا به
 غیر نکره و فرار داده مثلا اگر در سیاهی نوشتی اعراب این نقاط سنگ
 نکاشنی چنانچه زیر یک نقطه زیر پیش را پیش و زیر را زیر و بعد از آن
 خلیل بن احمد عرضی بهما را تغییر داده هر کس در صورتی مخصوص فرار داده
 امروزه در لوز و هور و فاین الف کن میان دو کلمه متجانس یا متساوی بر
 مقارنت بود در امثال هر اسر و سر یا پادمتدا و نیز متوا^ن گفت
 از یک میز یاد بگیر و از سر تا پا و در میان معنی و لا و طایفه می تواند
 شمار و زای ش و ز و ک و ب و ی ای تاک و ی و الف کن در آخر
 کلمه برای تصغیر آید چنانچه باز آری که ذافی مدارا لاقض و در آنما
 هم آید اگر حرف ندا و الف هر دو باشند بعضی الف برای تصغیر
 گویند و بعضی معجمی ای بمعنی الف ندا بعد از ضا و ضا لیه و موصوف
 و صفت باید آورد چنانچه شاه جهان و غیره و آنرا او سر و مینا بر آن
 کلمه واحد را که بعضی در وسط هم جایزند و الف در بغا و در در ا
 ند است که در مندوب عمل است چنانچه تصریح و ند در مثل ای در
 بر آن دلا میکند و کلمه در آخر مندوب آید باشد برای مدح و در آخر مضارع

در اینجا شرحی است بر بعضی از
 کلمات که در این کتاب درج شده است
 و در آخر این کتاب درج شده است

سوی و برای مفعولیت بدخول علیه و زایدی برای تا کید و معنی با که معنی مع
 مثل عکس اینست آمده است و برای است بدخول علیه هم آید فایده چون
 که ماضی بناکت از مصدر ردنوزن از آخر اولون است انقضا و مقرر است
 که ماقبلون مصدر بیدال میباش و یا تا پس از ماضی میباش مگر اول یا تا
 پس از ماقبل آخرش متحرک است آخرش ساکن بود چنانچه در اول و دوم
 چنانچه گفت مگر بعضی چنانچه زوم و زودش و گفتیم و گفتند و چون خواهند
 که از مضارع بناکت با آمده همیشه از دال مضارع زیاده کنند چنانچه
 سوزید از سوزد و این غیر مطرد است بدانکه لفظ می بریا برای حکایت حال
 ماضی آید و با مجهول که در آخر ماضی لاحق شود ازین قریب است
 و بعضی گفته اند که این با برای استمرار است چنانچه کردی و گفته قتال
 و باقی این بحث در اثنا شرح خواهد آمد ان شاء الله ^{بعضی} و چون خواهند
 که ماضی را مجهول کنند بعد الحاق ماریوی لفظ شد آرنده چنانچه گفته شد
 چون خواهند که نفعی کنند نون مفتوح آرنده در اول او و اگر لفظ می باشد ^{تقدیم}
 نون افصح است چنانچه نمکیر دومی نکرده هم روا و تقدیم می بر بارزا
 واجب است و در مجهول ادخال نون برستا اولی است چنانچه گفته شد
 و گفته شد هم رواست و اگر نون و با در کلام غیر فصیح جمع شوند نزد ^{بعضی}
 تقدیم است و نزد بعضی تاخیر فایده چون در آخر ماضی ماریوی و بعد از آن

فعین دیگر بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گفته رفت و اگر ارضاء نکینند
 بمعنی مضموع محمول گردد و کایچه باضافت نیز و اگر بعدا کلمه بود واقع شود بعد از
 چنانچه گفته بود اگر است واقع شود قریب را باشد با تحقیق چنانچه گفته است
 و کاهی محذوف شود فایده مضارع دو نوع است قیاسی و سماوی اما قیاسی
 اما قیاسی ماضی او ذوات یا ذوال اگر ذوات است بجای تادال سکن
 آرند پس اگر قبل تا سیر با کن باشد بیفتد چنانچه در است در اند
 و در ثلاثی مضموم الابتداء آن سکن باشد و و او مجهول باشد
 قبل وی آرند چنانچه جوید و در ثلاثی مفتوح الابتداء سکن
 شود و فتحه ابتداء کسره چنانچه است در هجرت لامضارع و صغی
 نیامده و همچنین با کرد سیر موقوف بعد الف چنانچه محسوس خواهد
 اما نیز در شاذ است و سکن موقوف بعد یا بتفید زیتید و اما در کت
 نکرد یا را نیز حذف کردند برای تخفیف و اگر قبل تا فاء موقوف باشد زاکر
 چنانچه لغز است لغز اول و اما شناخته است و فرزند است و بکسخت
 بکسخت شاذ است و اگر قبل تا فاء موقوف باشد غلب که با کسخت چنانچه
 تافت تا بد و کایچه بحال مانع چنانچه باقی باشد اما کافی است و قلب
 نابولوست و اگر قبل تا شبر موقوف باشد را کرد چنانچه در است دارد
 اما لغز را فرزند است و اگر ذوال است اگر ذوال موقوف بود ساکن گردد

و ما قبل

دما قبل و مفتوح چنانچه بر در و خورد خورد اگر قبل دال الف باشد یا یا
ده بیفتد برای الثقل ساکنین اگر خوف التانی باشد چنانچه افتاد افتد
در میسر مد و اللجبد الف یا مفتوح آرند چنانچه ز او را بد و اگر قبل دال
و او شده یا یا کرد و پس الف آرند چنانچه شود سایه مؤذنه یا بد و اگر قبل کون غنه
بار او موقوف بعد الف باشد با نون در او مفتوح کرد چنانچه خوانند خوانند و کز او کز او
و ما و رای مذکور اسمعی است و ما ذکر اکثره فی مویده العفله فایده در آخر مضارع
دال ساکن یا قبل مفتوح می باشد و اینجا مکرر بعضی برای حالت لفظی افزاینده و برای
استقبال لفظ خواهد بر یا آرند و برای تراخی لفظ سر انجام می آرند چنانچه
سر انجام آید و سر انجام خواهد آمد و چون خوانند که مضارع مجهول گشتند در آخر
ماضی محال تا نموده لفظ شود می آرند چنانچه کرده شود و در حالت
میشود و برای استقبال خواهد چنانچه کرده خواهد و چون خوانند که نفعی مضارع
گشتند نون مفتوح در اولش آرند و قدیم نون بر می افصح است چنانچه نمکنند
و می نکنند و بر خواهد و بسپس گویند نخواهد کرد و نگویند نخواهد کرد و این
است و اگر مجهول باشد نون را بر شود آرند و بر یا ضمه هم آید چنانچه کرده
نشود و نکرده شود و بر می آرند و بر شود و ماضی هم آید چنانچه کرده میشود
می شود و نکرده می شود و بر خواهد شد آرند و بر یا ضمه هم آید چنانچه کرده خواهد
و نکرده خواهد شد فایده را ما خود است از مضارع بجز دال آخر و آخر

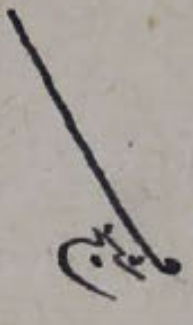
موقوف شد اگر ملاقی ساکن است و الا ساکن چنانچه سازوکن بکریعارض
و اگر آخر امر باشد بعد الف یا بعد و او ساکن باشد که بقیکت چون کشتای و کوی
و کاهی در اول امر لفظ می آرنند چون میم مفتوح در اول امر آید می کرد
فایده کاهی برای مصدرینه یا ساکن در آخر اسم فاعل و آنچه در معنی اسم
فاعل است و در آخر اسم مفعول می آرنند چنانچه انا می شادی و مگر می در
بشکی و بزدرکی تا در بنده و برده را بکاف یا سی بدل کرده اند و حرف مصدر
همین باید است نه آنکه کی براسه برای مصدریت است و تحقیق آفت
که یا مصدریت یا نسبت است آنچه مصدر ملحق بخصلیت است منسوب
بدان چنانچه انا خصلیت است منسوب بدان و شادی خصلیت است
منسوب به او و کاهی لفظ آرد در آخر ماضی برای مصدر می آرنند
و این نوع مصدر بمعنی فاعل و مفعول هم آرنند چنانچه رفتار
و گفتار و همچنین تو ای ماضی متقابلین مفید مصدر است هر دو
و همچنین و بوزع امر بعد ماضی چنانچه آمدت و رفت نیز و جوی
و همچنین ماضی و امر باضافت چنانچه گفت من و خرام تو و نیز
شیر ساکن ملحق با امر و ما قبل آن مکسور است چنانچه روش
فایده اسم فاعل یا خود است از مضارع بجز ف دال
که علامت مضارع است و زیادت لفظ اندوه بر وزن زنده

در آخران لیکن الف وصل ساقط شود لفظا و خطا و کسره آن با قبل دهند
 و گاهی الف در آخر امر برای فاعلیت آید و این مظهر نیست کما مر و گاهی ترکیب
 امر و نهی با مفعول مقدم مفید فاعلیت باشد چنانچه کتب بخش و سجدان
 و سخن در نیکه و مثل این ترکیب میان امر و مفعول مقدم جایز است یا نه
 در شرح بیست و یک تفصیلا خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین کما به ترکیب مفعول
 هم مفید معنی فاعل باشد چنانچه در خیز و تیز و وای و است که این را حکم گویند
 فایده بد آنکه ترکیب خبری و نیک خوی از قیام و صف کمال است
 یعنی خوب روی او نیک است خوی او و ماه رو و مشک بوی هم ازین قبیل
 لیکن باعتبار شبیهی ماه آروئی او و مشک بوی او صاحب **حسب**
 گفته قوله فلان زشت خوست و نیکه و ساینده و خوی که زشت است
 و روی که نیک است و این معنی فاعل است فایده لفظ و لفظا و نفا
 و آید و لفظ گیر برای فاعلیت آید لیکن اکثر حرفت متصل شود مثل در لفظ آید
 بالضم لیکن الف ساقط کرد و ضم و ضم و او با قبل است چنانچه بخورد و همچنین **لفظ**
 کسیر با کاف پاری چنانچه اندوه کسیر و مخفف کاف نیز آید چنانچه انکسیر فایده چون
 خواهد شد که اسمی جمع است که حیوان یا خداوند جان باشد در آخر حرف الف و نون بسیارند که از **لفظ**
 باشد تا راه ف پاری بدل است چنانچه آدمیان و فرشتگان اگر حیوان و خداوند جان **لفظ**
 در آخر الف و ما بسیارند و تا از و الهارا حذف کنند تا با اجتماع مابین نقل لازم نیاید

یا دلالت بر معنی بر قصد مستکلم یکبار از این معنی صاف معدوم باشد از شعر معدوم
 به معنی و موزون غیر معنی را مرخص گویند و عکس او را مسجح و از هر دو عاثر اعراری
 و در شباهه و النظایرتی تقفیه اعتبار نگارده و گفته الشعر عند اهل طلام
 موزون مقصود و کلام اما بالقیح موزون اتفاقا لا محقق من المتکلم فانه لا یسمی شعرا
 علی ذلک خرج ما وقع فی کلام السقا کقولہ لمن بناوا البر حتی تنفقوا سخون رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم کقولہ من انت الذی اصبحت فی سبیل اللہ ما لقیته
 که مصراع فردی که قافیه دارد بنا بر این بحر عریض در شعر خلافت و بنا بر بحر عریض اول
 خارج و بحیر آنچه در کلام السقا معشده پس احتیاج نشود بآنکه گویند اتفاقا
 و معشده بی متکلم فائده اولی که شعر فارسی گفته بهرام گور است
 گویند و قتی بهرام گور در کاه شیری قوی را بکشتی در ویدیدل دارغان
 فرج گفت مصراع منم آن یل مان و منم آن شیر یله دللام دردی طباع از مصاب
 اول و در سخن او را جواب با جواب گفته فی البدیة مصراع تمام بهرام گور
 بدست بحلیه در مصراع لا جمع خسته شعر میج خستند و بعضی گفته اند
 که اول شعر آدم صافا و الله سلام علیہ گفته بزبان سرای در نسیه یا سئل و قتی
 که قائل او را گفته لیکن در مدار گفته که این جواب نیست بصحبت سر سید
 زیرا که انبیا علیهم السلام معصوم اند از شعر اقوال بر نقد صحیح جمله بر عدم
 وقت میکنیم تا از حدیث شعر خارج نماند و تسمیه آن شعر با عبار ظاهر است

و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی ابو جعفر حکیم سعدی گفته و بعضی گفته اند که سپهر
 میر عیقول است با کوهکان سبزی خرمی از دست نزد کوری کهنه ناکا بهشت جوز
 هفت این آن در کور افلاک و یک پیرون مانند آن طفل است ^{در کور است} بعد از آن آمدیم
 از معاینه این حال خوشی در و اثر کرد و گفت مصراع غلطان غلطاً هم می خواندند ^{پیدا شد}
 درین نغمه دیک بود چون این کلام شنیدند بنسیدند شعر نام نهالند و وزن و نهرج
 یافتند و دیگر مصراع بد و ضم کردند بعد از چند روز یک سبب دیگر بد و الحاق نمودند
 و در بیت نام نهالند و بعد از مدتی بر بابی مسمی شدند و غیر اینها کفته اند
 فایده در غیر العجم کفته تحقیق آنست که گفتن شعر و شنیدن آن حرام نیست ^{لذت} برای
 و گرنه همه لذات حرام بودند و نه برای لذت و لذت الحرام بود ^{لذت} و از حدیثی است
 برای فهم و لذت حرام بود هر فهمید و شعر کلام است همچو دیگر کلامها و آن
 مافوق است و نهی مبتدیان از آن چنانچه در حدیث آمده که آن مبتدیان بطین احدکم
 فی حاجتی یریه خیر من ان تمیلی شعر العینی هر آنکه اینک بشنود شکم یک از شماریم
 تا آنکه فاسد کند آنرا بهتر است مراد از اینک بشنود از شعر برای حیرت ^{شعر را}
 چه ایستغال است ببالایی و برای تقصیر آن هر بخش آن نه و اجارا ^{لظنم}
 کفار و متبعه اما همچو اینها جایز است چه عثمان رضی الله عنه بحولینها کرده و بد
 مامور بود و جایز است ببالغه کردن در مدح اگر صفت منکره فی الجمله در مدح یا فتنه شود
 چه ایستغال است زیرا که قصه و حال صورت آن مفهومی است و استماع لغات بی ^{التفکار}

منوار است و جایز است و صفت قد و خند و زلف اگر چنانکه بر زن معیر سوای آنچه
 و کنیز خود یا استعاره کند عارف سیاهی زلف برای تاریکی گناه و سپیدی
 رخساره برای نوظهور و صال برای اظهار محبوب حقیقی و فراق برای
 حجاب و مثال آن فایده منقول است که شیخ سعدی سال شغل تعلم و تعلیم
 داشته و سی سال بیاحتساب برده و سی سال عبادت و ریاضت گذرانیده
 و در اثنای سیر شریف ادا و وصیبت شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین
 شهرورد مشرف شده و در جمیع ماه شوال ششصد و نود و یک ^{البقاء} بدرقه
 و طریق فرموده و یکصد و دو سال عمر یافته و اکثر کلام و اشعار او در مدینه است
 و وی از جمله ملوک الشعرا است چنانچه از عارف کرامی معلوم میسرند الرحمان
 نقل میکنند که فرموده است **نظم** شنیدم که در روزگار کهن شده
 شاه ملاک سخن چونکه داشت شاه سخن عضری بفرود می آمد سخن پرورد
 جو فرود می آورد سر در سخن بخاقا افتاد ملاک سخن چو خاقا اندر جهان
 در گذشت نظامی بملک سخن شاکست چو روز نظامی پایان رسد
 سیر حیرت استعاره سعدی کشید چو اورنگ سعدی فروت ز کار حسن شد
 بملک سخن با جبار حسن چون فرزند شیرین کنار سخن گشت بد فرزند خسرو ^{خسرو}
 چو خسرو از نیر بار فای گذشت سخن باک شایه من باز گشت و مناتب
 شیخ مشهور است و در کتاب مشایخ مسطور فایده جمله مجوز شعر فرود است



مثال دیگر چنانچه بیت بنام جهاندا جان آفرین حکیم سخن بنزد جان آفرین
 تقطیعش اینست بنام فعلین جهاندا و فعلین لرجا آا فعلین فرین و فعلین حکیم و فعلین
 سخن بر فعلین ز با آا فعلین فرین فعلین بد آنکه معتبرند وزن حرف مملو است
 نه حرف مکتوب و بر وزن ساکن که بعد از حرف مدیه باشد که عبارت است از الف ساکن یا قبل او
 منعش و واکر یا قبل او مضموم و یا ساکن یا قبل او ساکن اگر در میان صراع واقع شود
 و تقطیع مینماید و اگر در آخر مصرع باشد در حروف ساکن بود و توفیر او در تقطیع بصورت
 ن نویسد و شیوه بصورت الف مضموم مشعبه بصورت او و کسر مشعبه بصورت
 یا در حرف مدیه در آخر مینویسد اول ساکن یا بی متحرک و مثال بحر مقارب
 محذوف صحیح بیت می است چنانکه در اصفاء توانست جز در بی مصطفی
 اینست محال مفعولین متعدی مفعولین لبرای مفعولین صفا فاعل توارث مفعولین
 بحر در مفعولین یا پیش مفعولین طفا فعل و مقدمه یا بنقدرا کتفا مسلمین کنونین سخن
 در شرح کتاب می اندازیم و پیش از شرح ایما به نیمی براریم و توفیق از
 علام یکایه میگویم و میگویم **بسم الله الرحمن الرحیم** بدانکه الله متصف
 از وجه الله تعریف میکند بطنفا الذکر اسمی است جامع کلیه نواصی است حق تعالی را
 یعنی از صلی گفته اند که این اسم عربی است و اصل او لا بلغت میرا
 بر تعریف نموده بخند الف اخیرا و داخل للقم بر و بعضی گفته اند
 است و این اصح و ارجح است و بعد اتفاق بنده بعضی علمای عربی

تقطیعش
 بصورت
 مشعبه

گفته اند که علم است و هو احد قولي اخليد و سيمويه المرودي عن اسحق بن عمار
 و ابی سليمان الخطابي و الخزازي لانه يوسف و للا يوسف و لانه لا بد له تعالى من اسم
 بحر ي عليه صفاته و لا يصلح له مما يطلق عليه سواه و لانه لو كان وصفه لم يكن
 قولنا لا اله الا الله تعالى امثلا لاله اخر فانه لا يمنع الشريكه و بعضه گفته اند
 مشتق است و اصل او الهمزة را حذف کردند و عوض او الف و لام را در آوردند و لام
 اول را در دم ادغام کردند بگفته اند که الله مختص است بمعبود بحق و آله در اصل بمعنی
 معبود است خواه بحق باشد خواه باطل باشد از ان غالب است در معبود بحق
 و اشتقاق او از آله بانه است من بالضم بمعنی عبد پس الله بمعنی
 ما باشت يعنى معبود يا ازله است يا ازله كلاهما من باعصم بمعنی نقيه من كان
 و الهمزة او ينسب و بعضه گفته اند كه آله بمعنی قادر است و قيل كى لا يوجد مكره
 وى خواهد قيل كى كرو انبو و تليف مكر از وى در نوار التشراف گفته الا ظهر انه
 و صف في اصله لكن لا غلب عليه بحسب التعمد في غيره و صار كالعلم اجرى
 مجراه في اجزاء الوصف عليه امتناع الوصف به و عدم نظير احتمال الشريكه
 اليه لا ان ذاته مرجحيه هو بله اعتبارا من آخر حقيقه او غيره
 غير محقول للتشراف لم يكن ان يسل عليه لفظ و لانه لو دل عليه مجردا
 المخصوصه لا القاد طاهر قوله تعالى و هو الله في السموات معجز صحيحا
 و در شرح موافق گفته الصحيح ان لفظه الله على تقدير كونها

في الله

في الاصل صفة قد انقلبت علما مشعر الصفا الكمال لا اشتها
 چون معلوم شد پس بدانکه از جمله آنکه قایلند بدینکه ^{طبقه} الله علم
 بر آنکه علم مرتبه الهیست که عبارت از احاطت جمع اسماء ^{فعلیه}
 و جویبه با احدیت جمع جمع اسماء و فعاویه انفعالیه بجلتها بوده ^{ضموده اند}
 که اسم ذات الهیست من حیث هی هی المطلقة الصادقة علیها مع جمعها ^{بعضها}
 اولامع واحدها و لهذا مفهوم هر یک اقر اعتبارا ذات الهیست بر اسم الله
 محمول شد لا بالعکس حیث قال عز و جل هو الله احد ^{الصد} و جمیع میاوند
 که اسم مبارک الله موضوع است باز او را مطلقه است غیبی اعتبار قید و مرتبه
 بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسبت و اعتبار است حتی عن ذالک التجرد
 ایضا و طایفه که الله را بر مرتبه الهیست اطلاق کرده اند یا علم ذات الهی ^{مطابق الهی}
 میدانند لکن اطلاق اخیر میکنند و میگویند که وضع اسم باز او را مطلقا
 که چه ممکن است فایده آن ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاد با ^{استفاد}
 معنی موضوع که ذات حق سبحانه و تعالی است مطابقت بر هر یک و مفهوم ^{بسیکسیر} نیز نماند
 فکیف که بدلیل لفظ اشاره بدان لفظ انکر و یوسئیده همانند که در مرتبه است که موضوع
 انفاکتب معام شوم مثل موضوع له لفظ هذا که اشارتیه فریبند که بر ^{همین}
 عنوان عام ملحوظ شده و صیر ابو موضوع هیچ یک از ما صدقا عنوان ^{بذکر}
 انفاق که علی الله فراد موضوعه لفظ هذاست غیر این عنوان ^{معام} نیست پس

شاید که لفظ السینیزه منوع باشد از برای ذات مطلقه و طاق از اطلاق در ذات

مشارکة بدین وجه خاص معلوم شود و فایده ازین ظاهر است که اذکر مولانا عادی

شرح اللوامح و عارف کرامی مولانا عبد الرحمان جامی در سلسله الذیوب آورده

نظم بر تعریف کتب التعلیق ذات است محدود در حد اصفا ذات با هر تعریفی

تعین تمام اسمی آمدن جمله اسماء و وجود با تعینات **تعیین** اسم جامع بهیچ نام لفظ الله

صورت مکمل رسم این رسم در زبان مکمل ای عزیز در علم منطق خوانند

که از جمله اشکال قیاس متشکلات اول بدیهی الانتاج است و شکل اول

میباشد بر حد و ثلثه حد اصغر که موضوع مطاوب است و حد اکبر که محمول مطاوب

و حد وسط که میان هر دو واقع میشود و حد اصغر حد اکبر هر دو در مجموع شده

عین نتیجه میباشند و کلمه السینیزه بصورت شکل اول واقع شده چه

بمنزله حد اصغر است و لام مکرر بمنزله حد اوسط و ما بمنزله حد اکبر و چون

اصغر و اکبر با هم جمع شود آه گردد که دل است هر دو در هم میریزند نتیجه اسم **تعیین**

که از تلفظ نمودن بدان و تفکیر کردن در آن حاصل میشود چنانچه اسمی معنی نزدیک

سالفان مسالک طلب بدیهی است پس بیچکاده از تذکر و تفکیر اسمی

غافل نباید بود و در محبت مسمی که موجب وصول است بدو و انقطاع

از غیر او حاصل آید و منه التوفیق و الرحمن رحیم هر دو برای مبالغه اند

و الرحمن ابلغ است از رحیم چه زیاد و لفظ دلالت میکند بر زیادت

در حمت رحمت عام است مومن با و کافر را بخله رحمت رحمتی که مختص است
 بمومن و حسن بر مقدم کردند زیرا که منزله علم شده و بر غیر او تعالی اطلاق نمیکند
 بسب آنکه معنی او منعم حقیقی است که رحمت او بغایت رسیده باشد و این معنی
 بردگیری صادق می آید از آنکه ابوی شایب غرضی میباشد و نیویا کان لوداخر
 و یا قوله بنام جهان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین این
 با ابیات آئینده ترجمه **بسم الله** بنوعی از تفصیل و ایراد آن در صد
 کت برای تمییز است و امثال حدیث بنوعی که کل امر ذی بال لم یسب باره
بسم الله فهو استبراک چه در صحیح و اسخیزت مقال است اما معنی آن بتای
 عقد و نقل ثابت جهاندار یعنی دارنده جهان و تصرف کننده در آن این اشارت
 بدلیل وجود صانع لهذا بر همه صفات مقدم آورده چه وجود جهان و تغیرات او
 دلالت میکنند بر اینکه موجود هستیم **قائم بالذکر مستجمع کمال الذکر**
 موجود خشن و کمال قدرت آثار صنع خود در و لظهور می آرد چنانچه در
 کلام مبیر است بعد از آن اشارت بصنعتها و نعمتها کرد و نعمت و جویا
 مقدم گردانید زیرا که به نعمتها تابع وجود اند که هست جهان آفرین یعنی
آفریننده و موجود گرداننده جهان که ترجمه روح است در مدارک و تقنیه
 قوله تعالی وینالونک غیر الروح قال الروح من امر ربه آورده که
 مسئول عنده نزد جههور روحی است که در حیوان می باشد و بدون روح زنده

بی مانند از حقیقت او سوال کردند پس خبر داد که روح از امر پروردگار است
 یعنی دیگری بدان علم ندارد و از ابواب هر چه رویت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از جهان گذشت و ندانست که روح چیست و پیش نیاورد نیز عمر مایه در از
 درین بود ایسر بر بند بجز عجز از ادراک ماهیت او سودی نباشد و درند
 و حکمت درین تعجز عقلاست از ادراک مخلوقی که مجاور او تا بدانکه از ادراک
 خالق عاجز تر است و بعضی آورده اند که بود قمر نشین گفته اند که محمد ^{صلی}
 الله علیه و سلم سوال کنید از وقت که صاحب کیهف و قصه ذوالقرنین و ماهیت
 پیرا که از هر سه جواب یا از چیزی جوابی بدید که نبی نیست و اگر از بعضی
 جواب است و از بعضی ساکت و در زبانی است چون سوال کردند از هر دو مسئله جواب
 و امر روح مهیم است و در تورات هم مهیم بود پس از سوال خود پندمان شدند و
 گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه و قول امیر ربی جواب
 دل بر آنکه مخلوق است که با ما وجود شد و بتکون این و حادث گشته و در
 الواز الشریک آورده که سوال کرده بودند از روحی که بدن آن بدو زنده
 و تدبیر آن مسکیند و قول امیر ربی جواب است بدینکه از عالم است که مجرد
 کلمه کن بی ماده و مد پیدا کرده اند از عالم خالق که مجاده و مد پیدا شده است
 بهیچو اعضا و جسد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی گفته
 که علما اختلاف نموده اند در روح مسؤل عنه قومی گفته اند که آن جبرائیل

علیه السلام

علیه السلام است و از امیر المؤمنین علیه السلام ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است
 که گفت هر طاعتی که از ملائکه رسوخون الفتوحه و لکل وجهه سبغون الفت
 لسان و لکل لسان سبغون الفت لغته سبغ لسانها نبلک اللغات
 کلها و خاق من کل سبغته ملک طیر مع اللدیکه الیوم القیامت
 و هر وقت از عهد رسوله ابن عباس رضی الله عنهما که روح مخاوتی است از مخلوقات
 صورت او بر صورت آدمی در فرشته که از آسمان فرود می آید با او یکی از ارواح
 می آید و اقوال او را نقل کرده بعد از آن گفته که چون روح مسؤل عنه چیزیست
 از آنچه نقل کرده است پس آن بخیر روحی است که در حساب است و این روح نزدیک
 جمیع متکلمین است لطیف آینه بدن همچو آینه آب است باخ سبز
 و بعضی متکلمین گفته اند که عرض است و آن حیات است که بدن بوجود آن حیات
 شیخ الشیوخ گفته که روح موصوفه است بهبوط و عروج و تردد و در بر زخ و کین
 شان اجساد است نه اعراض و اکثر صوفیه گفته اند که آن جسم آونه عرض
 بلکه هر مجرد قائم بنفسه غیر متخیر و او را تعلق خاص است بعضی برای
 و تحریک داخل است در بدن و نه خارج از آن و این را از فلاسفه است بعضی
 گفته اند که سلم لقوال امینیت که روح شئی مخاوتی است که عاده الله
 جاری شده که مادام آن شیء بدن متصل است بدن زنده است و اشرف
 است از جسد می چپ موت است با بمفارقت جسم چنانچه جسم بمهار

آدمی میرد و نزد کافه اطباء روح حییم است لطیف بخاری که از داخله ^{طیغه}
 پیدا میشود و مقر آن کاویکی جانب سیر دل است برین وجه که چون خون از جگر
 تحریف امین دل منجذب شوی و حرارت این تحریف دلد ما شکر کند بخاری
 از میخیزد و تحریف سیر میرود و حرارت این تحریف آن بخار ^{شست}
 با جرم سماوی در لطافت و نفس ناطقه سخت ^{مع} متعلق میشود و این
 روح مثل جراحی است که شعله آن نفس ناطقه است و ضمیمه آن بخار
 منبجست از تحریف امین دل مد و سخن آن خون منجذب از جگر و لوز آن
 حیست و حرکت و حیات و حرکت آن شهوت و دود آن غضب و آن بخار
 لطیف از خون دل متصعب حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری
 عروق جمیع اعضا و اجزا رسد جاری گردد و از فرق ناف هم در تمام بدن
 ساری چنانچه در بعضی متماثل شهند و در قد و قامت و در لده غری و فرنی
 یکے ظاہر که بدن است و یکے باطن که روح است و مثال بدن پیراهنی است
 برپشه و مثال روح بخار خودی که در جمیع اجزا پیراهنی است و ^{تفکیک}
 پیراهنی بر آید کوباکه بایک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است ^{مولدنا}
 در خواشی را خلق آورد چون مقررات است که مراتب در اشیا و بر
 وجهی باشد اعیل و ادیل و اوسط بنا بر آن جسم لطیف بخاری
 که روح است در لطافت سه مرتبه مذکور خواهد داشت و لغز با این ^{است}

حراره

ثلثه

ثلث روح را بر سه نوع داشته اند روح لطفی و روح طبیعی و روح حیوانی
روح لطفانی عبارت بود از لطیف ترین اجزاء روح که از دل
متصاعد میگردد دوم که روح طبیعی است عبارت از شریف ترین
اجزاء روح که از جوف دل میخیزد و بکروا عصاب فرود می آید و منشا
افعال طبیعت میگردد و تغذیه و تمسک و تولد مثاب است
سوم که روح حیوانی است عبارت بود از اجزاء روح بخاری که در لطافت
بوده و قروی است جو فی السیر دل است و شیخ رئیس این روح حیوانی را در
فارسی تعبیر جان نموده چنانچه نفس را طهره را تعبیر بر روان نموده و این روح
نفس میشود بواسطه مدد کار شش از اطباء یونان منقول است که حدیث اصوات
حیوانات از امداد شش است بطریق مصادق و او بعضی حیوانات را که شش دارند
آواز بر نمی آید مثل زنبور و کوس و پشه و آنچه غیر بانند و آن آوازی که از ایشان
میشود آواز پر ایشان و در تفسیر حسی در ترجمه قول تعالی اللہ یقول
فی الانفس حیواتها و التي لم تمت فی منامها آورده کلام محمی آورده کلام
محمی **السنه** در عالم فرموده که هر آدمی دو نفس نفس حیات و نفس تمیز
اما نفس حیات **مفارق** میکند از وی نزدیک مرکز و نزوال و
نفس تمیز نیز از ایل میگردد و نفس تمیز مفارقت نمیدارد بوقت خواب و بزوال
نفس حیات مذوال نمیدارد و در حقیقت از این چیز جمله نفقت میکنند

حضور شاه و شاهزادگان
از امرای شکر سبک است

که حق سبحانه جمع میکند جان ارواح احیاء و اموات و با یکدیگر ایشان را
 میدهند در شرح موافق آورده که روحی که او را نفس باطنه نیز میگویند صادر
 سرو همه اهل علمت برین معنی اند لیکن اختلاف موقوفه اند در آنکه حدوث آن
 مقارن حدوث بدن است یا قبل از اوست بعضی میگویند که مقارن اوست
 و استدلال میکنند بدینکه حق تعالی بعد از تعین احوال بدن گفته ثم انشا ما
 آخر و مراد بر انشا در افاضه نفس است بر بدن و بعضی میگویند که قبل از اوست
 و استدلال میکنند بقوله علیه السلام خلق الارواح قبل الاجساد بالغی عام
 و محنی غایب که هیچ یک از دلیلین معنی قطع نیست تا از حکما از سطو و تا بعد از اویم
 قایلند بحدوث و کسینکه قبل از او سطو بوده اند قایلند بقدم آن پس
 در قول شیخ ناظم جان آفرین اشارت است بر قول قدمار فلا سفه و بیان
 لغت وجود است چون وجود بدون بقا نفع نمیکند و ظاهراً که استیجاب
 است و در تعین و تقابل خود محتاج بتمکن و احتیاج عینی نوع تا با یکدیگر معاوضت
 نمایند و تخصیص از او لباس و کس و آن موقوف است بر اظهار مافی
 الضمیر بنا بر آن بعد از آن صفت کرد که حکیم است و احوال او خالی است از
 خلل و مفاسد و مملو است بحکم و مصالح آفرینند سخن بر زبان تمام مردم
 مافی الضمیر خورا اظهار کنند که الله ترجمان بقدر تمکن میان ایشان
 حاصل کرد بر مضمون این بیت ما خذوا حذرکم من قول تعالی خلق الله
 نشان

علم الهی

علم الاسبان در مختصر اصول آورده که از لطف لطیف است احداث موهوم است
 لغوی چه هرگاه که دانست که مردم محتاج اند به تعریف بعضی مرعی را بچیزی که
 در نفوس ایشان است از امر معاشر برای معالجه و مشارکة و از امر معاد
 برای فایده معرفت و احکام قادر گردند ایست از این صورت و تقطیع آن بر
 که لا الکتبر بر مافی النفس سهولت منزه است که کیفیت است مفسر ضروری را
 پس سبب است مؤنت ذکر آن است فایده بجهت تناول آن موجود و معدوم را و
 محسوس را و معقول را و حیوان است و انقطاع آن با نفع است این سبب است
 اشاره که فایده میکند مجرب و معقول است صرفه و بخلاف کتاب که در مشقت است
 و اثر از بعد انقطاع است باقی میماند بدانکه آفرین در اصل صیغه امر است
 و ترکیب امر با مفعول مقدم گاهی معنی فاعلیت باشد چنانچه در مقدمه
 گذشته پس معنی جان آفریننده جان و معنی سخن بر زبان آفرین
 آفریننده سخن بر زبان است فال کسار صحن در میان ترکیب میان
 مفعول امر جایزیت زیرا که در معنی مضان و مضاف الیه اند لیکن مضان
 مقدم شده لاجرم صاحب موبد الفضل است میکند در مصراع ثانی این است
 فصل و باز جواب میدهد باینکه اصل مصراع کلوم سخن بر زبان آفرین است در این
 صورت زبان مفعول است فصل و غلط عام حکیم سخن بر زبان آفرین است
 و غلط آنکه سخن واحدی است سخن ابراهیم فاروقی در ابتدا که این سخن را شروع کرد

ترکیب امر با مفعول مقدم

محل حکوم را کرم خورده بود او حکیم خوانده بود همچنان در خواندن و نوشتن مروج
 کرد پد اما در نسخه مصحح حکوم است و معنی آن تقسیم یا بگویم که فصل نظرف در تازی
 درست است در پارسی نیز درست باشد اما در پارسی منظور نظرا حدی نشده و
 خلوت قاعده مقرره نبود اقول فصل رد و رسم است یکی با جنبی که از امر و ^{مفعول}
 هر دو اجنبی باشد و دیگر بغیر اجنبی چنانچه فصل نظرف و بصفت و مضاف الیه
 و آن مجرب است و این جایز زیرا که کلمه بغیر اجنبی در حکم کلمه واحده است در بعضی احکام
 که این حکم از آنجمله است و آنچه گفته که در معنی مضاف و مضاف الیه اندک معلوم
 که فصل میان مضاف و مضاف الیه بغیر اجنبی چه در صورت تقدم تاخیر
 است و آنچه گفته که حکم حکوم بود معلوم که این لفظ بضرورت ضروری دارد
 زیرا که مضاف در صد و نقصید بعضی اسما و صفات است و بر این تقدیر کلام
 چند آن ربطی نمیدارد و مانع ناامین معلوم منقطع را و مروج شدن نسخه
 حکم نه حکوم هم بر همان آن دلالت میکنند و آنچه گفته که فصل نظرف در
 پارسی منظور نظرا حدی نشده معلوم مولوی جامی میفرماید **بیت** نیز خلوت
 نسبتند داران **:** رفیق روز در محنت گذاران یعنی رفیق کس که روز را
 مسکند از روز در محنت اما فصل بصفت چنانچه شیخ **در احوال حکایت** حاتم
 اصم فرموده **بیت** تبسم کما کفرتش رای تمیز هوش **:** اصم به که گفتار باطل
 نوشت **:** و فصل مضاف الیه چنانچه نظامی میفرماید **بیت** جام تو کجاست و

جمشید میباش

جمشید پویش شمع تو پر دانه خورشید کش جامی مفریاید **بیت** فلک است سخن
 افروز انجم زمین از سب انجم در مردم **و** فضل بصفت نظرف در دو هم ^{آینه}
 جامی مفریاید **بیت** دیده آن شایب بود پس **معنی** معدوم چو موجود است
 و بالجمله **فصل** با جنی ممنوعت و غیر اجنبی کالعدم زیرا که مفعول با ^{صفت}
 و با مضاف الیه و امر با ظرف در حکم ^{کلمه} واحد است و مقرض بفضلی
 در حصول فضا نکرده است آنچه کرده و ظاهر اشارت محقق عبدالواسع
 یامسنوی در حیت مثل این ترکیب متروک است بنا بر آن سبک و بد که مشهور
 در السنه خالی و عامه **بیت** سبک لیکر در یک نسخه که ^{مصحح}
 که بیشتر از تصحیح آن از مواضع مستعد در بوضع بود و تا شرح تحریر ^{مفعول عنه}
 آن به فصد و اندیک نشین **بیت** چنان بنظر آمده **بیت** بنام خدای که
 جان آخرین **بجکت** سخن بر زبان آخرین **و** اکتب ^{احال} کجا نه اعلم بجهت
 و کیفیت **المقال** **قول** خداوند بختند **سبک** کرم خطا بختن **بیت** بختند
 یعنی دهند چیزهای عوض نه بختند و **اذا** ذکر **الذم** آید کرم نیکو کار و **بیت**
 کذا **البتقال** من تفتیح **المصادر** و صراح گفته خطا بختن **بیت** ^{بمعنی} مقابل
 صواب و **بجکت** گفته از خطا با لکن **بیت** **قال** **البتقال** ان قتلهم کان خطا کبارا ^{انما}
 در تفتیح **المصادر** خطا خطبه ناکاه کناره کردن **مقابل** عمد و در **بجکت** **مقابل**
صواب **بیت** **مقابل** عمد پوزش **بمعنی** بار و فارسی **موا** **بجکت** **بیت** **مقابل** **بیت**

که مضمون مصراع اول اقتضا سبقت فعل مخلوق نمیکند همچو ثانی
بهذا اول گردانیده و وجه تقدم خطا بخش بر پوزش پذیر تحصیل ^{باعت} مطابقت
است بقوله تعالی غافر الذنب وقابل التوب که غافر الذنب را بر قابل التوب
مقدم آورده و نیز این مقتضی دو فعل است و آن مقتضی باک فعل اول است
بیت شریعت است بر حمت که حلیم پس از در جانی خیزد و بعد از آن است
نپذیر آورد بقهر قهار تا خوف انگیزد زیرا که الایمان بر الخوف والمرحاة مقهور
و حق بغیا گفته غافر الذنب وقابل التوب شد به العقاب و برای تحصیل
مطابقت مصنف هم نپذیرا خبر گردانیده یا مقتضای سبقت است
علی غضبی یا از آنچه که سامع را سخت تر غیب کند تا استماع باقی
کلام بر غیبت نماید و اگر مقدم را موخر کرد پس در اول او متظنه شدی و غیبت
منموری و مقصود فوقه شدی **قوله** عزیزی که از دلش سر بیفت
بهر در که شد هیچ عزت بیاید یعنی خدای تعالی چنان عزیزیست که هر
از درگاه او سر بیافت و امتثال امر او و تمهید در هر درگاه که رفت هیچ
عزت نیافت و مویب است اسمی را آنچه در بعضی نسخ و امشده
سه عزیزی که هر که از درش سر بیافت پس که معنی هر که باشد و این کثیر
الوجه است یا گوئیم هر عزیزی که از درگاه او سر بیافت الح و بعضی
اسانده میگویند که عزیر عبارت از ابلر است بدان اعتبار که پیش

اخلافت آدم عليه السلام عزير لوجهه چون حو نعاي ملائكة الامر ذكره
 واددم آن بد مال امثال اين مثال نكره ابي استكبر و كان من الكافرين
 اقول برين تقدير كلك قضيه مشبهه بر تقديرين اوليه قضيه كلييه و مخفيه نيست كه
 قضيه كلييه در مقام است و بعضى شرايح گفته اند كه لا يبيح بر وجه محال
 تا ما است اول آنكه ديور ديور لير لير مرود و ديور كسي كه در عالم آيه اوليه و خوار
 يا چقا عزير و اكر بنه و مويده است لخره و قضيه تحت المعيا گفته است و كا
 من الكافرين اي في حكم الله و سابق علمه و مكذا قال البضا و دويم آنكه بدين
 تقدير سابق كلمه البه نيشو و زيرا المصنف قصد و تفصيل بعضي از اسما صفا
 لله است كه حكيم است چنان و خير و كبري كه اوكه همچنان مضر يا بر عزير است
 ولي تنها بر كه از آستان الا نشان او سر تاوت بهر در كه و شمس عزت بنا
 اقول در وجه اول تا ما است زيرا كه عزت المير نظير حال اول سئل ذه او با عتار
 خاتم و بهر بحسب اول و ديور قضيه الكبر و دره كه انكسار العتبه فرقى فرين منهم
 عليهم بالسعادة ابتها و اشها مثل كرم السجده و وليد الحسن
 الله عنهم جمعير و فرين منهم قضيه عليهم بالسعادة ابتها و اشها مثل
 فرعون و ثمان و مزور و فرين منهم قضيه عليهم بالسعادة ابتدار و بالسعادة
 انها مثل المير و بلعم و با عور و فرين منهم قضيه عليهم بالسعادة ابتدار و بالسعادة
 انها مثل المير و عمر و سخره و فرعون فقد و صا و الله المقض عليه و اشهر للمقض

در عتبه
 فرقى فرين منهم
 بالسعادة

عليه لاللقضاء انتهى اين عبارت لغت است درينکه ابله در اول
حال سعيد بود و در آخر شقي گشت و قاضي بضاوي در تفسير خود
گفته است و كان من الكافرين اي في علم الله او ضار منهم باستفهام
امر الله اياه بالسجود لخدمته عقابا اياه افضل منه انتهى و ظاهر است که مدار
براي انتقال است از صفتي بصفي خصوصا درين عبارت پس اين کلام در
ميكند برايکه ابله در اول حال موصوف بصفت کفر نبود بلکه مؤمن بود
زيرا که واسطه بينت ميان کفر و ايمان پس عزت است باعتبار ايمان ابتداي
ست و ذلت باعتبار کفر انتهائي با آنکه قاضي بضاوي بهدريين مقام
در فحوايدين آيت تصريح کرده و گفته ان الذي علم الله تعالى من حاله ان
يتوفي علي الكفر هو الكافر علي الحقيقة اذ العبرة بالخواتيم وان كان حكيم حال
مؤمننا انتهى حاصل آنکه اگر چه ابله في الحقيقة ذليل است اما منظر حال
عزیز بود و مقصود آن بعض اساتذة عزت حالي است نه مالي و در وجه دوم
نيز تا ما است زيرا که تماميت اين وجه آگاه باشد که ميت للاحق
هم مصدر با هم آله باشد و ميت پس ميت و مخفي همانند که مثل
اين سوال و جواب در احتمال زمانه هم جاري ميشود فافهم و لا تكلم
القاصرين قوله سرالمانان کردن فراز بدگاه او بر زمين نياز
پادشاه مرکب است از ياد بيا و فارسي بمعني نگهبان و از شاه بمعني بزرگ

و اين تركيب

و این ترکیب قوی است که جز اول موصوف است و ثانی صفت و قیاس است
 که آخر اول را موصوف خوانند لیکن بر اکثر استعمالات مقتضی خفت است موصوف
 میخوانند و توحید مضاف است به صفتی باینسان که جمع است بر امان است از پس
 زیرا که معلوم است که مردم بسیار را یکسر نمیشناسند و همچنین است در قوله تعالی ^{و علیهم}
 و کردن فرزند صفت باینسان است که معطوفی است که الغدام و او جمع در نسخ موجود
 و امتناع الف و فن آن از عادت نقل و عقل مفسر میدارد و مخفی نماند که چون
 گفت که باینسان کردن فرزند بکاره آنکه ساجد اند معلوم است که ساینکه در قوه
 و شوکت که اکثر پر عجز و با عشت میشود از ایشان نکراند اولی است که ساجد
 و مقصد و عجز و انقیاد است و محتمل است که سجد عبارت مراد باشد و سجد
 فی السموات و الارض طوعاً و کرها مومن سجد میکند خدا را طوعاً و شکر سجد
 میکند خدا را کرها زیرا که اولاً سجد است و ثانیاً سجد است که گفت
 اذمان است خواه غفور و خواه که اللف اذمانند از و نیز است و پس واقع میشود
 عبادت است خدا را کرها بر غم الف او کند او کرده الامام اشعرائی رحمه ^{و حزن} **قوله** نکرند
 کثرت از بیکر و بغور نه عذر او را از ابرار بجور ^{در اصل} فی نفتح فارحوشین و یک
 و مانند آن در محاوره است معنی است مستحکم میکند و عذر لضم هر دو عین و کون
 حشیدن است چیزی که محو گردانند و نمانند و غفور اینجا چه گوید که نکرده ام یا
 امین کرده ام یا اکنون کرده ام باز نگنم و ثالثاً لوتیه است پس بر تو عذرا

نه عکس کند آذره مولد نامشتر الدسیه القمست جوسید کردن از راه او ستم
 کردن و یا بستیه یعنی نکردن کثرت از بروز و مواخذة بفعل زشت ایشان
 میکند بلکه مصلحت میدهد و عذر آوردن کار از بسبب کردن ایشان از راه کثرت
 و ستم موقوف است از خود میرانند **قول** اگر ختم کرد بگردان **جواب** آمدی
 در نوشت **جواب** آمدی ای تائبی چه توبه یعنی رجوع و باز آمدن
 و رجوع هر کس از چیزیست که در آن ا کرد کفر یا شرک رجوع او سبب ایمان است
 و اگر در ساریت باشد بسوی حسن و اگر در جهالت باشد بسوی علم و اگر در جهالت
 باشد بسوی علم ماجر مرکب است از موصوله یا موصوفه و جری فعل است
 یعنی چیزی که گذشته است در نوشت بضم نون و کسره و او کسرتان هم آمده یعنی
 در نوز و معروف بدانکه لفظ اگر برای شکر است از وقوع فعل و لفظ چون
 برای تیقن است و حقوق فعل و مصنف درین بیت حسن ظن را بوجه حسن
 رعایت کرد و لفظ اگر را با کسره مضارع است و ال بعدم وقوع فعل جانب
 و زشت آوردن و لفظ چورا با آمدی موزون است که ماضی است و ال بر وقوع فعل جانب
 توبه قبول آن آورده و حدیث آمده است ان العبد اذا عرف ذنبه ثم تاب
 تاب الله علیه یعنی بسوی که چون بنده اعتراف کند بگناه خود پس توبه کند
 رجوع میکند خدای تعالی بر او رحمت و قبول توبه و من وفق التوبه لم يمنع القبول
 لان استغفار بقول و هو الذی یقبل التوبه عن عباده یعنی کسی که توفیق توبه
 داده اند باز دانسته شده است از قبول است زیرا که خدای تعالی گفته است
 کبری قبول میکند توبه را از بنده آن نحو منقول است که و فیته امیر المؤمنین علیه

رضی الله عنه

رضی الله عنه ۳ شباروز بخبر رسوله صلوات الله علیه وسلم نیامده بود رسول الله
 بخانه عمر رضی الله عنه استفسار مانع فرمود گفت فریاد مرا از غایت پرستش
 لانت و غریب دایام جاهلیت سپرد جوابی بخاطر نیکو رسول علیه السلام در مکر بود
 که از حضرت ذوالجلال فریاد رسید سخن! ذوالصلحنا مع عبدالمساله عمایت یعنی
 ما چون صلح میکنیم باینده نمیپریم اولاد از آنچه گذشته است و باقی بخت را در ^{مقام} _{مقام}
 خود بیاید ان شاء الله **قول** بدر یکمان چشم کردی بی بی صفت چشم
 نه ف نسبت زیرا که مقام مدح ازین آبی است معنی آنکه بدر با وجود ^{کمال}
 بر بزرگی چشم سپاسگیر **قول** و کر خویش را بی نایم خویش چون کاش
 بر اندر پیش **بنا** یعنی نماند بلکه کاهی نماند یعنی شود و ضمیرش کن مفعول ^{را}
 است عاید بخویش شانی است و ضمیرش کن فاعل است عاید با اول و همین
 مناسبی کلام است و عکس این هم ممکن است لکن غیر مناسب است
 در فاعلیه و مفعولیت هر دو شایسته آید حاصل معنی آنکه اگر خویش را از
 خویش کای نماند شود آن خویش غیر را یعنی خویش را غیر خویش را از
 خویش بر اندر چنانچه یکا نماند یا چنانچه یکمان می نماند یعنی ^{بغضب}
 و فضیحت نه بلطف و نصیحت بدانکه چند درین بیت تغیری یافته چه کرده
 خا با شام ضمه است و کسره بای انشام و این تغیر جائز است و چند
 عبارت است از حرکت ماقبل ردف و فید و ردف عبارت
 از الف ساکن ماقبل او مفعول و واو ساکن ماقبل او مضموم

باین حضور او در وقت

و یا ساکن یا قبل او مکتوب که واقع شود پیش از رویی که توسط حرکت
متحرک چنانچه الف باشد و با دو حس و پرده است و او عود و دو حس
و لغز و حس و با دو حس و در سخت و پیچیده و این تعریف لغز اصل است
اما در لغت اید حرفی است غیر متحرک که میان رو و در لغت اصل واقع شود
چنانچه خا و در امثله مذکوره و در حرفی است ساکن غیر زنده که پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطه چنانچه صاد و وصل و تعریف در خواهر آید الف
تعالی **قول** ذکر در فیهان ناشی شفیق لغز شک بگیر و از ترفیق
رفیق در حدیث و معنی جمع هم آمده قال السیدنا حسن اولیک الرفیقا
و اینچنین جمع نسبت افراد فعل او که بگیرد است باعتبار لفظ است
و جمع کردن میان رفیق و فرزند است خلیل از لطافت معنی است چه رفیق معنی
کرده هم سفر است و لفظ فرزند است که بخیر ترین و دل و در بعض
فسخ این پیش و خیر است از بیت و اگر بنده چاکبک الح و نقد بیشتر است
ست زیرا که میان خیر و رفیق مناسب است از طرفین است و میان
و شکری مناسب است چاکبک طرفی و محکومی و دیگری **قول** و اگر بنده چاکبک
دکار عزیزش ندارد و خداوند کار لفظ چاکبک متعلق است به نیاید و
صفت بنده نیست یعنی اگر بنده در کار چاکبک است نیاید بلکه
سستی نماید و کار از بنده رنگ برآید و چاکبک را عزیز ندارد و بعضی چاکبک

صفت بنده

صفت بنده میگویند و برین تقدیر معنی چهره پیشتر و بنده که چاک است بکارید
 بلکه با وجود قدرت تمام ترک کار کند و مخفی نیست که در معنی در مقام مدح
 بعید است و نیز عدم ظهور کبره بنده ازین باب میکنند اگر چه بعضی اسانده عدم
 آنکسار و موصوفه الهیها جایز است لکن اما خلیل از چیزی نیست و خداوند کار
 لکن فارسیست بمعنی مولا و خداوند لکن تازی چنانچه در لغت مشهور است زیرا
 برین تقدیر است با فایه میسود چنانچه فایه عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد
 بغیر استقلال در الفاظ مختلفه کلمه و معنی چنانچه بار و کار یا کلمه
 تنها چنانچه زبان و لسان یا کلمه معنی تنها چنانچه تار و معنی بسته و تار یک
 که آن الفاظ و افعال باشند در او آخر مصرعها چنانچه در مثنویات
 یا او آخر مثنویها و قطعها یا در چیزی که بمنزله آخر باشد چنانچه در مثنویات
 بشرط آنکه آن مجموع تا میسر و در وقت ورودی و وصل و خروج و مزی و نایره
 و رس و اشباع و حذو و توجه به و مجری و نقاد یا تفضیل است و در کتب کافیه
 بیضا شود شاه کردن شاد بر میری بیزار و توصیف شاه بکرد
 برای بیان علت است یعنی علت بیزار او کردن کشته است نه برای تفضیل
 ولیکن خداوند بالاد بعضیان در ری رزق بر کس بالا
 از الفاظ اضافی است چه بالا بدون استی و استی بدون بالا تصور
 و مراد از بالا چیزی است که نسبت بچیز دیگر است و در او است مقابله آن

بعضی است

همه مفهومات را ممکن باشد یا واجب یا متمنع که یا معلوم یا هوکایین و یا کان و یا کن
 معلوم یا لیس یا کاین و یا لم یکن و یا لایکون و لو کان کعب یا کون کما اجز عن ابد النار
 و لو در العاد و اما هو اعنه که ذاتی عین است النجاج نه چنانکه در هریه مسکونین که نفس خود را
 نمیدانند و قد مار فله سفته میگویند که هیچ چیز را نمیدانند و بعضی مخالفان با مسکونین که
 خود را نمیدانند یا آنکه ذات خود را نمیدانند و بعضی مسکونین که غیر متساوی را نمیدانند
 و بعضی مسکونین که همه مفهومات را نمیدانند بلکه بعضی را نمیدانند و همه بطلان سفته میگویند
 که جزئیات متغیره را نمیدانند زیرا که اگر دانند مثله اگر زید اکنون در خانه است
 از آن از خانه بیرون آید حال از دو حیالت یا علم اول بحال ماند یا از
 کرد و دانند که در خانه نیست و اول موجب حمل است و ثانی موجب تغییر دارد
 ذات او از صفتی بصفتی و نیز میگویند که جزئیات متشکله را نمیدانند متغیره یا
 یا غیر متغیره چنانچه اجرام افلاک ثابت بر اشکال خود زیرا که ادراک
 مشکلات با آلات جسمانیه میباشند لکن منزه عنها اما جزئیاتی را
 که مشکل اند و نه متغیره چنانچه ذات اولیای و ذوات عقول میدانند و محدود
 لازم می آید و ماد و جوهر میگویم که علم اول زایل میگردد و تغییر در ذات لازم می
 آید بلکه تغییر در اضافه است زیرا که علم صفت حقیقی است صاحب اضافت
 یا اضافت مخصوص است و بر تقدیر اول تغییر اضافت علم خواهد بود
 نفس علم و بر تقدیر ثانی تغییر نفس علم خواهد بود و آن هم در اضافت است

و بر هر تقدیر تغیر مفهوم اعتباری است نه در صفت موجوده و آن جائز است
 و ادراک المتشکل اما محتاج الی الیه است اذ اکان العلم حصول الصورة و اما
 اذ اکان اضافة محفته او صفة حقیقة ذات اضافة بدون الصورة
 فلما جنة الیه اکان فی شرح الموقن در عوالمی شرح عقاید آورده تحقیق
 حکما و اینست که او تعالی جزئیات ما و یباید اندازد ازین حیثت که جزئیات اند
 مانع از فرض اشتراک بین اکثرین لان ادراکها علی هذا الوجه لا یکن الا بال
 اجسامیة و الله منزله عنهما ملک سید اندازد ازین حیثت که طایفه اند غیر
 مانع از شکرست علی ما بوشان کل ما حصل بطریق العقول محتاج الی ما من جمیع
 که در ظلمت است و کسوف است چه ازین علم است یکسو جزئی نه بر وجه جزئی
 زیرا که چیزی که معلوم شده مانع نیست بجز تصور از حاکم بر کسوف است معذرة
 فی الخارج
 صانع از ادراک جزئیات
 کسوف بل لیبینی ذالک من الاشیة
 و احساس در آنکه انما حصل بعضی من ذالک الکسوف
 و هذا العقل ستم قبل دفعه و بعضا حاصل بر سبب فلسفه اینست
 و اینها عقول است را بسیار نظری عقل بطریق تخال و احساس فلذکر من علم
 کلا و عقول است را بسیار نظری عقل بطریق تخال و احساس فلذکر من علم
 عقول در این لایق در بعضی اشیا و احساس فلذکر من علم
 مانع نیست و ازین لایق در بعضی اشیا و احساس فلذکر من علم
 عن ذالک بلک جمیع اشیا و احساس فلذکر من علم
 احساس در تخال سلاک است باقی شود و لایق
 در هر طریق ادراک است نه در سلاک بنام افاد و الاطلاق الدوائی فی
 تضللت
 در هر طریق ادراک است نه در سلاک بنام افاد و الاطلاق الدوائی فی

تصانيفه واليه اشار المحقق الطوسي في شرح الاشارة ومثبهود از مذهب
 فلا سفة اميت كه نميداند جزايات متغيره را از ان حيث كه جزايات اندلكه
 بوجه كلي مييلند اما جزايات غير متغيره را مييلند از ان حيث كه جزايات اند
 وبعض افاضل در توجيه اين مذهب گفته اند كه معناه انه لا يعلم اجزى اية ^{لستغرة}
 بخصوصه تغير با سبب الازمنة بالها و اذ ان او عدا او سر فانه لو كان ^{عالمها}

كه الكفا يا ان بتغير العلم بتغير المعام فيلزم تغير ذرة تعال من صفة اية صفة
 اول بتغير فيلزم الجهل بل عليها حيث الا مدخل للزمان بحال ^{و ن لثنته}
 وبذا العلم بايون مستمر لا بتغير اصلا كالعلم بالطيات ^{توضيح} انك حينك
 او تعال كما في سبب نسبت همه را مكنه بوي يكسان ^{اندر وقت} است و ن بعد
 و ن متوسط همچنان زمانى نسبت همه از مكنه نسبت بويكيت ^{ماضي}
 و ن حاضر و ن مستقبل و كذا الامور الواقعة في الزمان فالوجود

من الازل الى ^{معاومة} ^{اصلا} ^{علمه} ^{بجسم}
 و كائين و سكون بل هي دائمة حاضرة عنده في اوقاتها بلا تغير
 فعلى هذا يكون قولهم انه تعال لا يعلم اجزى ثبات راجعا الى ان
 تعال ليس زمانيا فهو كسبب علمي ^{قول} كه نه بيند و پرده پوشانم
 پرده پوشد يعني بر آن كناه پرده اندازد و مستورا زود يا مراد از پرده
 كناه باشد از قبيل ذكر محمل و اراده حال چه شان كناه است

که اگر وقوع یا بد باری در پرده بود و او از پرده پوشی ستر و نوزب در رویا
 و عدم تعجب محو اخذ و بدان منقول است که عمر رجب را تعاضد کفقت
 آنکه غریب حکما لو اخذتني بالبدولي باجزاة علی التامیة خداوند معذور
 کرده است مرا حکم تو اگر موخذه میکردی تو مرا بکنه اول جزا نکریدی بر کنه ثانی **قوله**
 اگر بر جفا میت دست افتد که از دست قهرمان یافتی **جفا میت** کنایه کار
 و معنی ترکیبی آنکه میت او جفا باشد برین تقدیر معنی ظالم و جفا کار باشد
 که انی المدار دست قهرای دست او که مخفقت بقهار و اضافه سوشین
 بعد اعتبار اضافت آنچه در مثال حرب مانه کفنه است و محتمل است که استعاره
 یا لکناسه بود که شیخ در دل خود قهر را باخص صاب لظنر شعیبه داده و باثبات است **کنایه**
 لازم است بر آن ملامت کرده و این تخمیل است که استقامت است **و استقامت اینجا**
 بر این تقاربات یعنی اگر حکم نکریدی و نسا هم کار و ظالم را برود موخذه نمود هیچ
 دست قهر او امان یافتی بلکه بکنان بقهر او مبتلا شدند **کما قال الله تعالی لو لو**
 اخذنا الناس بطولهم ما ترک علیها من در اینه و لکن بوجدهم الی احلیت
 به آنکه لفظا که داخل شود بر یا که ملحق شود با جزا یا با مجهول معنی لومی آید
 یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزا و حصول مضمون شرط فرضا در زمان مانع
 با وجود قطع با تقار شرط پس استقاء جزا لازم می آید و تمنی ازین معنی
 ماخوذ است **قوله** ادم ز سر سیف **عام** است **برین خوان** چه در دست

نقل از کتاب در شرح در این معنی

ادم پوست ملوی پوست و زین و ضایط سایر بر جزیر سفره بالضم
 گوشه و این مسافر در عرف کتهدنی را گویند که برای طعام خوردن
 خوان بخوان اما که همان خوان فراز کنند و صلا در عام دوهند تا هر که خواهد
 و بیرون از صفت ادم سوزن بر تقدیر ارا اوده معنی اول از صفت شیب
 بسوی کلبای زین که پوست است و معنی ثانی مناسب ندارد بر تقدیر ارا اوده ^{معنی ثانی}
 احتیاج بجزیری است و بر تقدیر معنی رابع نه و از صفت اول اولی ^{از سفره}
 معنی عرفی در عام که صفت است کسب باید خواند زیرا که صفت
 موصوف مضاف و مضاف له واقع شود که مضاف بر وی اندازند و مضاف
 ثانی بیان عجم است و استفهام انکاری است یعنی دو معنی خوان و سنی و
 اجنوا و شمنی معنی نیست ملک بر دست او ای اند و صفت است و شمنی
 معتبر نیست گو یا مضمون این بیت ما خود است از قول تعالی حوالدی
 جعلکم الله رزقاً و لا افاضوا فی منا کبها و کاوا امر رزق یعنی او است
 خداوندی که کردنی است برایشما زینها نرم که بروی تووان ^{سر}
 بروید در اطراف آن و بخورید از رزق خدای و منظره کردن در این قول
 زین لخوان بخوان کفتر مناسب کلی دارد چه بر خوان ^{بمعنا صلا} عام
 میدهند و اینجا هم عام است که کاوا من رزق محقق نماز که رزق
 درین بیت تا اوست و دست است چدر رساله میر عطاء الله ^{حسین}

مانند هم کارم و دارم خواه غیر مشهور ترکیب مانند ناوله و پر کال
 و معنی پیوستن حرف و بر آهنگت که آن حرف با بعد شو کلمه علا حد و منزل
 کلمه علا حد نباشد چه اگر علا حد یا بمنزل آن باشد ردیف خواهد بود گفته
 که حرف و ص در فارسی حکم سقرا دود الف مثل خداوند او دلسند ادا
 مثل میر و مید و کاف مثل نظار کی و یکبار کی یا مثل موس و رسته
 یا مثل نظار و کندر حرف جمع مثل غنما و ستم با و امیران و فقیران حرف
 مثل جانم و جهانم و روی و زکشت و جلش حرف مصدر چنانچه فرسود و در بدن
 و ناکامی و غم و زور و در شرح و تصغیر همچو مردک و مردک و سب چه و آنچه
 و حرف را بطه سیر غایب همچو نامت و کلامت یا حاضر همچو جواب
 و با و ای نون جمع همچو جمعند و شمعند میم تکلم واحد همچو ناشادم
 و نام لوم و یار تکلم یا غیر همچو مظلوم و مجرم که انقل عن رساله نور
 الیوم النسفی و جمع کردن میان ایدم و سفره خالی از مناسبت چه اکثر
 سفره از ایدم میسازند و سفره سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از
 ایدم سرخ بود که در نظم الدر و المرحان **قول** چنان پهن خوان گرم کسند
 که سیم رخ در فاف قتمت حمزد **د** چنان بر کسب از چون آن و او را
 حذف کردند برای تحقیق از جهت کثرت استعمال و صفه باقی داشتند
 تا دلالت کنند بر حذف و او و همچنین چنانکه است از چون و این

کلمه در فی و پس اول بحاق با بیون علی مر اعادة و اما شمه ایا
 فقور و تخد الله و لدا و انا الله الصمد الذی لم یولد ولم یکن له
 کفو احد کذا فی المشارق **قوله** غنی ملکش از طاعت حین انس **و** **فقد** **لینقول**
 گفته که جن ارواح است قویه متجدد در حجام لطیفه غالب بر آنها جوهری
 و بیوایی جنایه غالب بر ما جوهری رصنی و مائی و از جهت لطافت حصار
 و قوت ارواح قدره دارند بر شکل با اشکال مختلفه در حرکات و **و** **لینقول**
 که از وسع بشر متجاوز او در می آیند و ریوایش حیوانا و **و** **فقد** **لینقول**
 در منافذ ضیق و در جامع الرموز از شرح تا ویلا آورده که آن هم **ضعف**
 من الانس حتی لا یقبلون علی اتلاف احد من ابدنهم و **و** **لینقول**
 و لافا و طعامهم و ثراهم در رشحات از حضرت سائل شیخ محی الدین
 ابن العربی قدس سره آورده که اختلاف است در آنکه ابوالحسن البلیس
 و یا غیر او و خفنی است که دی غیر البلیس بوده و البلیس یکی از این
 است و ابوالحسن خشی بوده است و هر دو در آن حضور ابراهیم می سوده و فرزندان
 از آن تولد کرده و چون ترکیب ایشان از آتش و هواست که دور
 خفیف است لاجرم در این دنیا سنجافیه و خفیه است بتخصیص که روح با
 منضم شده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحریکت اند
 و ترکیب ایشان بسیار است و بی بنیاد است و مانند ایزدانی و آزار

جن

باکرانی

واری که از نبی آدم و خرم

بالشان هم از هم میریزند و سلک میخورد
و از بیخه عمایشان از او بگریزند و از نظر و غایب شوند و حضرت شیخ
صورتی مثل از او بگریزند و از نظر و غایب شوند و حضرت شیخ
فدوس معنی فرمودند و هیچ طرف از غایب شدن و در مثل محسوس بیرون نماندند و از ایشان منصرف کردند و ایشان را در آن وقت
بر صورت ایشان دور زد و هیچ طرف از غایب شدن و در مثل محسوس بیرون نماندند و از ایشان منصرف کردند و ایشان را در آن وقت
بسیار از نظر او غایب می توانند شد و در مثل محسوس بیرون نماندند و از ایشان منصرف کردند و ایشان را در آن وقت
و تحلیلست نمایند تا باشد که ناظران او بکنند و نظر او از ایشان در امور معنوی غایب قاصد بود و معارف
و در وجه از آن که در میان جنب علم و دانش کم بود و او را کمال ایشان در امور معنوی غایب قاصد بود و معارف
نیز که ایشان را در علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان

و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان
و در وجه از آن که در میان جنب علم و ادب و در آن خللاط و صحبت ایشان فایده چندانی نبود بلکه صحبت ایشان

بالتعار

با تقاد هوای بر رحمتی در شرح مواضع گفتند که اهل ملت متفق اند
 بر آنکه جن مگلف اند همچو انس در الوار آورده اظهار است که جن در توابع ^{تکلف}
 مانند انس اند بعضی مطیع مشاب بعضی عاصی و بعضی در معالمت از جن بصرفی نقل
 کرده که چنانچه در میان انس مذکور است مانند قدریه و مریه و قضیه غیر این
 در میان جن نیز هست در شجاعت گفته چون یک از ایشان و فاکت ^{منقول} میشود
 و در امکان اجعت بنت او و یورشید و مقام وی بر بزرگ بود ابراهیم
 تا وقتی که حشر قائم شود و جمیع ازاله که در روز باشند مستحق تعذیب ^{الشیار}
 بر بزرگ عصبوب کنند چون آتش چند متاثر نمیشوند اگر چه از آتش روزخ
 می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بر آب از آتش محض گرم تر
 و سوزان تر است و در عین شرح بخار آورده که اتفاق علمای که کافران
 جن او را خراب عذاب بود بقوله تعالی و انما مشوی لهم در معالمت ^{منشور}
 که از مردی پس چو بر رسیدند که مو من جن اقبال است فرمود آری
 اللهم انزل قیامهم و لاجب بخواند و گفت که انبیاء مرانرا با ^{در لفظها}
 مر جن را و از عمر بن عبد العزیز می آرنده که مو من جن کرد اگر در بهشت ^{در لفظها}
 خواهند بود در بهشت و در حین از صحنی نقل میکنند که ایشان بهشت در آید
 و بخواند و بیانشانند و از امام نفاثر بر رسیدند که ان از خیم بهشت متناول کنند
 فرمودند که حق تعالی ان را تسبیحی و ذکر الیهام کنند که از آن جنیان لذت ^{بند}

دا حکام مؤمنانند و دوم امر بلذو اسطه که متعین است تکلیف کن و این را امر تاکیدی گویند
و آن امر را امر تکلیفی و ایجابی و مخالف امر تاکیدی میگویند مثل اینست بخلاف امر تکلیفی که مخالفت

آن واقع است چنانچه رسول یا نایب او مرومان را گوید صلوا یا صوموا پس کما بهی مامور

به واقع میشود و کما نه و اگر حق تعالی بگوید در ایوه که مصلی یا صائم شود جرم مصلی

و صائم میشود و مراد اینجا امر سبوت است پس دفع شد آنچه تویم نمود میشود و از

امر تاکیدی امر تکلیفی

عصیان عاصیان و قرینه بر او این امر تعمیم مامورین است و درین بیت لفظی

عزیز است چه لفظی و شکر است که مستعد است بر سبب اقتضای اجال بعد از آن فکر

چیزی که تعلق دارد به هر یک از احاد آن مستعد و بالعین با احتمال آنکه سامع رود کند

بر یک را چیزی که بوی متعلق است پس اگر شکر برتر است مرتکب بند و الا تعمیم

شکر لفظ

و ذکر کس بعد بهر چه تخصیص بعد تعمیم است برای تعظیم خاص خاصیه در قول تعالی تغفر

اللذین والروح بها قوله او را ذکر کبریا و منی کلمه کما بی معنی حصر می باشد و تقییم

التغفریم بر اخصی آید و جمله اینجا پر درین جمع شده اند البته حصر باید بود معنی آنکه

کبریا و منی او را میسر و غیر او را نمیسر است منصرف است از حکم اول قوله

که ملکش آله اشارت باشد بجلت کیم اول قوله یک را آله است که متصل است

باین بیت علمی مافی اکثر السخ اشارت اجلت کیم ثانی باید دانست

مقرر

که قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی زیرا که تخصیص چیزی بحیزی با حجب

حقیقی است که مختص در غیر مختص به اصلا یافته نشود و این حقیقی است

و آن جهت غیرت است و یکی جهت وجود که قیام همه وجودات با آن وجود است و این
 وجود حق است سبحانه بلکه افعال بعضی شارحی القصور و پوشیده ماند که میرا
 و مطهریت موجود امر و وجود حق را از حیث غیرت است نه از جهت عینیت چه
 مطهریت میرایا مطاهر باعتبار تغییر و تقیدات و الیکان باعتبار تغیر و تقید
 غیر وجود مطلق اندا که چه در حقیقت وجود متحدانه محققا از غیرت است میخوانند و غیر
 حقیق خود عدم محض است پس جواب آنست که گویند ذاتی نفسها کامل است
 بی وجود غیا که مطاهر مقید است و کمال اسمی بجهت کمال مغایر اسمی است
 نه بجهت کمال محض ذاتی است کمال ذاه بنوعی لازم نیاید قوله یکی را بر سر نهتاج بخت
 ذکر اینجا که اندر آرد در تحت کما قال الله تعالی فی الملک سریشا و متنوع
 الملک سریشا و تعریف برتیشا و تزل برتیشا و در در نسخ صدر بر
 مصراع یکی است یعنی صدر ددم بر برین نقد بریم و بکرت چه اسمی یا
 چون نکره اعاده مسکبند مرا و غیر اول شه و این اگر کلیه نیست اکثریه خود است
 چنانچه ابر عیال بر رخصه الله عنهم و در تفسیر قوله تعالی فان مع العین لیسر الکفنه است
 لر یخلی عیسیرین قوله کلین کننا نشی بر خلیل خلیل لفتب ابراهیم
 علیه السلام و وجه تلف در باب دوم ذکر نموده خواهد شد التالیه و آتش با
 باید نوشتن بی آن چنانچه در عامه نسخ واقع است بر خلیل مستعلق کلستان
 نه آنس کما قال الله تعالی یا ناکوینی بر و او سلاما علی ابراهیم درین مصراع تلمیح

بینه کلمات از آنجا که میگوید

بعضه ابراهیم علیه بنیاد علی الصاواة والسلام ملخص آنکه چون تا بجان محمدرود
 بحر فزان او حلیزه او پیشش که هر بار تفاع شصت گز بنا کردند و قریباً هیزم
 جمع کرده آنرا پرستند و دروغن بسیار خجسته آتش زدند و ابراهیم علیه السلام را
 دست و پالته در آتش افکندند هنوز در هوا بود که جبرئیل علیه السلام بیاد
 و گفت ای لک مر حاجت کفت اما الیک فلا پس کفت فاسال ربک کفت
 حسین سوا لی علمه بحالی چون تو کل خلیل بودی در دست بود کفت یا ناکونی
 برد او سلاما علی ابراهیم پس ناکون زار کشت که ینکه جبرئیل علیه السلام در حال
 او را پیراهنی از حر خلیلوشانید و همان پیراهن بر ویست علیه السلام رسیده بود
 و در بازو بجائی بقویذ و سینه و در وقت که بر او آتش در جاها انداختند از بازویش
 کتاده پوشانید **قول** که وی با آتش بر در آتش نیلنگ در بایست در مصر کونید
 نیک و فزانه از بیخ سدره المنته بر آمده و در آن میر و نمودار آنجا با نجامی آمد و در
 شیرینی اند و تا شیر مزاج زمین مرده آنها تغیر یافته و در روز قیامت باز
 برده شوند و همچون در چون را نیز بخت برند و البته بقی علم و در صراحت
 است بعضه خرق شدن فرعون فرعونیان محرمه موسی علیه السلام خلاصه آنکه
 در انوار گفته که موسی علیه با مر ملک العلام بنی اسرائیل را همراه خود گرفته شبانه
 و با مرد آن فرعون در این شده این از اسباب حله در یاد است حق تعالی
 بموسی علیه السلام وحی کرد که اضرب البحر سر زد و در راه **خواب**
 بیدار آمد و در آن امهها رفتی گرفتند و گفتند یا موسی مترسیم که بعضی از ما

عرق نوند

غرق شوند و مانند انیم پس تعالی در آن آرزوی نه باید آورد تا یکدگر نظار کنان
 و سخنهار با هم شنودان خود بخوند چون فرعون سید جاری باید باش که خود در آید
 بر سر آمد و بگفت غرق شدند و بعضی گفته اند چون موسی علیه السلام نزد بک و ذیل در آمد
 در احوال آب است که موسی با یاران خود در آن فرعون سپ که تخت گفت
 تا مان و در بار و زار مانع آمدند فرعون چنان که گفت جبرائیل علیه السلام خطاب
 تا بر ما و با سوار شدند در نیار آمد و ما و یانرا با فرعون مورد ب ف احال در نیار آمد
 فرعون نتوانست دش مغلفان چون دیدند در دوید نیز علیه السلام با هم
 و فرعون با گروه مخروش و در شش گفت کما قال الله عز و جل انارا
در کمیل الایمان آورد د که با جماع است ایمان فرعون که دست ادراک غرق
 آورد و قبل نباشد چندان ادراک غرق زمان با سرو یا سراز بسته وقت اضطرار
 است نه محل اختیار و صبر است معقبات تمامه عامار مجتهدین و شیخ مفتدا
 ویر لینادی در زبان شرح همه جا بنوعوم و صنوع و ضرب المثاب کفر و تکبار
 آمد و پس آیت قرآنی ظاهر که کفر و تفہیح و جہنمیت است و سبح
 کیله از شیخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بوزن کرد و مگر شیخ محرالدین این عجز
 در کتاب مفصوص و لینقول منسبت است قبول ایمان با سرو و این اختلاف
 اجماع است یا فقی یا سراز فرعون و بهترین است که حالت ادراک غرق حالت
 با سرو حلول موت است بجهت مباری غرق که آنرا ادراک غرق نمیتوان
 و این نیز در فتوحات مکه اورا غایت شیخ و شد تکفیر کردند

دو اشخاص که از او محروم گردیدند

اماد

مغز و نطفه آن

گفتند و بنید که اینجا مقصود است
اینست آن است حقیران ادراک الغرور تا آنست

که در فروع است

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

الذنب تحقیق منزه و معتدل البیان همانست که در فروع است
گردد و کلمه ای که با آن مذکور است جهت فخر و کبر است
در اینست تحقیق منزه و معتدل البیان همانست که در فروع است
گردد و کلمه ای که با آن مذکور است جهت فخر و کبر است

و توفیق فرزان است
و آن بر اعیان چون مصراع اول است
و آن بر اعیان چون مصراع اول است
و آن بر اعیان چون مصراع اول است

اولی العین بود که در این است
و در او دو واو است
و در او دو واو است
و در او دو واو است

و اگر عبارت صفت
و اگر عبارت صفت

در اگر عبارت
عبارت
لفظ
شد
برای
فایده
جمع
ز
می
تشد
در
گفتا
و
لا
در
در
عبارت
کرد

و اگر باعتبار صفت باضمه توجه سازند و جبر دارد اما منظر نیامد و لفظ
 عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشباع و شارح محقق گفته
 لفظ خود بخار مفتوح است لهذا قافیه او مثل زد و بدفتح ماقبل آخر می آید
 نشد و بدضم الا ضرورت و اکثری که اطلاق ازین ندارند فتح خارا
 برای ضرورت قافیه شمارند و در اشباع یکی از ثقات متقدمین و متاخرین
 قافیه مثل خود و خوش بضم ماقبل و یافته شده انتهی الابر وزن افعال

جمع الی کلمه و فتحه بهره و الف مقصوره بمعنی نعمت کذا فی المدار
قول بشاید که برکت تیغ حکم نما کرد بیان جم بکم تهدید ترساید
 میروزانده شرح کلماتی آرد که لفظ کردی چنانچه از قاموس ظاهر می شود و تحقیق است
 تشدید بجهت ضرورت شعرواقتیه و کرد بیان جمع مقربا از فرشتگان
 در کشف است که الی انرا تفسیر کرده اند بجماعی که کرب عنان ازین مکان برسد آید

گفته اند که کرد بیان دو قسم اند قسمی انانند که از عالم و عالمیا بهیچ وجه
 و الی انرا ملکیه مهمیه خوانند و قسمی انانند که اگر چه بعالم حیا متعلق تدبیر
 و تصرف ندارند در شهر قیومیه شقیقه و تخیر اند اما حجاب گاه الوهیت اند
 و وسایط فیض الوهیت سراسر ایشان فرستاده است که او را روح اعظم خوانند
 و در آن مقام از روح عظیم تر فرشته نیست و او را ابا قلم علی گویند و مختار
 محلول نامند و این روح صورت اولی ابیطایفه است و روح القدس که او را حیرا
 گویند در صف آخر صم صم بضم و تشدید جمع اصم بمعنی کردن

ندارند کرد بیان

شما

و کلمه بزرگ جمع الهم

بجای کلام اصم و الهم افعال صفت است

حاصل معنی الهم

که در صورتی که در صورتی که در صورتی که

در صورتی که در صورتی که در صورتی که

در صورتی که در صورتی که در صورتی که

در صورتی که در صورتی که در صورتی که

عزاز باری

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

عزاز باری که در حدیث آمده است

آری خدمت

و این آیت خوانند پس این شمس کرده گفت که ای سهل تقصید صفت است
 در صفت و تقیاد و قدر مرا کمان نموده که تو خیر جایب کاشیک خاموش میدانند کاشیک
 خاموش میدانند کاشیک خاموش میدانند سپید گفته پس رجوع کردم بنفس خود بود نامم بر آب
 ماند و سوار شجر بود استتم که طمع ادراک مطمعت و وادعا اذری بهدما ^{بع} ^{بناون}
 فان الله تعالی ما لئن جاور فرح هذا الاشتغال فنی الامر عندی علی المشبه من فی خلفه
 لا احکم علیه ذالک الا بما حکم علیه نفس من حیث یجوز الیه بما **توله**
 بد که دلف و بزگریدش بزگران نهاد بزگر کی ^{سیر} این بیت معاول با قدح و
 یا مبعی بر معی زیاده بر قرینه ابر این لطیف اشاره بحال است و بزگر کی بجای
 حاصل آنکه چون امر جنین است که مذکور است پس بنا بدگاه قال و در جمله اول ^{گرام}
 بزگران بزگر کی جو ذرا از سر نهاده و ترک داده و سالد بزگران علیه السلام
 گفته لا یدخل احدکم عهد المحبته ولا یحره من الشار و لا الی الله
 بر رحمت احد **توله** فرودماندگان از بر حمت قریب ^{ماندگان} و ^{مشال آن}
 بغیر تا با بد شوش و بها غلط است زیرا که چون سیرا بالف و لغزش ^{جمع} ^{کشد}
 اگر دو الهاء یا شد تا و القاف پارسی بدل مکتوب و همچنین اگر یا بر مصدیه
 یا نسبت یا کاف تصغیر بند بهار ملحق شود تا را کاف پارسی کنند قال الله
 تعالی و اذا اسالک عبادی عنی فانی قریب ^{اجیب} ^{دعوه} ^{الداع} ^{اذا} ^{عبار}
 در بحر موج گفته که اثبات قریب در صفات خدا ^{بمعانی} ^{مشابه} است مراد او

در تفسیر آیه
 و اذا اسالک عبادی عنی فانی قریب

اولا اقرب بخوانیم معنی او که مراد حق است حق دانیم بعضی قریب العالم
بودن باحوال واجب مع عود و سوال تا و بایست و در حسن ایمان آورد که مراد
از قریب قول تعالی قرب الیه من حیث الیقین و قریب عالم قدره
است نه بمسافت امکان در نفس حسیه آورد که قریب حق میخوانند
باشد عنایت قریب جان که پوسیده است بر در غمتی نیافت قریب را
از کیفیت مقدس و منزله است چگونه ادراک تو انکر در کشف الاسرار آورده
که قریب حق آنست که فرمود و سجد و افترب و در احادیث قدسیه وارد است
که لا یرذل العبد بقرب الی بالنوافل و استی قریب اول با بیان تصدیق
و آخر با بیان تحقیق یعنی مقام مشاهده که الله ان العبد انک
تراه و قریب مرئیا را در اسم است که کانه خلق را بعلم و قدرت است و معکم
اینماکنتم و دیگر خواص در کتاب را بخصایص بر و شواهد لطیف کرد سخن اقرب الیه
اولا در اقربی در عینی تا از جهات بر نماند پس قریب بخت حقیقی تا از
و کلمات باز برد از هستی بنا میگذارد و هستی اصل زیاد ظهور میکند
تا چنانکه در اول مخلوق بود در آخر هم خوب باشد انبسی و بعضی صوفیه میگویند
که حق صریح آنست که قریب حق بما ذات و صفات هر دو نه قریب صفات
فقط اذا الصفات لا تعقل مجردة عن الذات المتعالی و لدنم غیر آید
مکان در حق او تعالی و تقدس و امام عبدالوهاب شمرانی در کتاب
الیولایت و احوال هر گفته و هذه السلسلة من المعطلات لا یرذل

السلف قديما وحكيما ثانيا ولكن من يقول ان المعية راجعة الى الصفا الا ان
 الكل في الادب يقول انه تعالى مغايرة وصفاته وان كانت الصفاة
 الالهية لا تصارق الموصوف اشبه وان اردت زيادة الحسم فارجح الى ذلك
قوله تضرع كان ابعوث محبب اي ساني را که تضرع ميکنند و دعاء و نحو يا ابا
 كردن تضرع هم ميکنند اجابت ميکنند و بعضي ميگويند که باز ايده است و دعوت
 مضاف اليه مجيب در کمال است و در ساو اب انصراع اشارت است
 بانکه دعاء و دعاء تضرع است در شرح حقايد گفته که دعاء و صدق نيت
 و خلوص و حضور دل است لقوله عليه السلام ادعوا الله و انتم موقنون بالا
 و قبول نميشود دعاء را ز دل غافلانه هي در کمال آيد و دعاء اگر بصدق توجه
 قلب و تضرع و زاري بود البته مستجاب يا در دنيا يا در آخرت و حاجت
 دعاء اشراط الوجود موانع است اوله شرط حضور قلب و اكل حلال است در است
 موانع استبطا و استعجال کوبد ليار دعاء کردم بهج و عام مستجاب و با وجود
 عدم اشراط الوجود موانع فضا و کرم رحمت پروردگار تعالى باقی است بدانکه
 اجابت دعاء بر وقت است بکي دادن چیزی که سبب آنرا بدعا خواسته است
 و اين موقوف بر وقت است اگر وقت دعاء باقی اعطا که عند الله موقوف
 افتد في حال عطا ميشود و اگر وقت اعطا تا خراب يا در دنيا يا در آخرت را
 وقت داده خواهد و دم و خسر چون تعابذه دعاء است بطالب بکي و اين از وقت دعاء

توضیح

تفاوت

مستور و در می آید

الصحيح ان العبد اذا دعا ربه

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

والتحسين

فرزان شد در روم بتجارت و در یاب چون در ستخانه روم در آمد سپری از
 از در وی یکی پای استاد یا ضمیمه وید به غلط بر زبانش یا صمدی آید غیرت
 بر همه چیز اندک آید مناجا کرده فرماتی این بتخانه را با این مرد در زمین فرو
 برم وی غلط نام تو می ستان فرزان آید اگر او غلط کرد ما خود غلط نکریم ^{بیت}
 خلعت وصلش بیوشانیم در رور و کفر به برخ رو در ایمان بدل کردیم بهدین
 بود که قفل زبانش بکش و کلمه حید بر زبان اند و از هنام بنیرا شد آخر مجاور
 کعبه **قول** بر احوال نا بود علمش بصیر ^{بر اسرار نا گفته لطفش خیر بصیرت}
 پناهی و دانایی بصیرت برای علمته قوله تعالی بصیرت جام دابه بصارت پنا
 دل من حد کرم بصیر پنا و داناکه انی الصراح و لطف معجز عالم خفیا هم آمد
 و خیر معنی علم است که انی شرح المواقف لفظ علم و لطف مقم است
قال الله تعالی و اسر و اقولکم او جبر و ابدانه علم بنات الصدور الایعلم
 من خلق و هو اللطیف الخیر باید دانست که بصیر درین است بمعنی داناست
 نه بمعنی پنا چه علم بار تعالی که تعلق میکرد معبوده حیاتی تعلق ^{مستدرک}
 بوجودات بخلاف بصیر که مختص است بوجوده حیاتی و عقیده النجاح ^{گفته}
 که لا یغیب عن بصره تعالی موجودی کل الموجوده لا عن جهة و المعدوم
 لم یس عنی و کونه خارجا عن الرویه لا یوجب نقضا فی الرویه لانه غیر
 قابل الرویه و لا صلاح لها و المروج بالاصح ان یكون متعلقا ^{بلا الصفت}

بصیرتی تعالی

بلیون تقصیبا
کثیر معجز الصفاه

عمن
بجمع

فهم
کمی که معدوم

مردی
کمی که معدوم

بلیون تقصیبا
کثیر معجز الصفاه

الرضا والمغفرة
و بعض الموجودات
عمن
بجمع

عمن
بجمع

عمن
بجمع

عالم متعلق
بوجود و شمع
بجمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

عالم متعلق
بوجود و شمع

بجمع کرم

یعنی جمع کردم اورا و قریب کے دانیدم بعض اورا بعض دیگر و صاحب دفتر را ہم
کویند حیب امالہ حساب آواصل آنت کہ سورا الفاء باشد لیکن از جنبہ قرار
التوالی کراة با کثرت حروف مفنوع میخوانند چون الف لب الی یا مجهول
کریده بنابران بسیار یہ رد ف ساختہ و اضافت خداوند دیوان بما بعد ^{غبار}
اضافت الب بنیاید یعنی حساب کتبہ روز حساب این بمنزلہ علم روز فبا
و در مختصر اے اشارت بر د قول معتز کہ از حساب و مثال آن متکررند ^{بعض}
کتب مطور است کہ از ملا با یہ نیز حساب گیرند و در حدیث آمده است کہ اول حساب
از جبرائیل علیہ السلام گیرند کہ چگونہ امانت و حی با بنیارسند ^{بعض}
احادیث آمده کہ اول حساب لے رخ را بود و اورا حاضر آرنند و از ہیبت ^{حساب}
بلرز و فرزان شود کہ تبلیغ عاوم بحیرائیل کہ کرد و یواد تو کسب که یواد
اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرنند و همه از ہیبت ^{سوال}
و کبر یار ذوالجلل لرزه برتن یافتند پس پشیم از ا حاضر آرنند و از تسلیح
و ادا امانتے سالت پرسند و اول النجیر از عبال اة سوال گشتند نماز است بعد از
توحید و در معاملة خون و حیات ظالم و سیاه مطاوم خصم بدینند
که بفضد نماز بمقابلہ داکلی رود و اگر کسی فرضاً ثواب یافتا ^{فرض عدم دادن}
بخصم تا نک مخاصمه از جنت باز دارند تا رقا خصم ^{نه مستغنی}
از طاعت ^{میکند} شیت کس : پست از الفاطیت کہ بدان تعبیر از کل

آسمان باران است نتواند که
در وقت باران من در او باران نهد

بهوای نفس بلکه که کمال است که در وقت عبادت که در هر سحر باران از چینه
 اهتمام با تمام ادب و خوف از وفات آن چنانچه می آرد که حضرت امیرالمومنین علی کرم الله
 چون بنیان استاد می بر خود سختی می زد و کفینش وقتیکه از دنیا آید آمدن استی که
 آسمان وزیر بر پیش آن نزل نمودند چون امام زین العابدین علیه السلام در وضع رکنه
 تعالی عنها برای نماز پروردگارش که چنان متغیر است که او را توان نیستند است
 او را از زمین می کشیدند که در آن که بنیادش است که می خواهم نهادن و بنظر ظاهر
 چنان می رسد که آن یکی از لذت و صند آن ضروری نیست بلکه تاج شجلی است
 اگر حق تعالی بوقت عبادت بر دل عارف کمال تجلی می کند لذت می آید و غلبه آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم این بود در آنچه مضمون جعلت قمره عینی فی الصاوة
 و احسانا بلبل و اگر جلالت تجلی می شود خوف و فاق غلبه می کند و آنحضرت صلی
 علیه و سلم گاهی این چنین بزم روی میداد تا از سایه آواز می نمودند که ایشان
 بر می آمد و در کوی چای بدین شیشه پر سقود کلفت و مشقت در حق
 عارفی که تجلی جمال مشرف کرد در دست آید نه در حق صاحب جلال و حضرت
 غوث اعظم قطب عالم میر محمد عابدی انتقال جلال روح الله و حه افاض علیا
 صغیر هیکه ولی در مشاهد حق چنان مستغرق می شد که از خود و احوال خود اصلا
 نمیرد با وجود اینکه استغراق امر بر خطه شرع از او بوقوع نمی آید و حق تعالی را
 بحضرت و عنایت محفوظ آنکه کلفش و مشقتی بر سر از مخالفت شرع

مخطوط

سیدار و شیلان نزد

و بی نیتوارند رسید قبا ج و نهایت

و کمره مات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

عن السوء و الفحش و ان من حجب ناله لخالص من رسول جان بمقتای

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و کفر و کلمات شمع بلور آه نسیا میزند قال عن فضل النضوت

و موطن

و موافقت کردن بر آن موجب تقارن موارث انقطاع از ماسوی الله است و میراث
 حکایت تعداد ایشان با موری از آن میفرمایند و مخالف طریقت عبارت
 از آنست که چون مرید بدو خبر عرفان میرسد این تکالیف از وی ساقط می شود
 نه آنکه با وجود عقول و دیگر شرایط که شرع آنرا اعتبار کرده تکالیف شرعی از وی ساقط
 گردد چه منصب و ذمه سبب امور طریقت است از تصرف در احکام اما آنچه از
 گذشتهگان که بحسب ظن اکثر انصار از اولیای کاملانند نقل میکنند که نماز نکند و
 یا روزه نگیرد یا بر تکلیب دیگر که غیر مشروع است شدی پس بدانکه در فحاشات الهی
 آورده که شیخ محمد الدین ابراهیم در بعضی رسالیه میفرماید که از بی نظایفه بعضی را
 که صورت روحانیت ایشان مستحب و متمسکینند بصورت جسمانیت ایشان
 و بر اینصورت مستحبه افعال و اجتناب میگردانند و حذر آن پیدا کنند که آن
 جسمانیت ایشان میگذرد و میگویند که فلا نکس دیم که چیز و چیزی میگرد و حال آنکه
 آنکس از سرین فعل بر است و ما این بار را از کس یاد از بی نظایفه شاید
 کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال عبدالله موصی که معروف است
 بقضیب ایشان و باید که برین اظهار نکلی که اسراجه استعدا در افرز عالم بزرگ
 و پیر است و بقوه عقل او که غوران میخوانند شیخ عبدالله مافعی رحمه الله
 گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را میبیند که نماز
 میگذارد و زلفات نماز کردند او نشسته بود فقیر از سر انکار او را گفت

برآوردن و لی صبر و استقامت

برخیز و نماز با جماعت بگذارد بر خاسته با ایشان تکبیر نماز بسته رکعت اولی
 بگذارد و فقیه متکبرها وی او بود چون برکت دوم بر خاستند نظر کرد روی کسی دیگر دید غیر وی
 که نماز میکند از آن متعجب شد در رکعت سوم کسی دیگر غیر آن دو کس اول
 دید که نماز میکند در رکعت چهارم غیر آنها دید چون سلام دادند دید
 کس اول است بر جای خولش نشسته و از آن سه کس که در حال نماز بودند است
 آن فقیر روی نظر کرد و بخت دید و گفت ای فقیه کدام یک از آن کس باشما نماز
 کرد و شیخ عبدالله به یا فقیه گفت که مثالیست قصه شنیدیم که صادر شد از
 قضیب البان چه قاضی موصلی را نسبت به او انکار تمام بود دیگر روز دید که در یکی
 از کوچه های موصلی از مقابل دربی می ایستاد با خود گفت که ویرا میاید که قضیه
 ویرا بحاکم رفع کرد تا ویرا است رساند ناگاه دید که بصورتی که از فقیر برآید
 و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورتی آخر برآمد و چون نزدیک شد بصورت
 یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب
 البان بحاکم میری و است میکنی قاضی از آنکار خود توبه کرد و مرید شد
 پس شیخ عجب انکار گفت که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت که میگوید
 همیشه بروی در خانه کعبه در سجود است در سبوح سبیل می آرد که مخدوم
 شیخ ابوالفتح جوینی با قدر السلام در راه رسید الول بجهت عرس
 صلی علیه و سلم از ده جا است دعا کند که بعد از نماز پیشین حاضر شوند

حضرت بکر بن ابراهیم

کرده است عا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم برده است عا قبول کردند
 حاضران پرسیدند ای مخدوم برده است عا قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز ^{پیشین}
 حاضران باشند چگونه میفرمایید؟ فرمود که کافر بود و صد و پنجاه حاضر ^{میشد}
 اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو در دل رسید ^{مخدوم}
 از حجره برآمد بر چو در دل سوار شد برت باز از دم جا چو در دل آمد همچو از ده جا
 چو در دل رسید مخدوم بهراری از حجره بیرون می آمد و بر چو در دل سوار شد ^{وقت}
 و نیز در حجره حاضر ماند و در تفحات آورده میگردید که شیخ سلمان ترکمان
 مولد در رمضان چیزی می خورد و نماز نمیکند آورده اما در اکتشاف ^{اطلاع}
 بر مغیبات میسوده و اختیار از آن سکیرده امام با فعی میگوید میگوید که آن از ^{قتل}
 ستر حال تلبیس بوده باشد و در اوقات نماز نمیکند آورده باشد و چیز در دمان نهالک
 و مثل این بسیار شده کرده اند و هم در تفحات آورده که روزی فقیر از شیخ
 ابوالغنی گفت که دل با آرزو گوشت میکند گفت فلان روز که او را از آرزو
 گوشت خواست خورد چون آرزو آمد جز رسید که قطاع الطریق قافل را عا ^{کردند}
 چون ساعتی برآمد یکی از قطاع الطریق آمد و شیخ کاو آورد و شیخ فقرا
 گفت که این کاو را بکن و بپزید اما سر و پراچا نکه است نگاهدارید بعد از آن
 دیگر در آمد و بکنی از کسدم آورد شیخ گفت که آرد کنید و نان بپزید هر چه ^{شیخ}
 گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخوردید جماعتی فقها حاضر بودند

ایشان را بر سفره خواندند و بنام شیخ فقیران گفتند شما بخورید که فقها حرام ^{میتخورند}
 چون از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ کاوی
 نذر فقرا کرد بودم حرامیان بنابرت بردن شیخ گفت اگر کاوی خود را بتی شناسی گفت
 آری شیخ فرمود تا سر کاوی را حاضر کردند گفت این کاوی است بعد از آن شخصی دیگر آمد
 و گفت ایها شیخ یک طعمه اگر بکنم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردن شیخ گفت ^{نذر فقرا}
 به فقرا رسیدی فقها آنرا شاهد کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند
 انهمی حاصل آنکه او بسیار و عرفان فی الحقیقه مخالف احکام شرع نمکینه اگر چه
 فعل ایشان منظر بینندگان مخالف آن نماید و السلام بالسریر در لغت
 آورده که از شرایط ولی است که محفوظ شود چنانچه از شرایط نبی است که معصوم ^{بود}
 فکل مرکان الشرع علیه اعتراض فرمود مغرور و مخادع یکی از پیشانی بویزی سطامی
 قدس سره وصف کرده بود لایزال بویزی قصد زیارت او کرد چون مسجد او رسید ^{بانتظار}
 بیرون آمدن او نشست بر بیرون آمدن او بجهت بجانب قبله انداخت
 چون بویزی دید این بویزی سلام تا کرده بگردید و گفت بنده را جلت عنین تا مومن علی او
 مراد ابشر بحیثه قلبت یا وین امنی علی اسرار الحق شیخ نزدیک ابوسعید البویزی
 قدس سره در آمد و سخن با چو در مسجد نهال او را گفت باز کرد که هر که خانه دو
 ادب بمن نجات ماران باشد که با ویرجیم دریم و سخن در بنی مقام بسیار اما اینجا
 بهینقدر گفتا موده و کلام در آنجا و عقاب در محل خود بسیار است ^{و الله اعلم}

جایی است

جای انگشت کس **محمّد** است که انگشت بر حرف نهان کنایت از محو کردن باشد

پس معنی آن بود که نوشتن او را کی محو نموانند و قضا و او را تغییر نتوانند داد

چنانچه در حدیث قدسی **یا محمد** ای اذ اقیضت قضا رفانه للبر و در وجه ^{الاطم}

مصرع غیر آنکه چون گفت که از طاعت استغنی منیت بلکه هر طاعتی

باید کرد جایی تو پس آن شد که اگر در قضا از اهل دوزخ باشد ^{قضا}

رد کرده و او در بهشت ^{و بر این} **و بر این** ^{فعل} **فعل** کرد و گفت که حرف او چنانست

که کسی او را محو تواند کرد چنانچه در حدیث آمده ان حد که یجمع خلقه فی بطن

الهدار بعیر لوما نطفه ثم یاکون علفه مثل ذلک یاکون مضغته مثل ذلک

ثم یرسل الله علیه اللطیف فیخ فی الروح و یومر بارج کلماته کبیرة و حله

و عمله و شقی **لا وسعی الذی لا اله غیره** و ان حد که لیعلم بعد ابد الحینه حتی

ما یاول **بنیة** و بینها **الاذراع** فسبق علیه **الکتاب** فعلم بعد ابد **النسار**

فیدخلها و ال **لحد** که لیعلم بعد ابد **النسار** حتی ما یاول **بنیة**

الاذراع فسبق علیه **الکتاب** فعلم بعد ابد **الحینه** فیدخلها و محتمل

که انگشت بر حرف نهان کنایت از محو شدن باشد و معنی آن بود که امر فرمودن او

و حسنة و نهی نمودن از شر و روقیایح محض عدل و حکمت است پس

مصرع رویا شمر حیریه که قایلند بر نیاید بنده ^{صلی} **فعل** ^{نیت}

و حرکات او بمنزله حرکات حماد است ^{فدر} **فعل** ^{و قصد} **و اختیار**

بنده

ندارد

۹ با آنکه از احکام و عبادت صورت عبودیت سلبند و نیز بنوعی یکدیگر در احادیث نبوی و ائمه

و تالیف
مؤذن او از مقتضای عدل
و حکمت است و مراد فقید را که قایلیند باینکه

بهر چه در ازل مقدّم شد است آنرا تغیری نیست لکن
بهر چه در ازل و ام کردن ما را با بقا و غیر کردن از افعال عبادت است

رسول الله صلی الله علیه و آله ما سلمه من احد الا قال اعلم ان افضل مسو را اطلق له الامر کان من امر الله

کرا بجهت تفسیر بقا و استقامت است اما من من امر الله و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا

و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا

و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا

و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا و فی غیر بعض الشقا

آورده است

آورده است که در زیر اشپس عمر رضی الله عنه آوردند پرسید ما حملک علی
 هذا و رد کفیت قضاء الله و قدره بر عمر رضی الله عنه فرمود که سخت جلد سوط
 کتبه بعد از آن قطع بدست فرمود جلد کتبه برضا و قطع بسبب شیخ ^{سلام} الله
 حجة الحق ابراهیم بن اسماعیل صغار گفته معنادان السارق کانه عمدت کونه
 مجبور علی ما صنع بقضاء الله و قدره حیث لا یفوت معذورا فلهذا عمر رضی
 الله عنه ^{الله}
 نامره بجلده قبل القطع و معنی دیگر گفته اند که اضاف کرد حمل را بقضاء و قدر با آنکه
 انسان بجز در هوا ای خوف کار میکند نه بدینکه قضاء و قدر بر آن است که قضاء
 یفعل قلب از فعل معام نیست پس صلاحیت حاکم بر فعلند ازین
 جهت عمر رضی الله عنه اول آنکه زیاده با ضمیر اع اشاره باشد بدینکه بر فعل
 باری تعرض نباید کرد و در کار مانی خداوند بنده لادم از چون و چرا نباید
 در ضلالتیم یوه باید کرد قال الله تعالی لا یسال عما یفعل و هم یسألون
 قوله قدیم و ناو کار و نیکی پسند: ایضراغ مقمیر معالک اول
 آنکه قدیم است یعنی موجود است که وجود او را ابتدا نیست و الله قادر
 بر محتاج بود بجدتی و خفاة او هم قدیم است لا یسأل عن قیام احوال
 بذاته تعالی سوار کانت الصفاة ذرئیه کما حیوانه و القدرة و اعلم و اعلم
 و السمع و البصر و الادوة او فحلیته کالتحلیق فما الله و الابداع و صنع
 و العقل و الایجاد و الله و التکوین و التعرف گفته کرد بر مستحق گفته

صفا

قسم در سخن تعالی

صفحت از این کتب و خطبه

اسم خالق آفرین خالق

و نه اسم بار اجداد

مصور

مخلاق

مخلاق و ترزوق

مخلاق

تصویر صورت او را بخیر بود و در اندام او آید که در آن زمان تصور و بخلاق
 تمام شد تعالی عن ذالک عا و اکبر الی گفته شود که تخلیق بود و مخلاق و ترزوق
 بدین مژده محال است و چون اینها صادر اند لازم آید که تخلیق مع ترزوق هم صادر شود که در آن
 باین صفات معنی اضافی است که تعالی عن ذالک عا و اکبر الی گفته اند فعل است که خبر است از آنکه خالق
 حقیقی است که سید عالم این اضافه است و موقوف بر متعلق نیست و تفصیل این معنی در کتاب کلامیه
 دوم آنکه نیا و کار است به عمل فعال از خبر است چنانچه محققان گفته اند فعل است که خبر است از آنکه خالق
 خلاق است هم خبر است از وجه فعل نیست که خبر است از آنکه خالق است و خبر است از آنکه خالق است
 که خداوند حکیم است و هر چه کند بجهت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت
 از مخلوق است در او حکمت است و هر چه کند بجهت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت
 و هر چه کند بجهت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت شکر از خلقت
 راضی نیست در آن ساله مسطوره که در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است
 نامرغی است در آن ساله مسطوره که در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است
 بود واقع نشود و در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است
 نامرغی است در آن ساله مسطوره که در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است که در آن کتاب است

اسم

الشرع است چنانچه معنی خبر محبوب الشریع و کراهیت ضد رضاست پیش
 چون منفی خود کراهیت دارد مراد محض نباشد بلکه وجود خبر که وجود خبر از جهت
 ظهور موقوف بر دست و این حکمت است پس خبر مراد محض و مرضی بود
 اما شر چون از جهت وجود خبر است مرضی نباشد مثال او صحت بدن و حیات
 است چه این مرضی نیست اما بجهت آن که **اول** بکفایت در رسم **نفس**
 قضا انجامی حکم است و رحم پاریسی زهدان در کفایت میفوری گفته که ان
 مولف از لایفاه عصبانی و در طبیعت است و موضع او در ارشانه و قدما
 امعاء مستقیم بود و فوامة عروق با وصل شده است جهت دفع فصد طمینی
 و تغذیه چیر و او را مجری است محاذی دمان فرج برای خروج طم
 و چیر از او وصول منی بدو در فرم او غشای است تنگ که ازاله
 بکارت آن کند و رحم در حال عاوق منضم شود و در حالت ولادت
 و طم منراخ میگرد و در رحم را شوق است بحدب معنی از بجهت در وقت
 مجامعت مایل میشود بطرف فرج و عقب القطاع طمست چون
 از فضول خاکی میباش شوق او منی زیاد میگرد و تا در بافته میشود
 که یا که احلیک با ندر و ن میکش چنانچه محج خون را میکش و بعضی
 رحم را حیوانی شاق بمنی مینامند و کیفیت تکون جنین و تولد او
 عن ضرب ذکر نموده خواهد شد **الث** الله تعالی **قول** از مشرق مغرب در **فنا**

اع

و الله اعلم بالصواب

روانگر در کتبی بر آب کیتی با الکر و با کاف پارسی روزگار

دایچمان و بجای زمین نیز آید کذری الکشف روح انگر و متعلق بمصراع اول
قال اللہ تعالیٰ انتم استا خلقا ام السماء بنها رفع سمکها فسوا و
اعطش لیبها و اخرج ضحیها و الله عز و جل ذلک و حیها شیخ مطابق بقول
اولا اجرار ما حساب ذکر کرد و بعد از آن اجرار آفتاب و سیر زمین کتبی

زمین بر آب قال ابن عباس رضی اللہ عنہما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ
لما اراد اللہ تعالیٰ ان یخلق نبی العالم خلق جبر و قطر الیه نظیر الیه فی فضا
لضفیر من سببه الرحمان نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار علی الماء

فصعد منه دخان فخلق من ذلک الخان السموات و خلق من زبد الماء
و خلق حسیب آوده که جمیع مفسران بر آنند که آفرینش زمین پیشتر از خلق
آسمان است و کتبی آن بعد از آن مولانا یعقوب چرخ کوی که ابن

معود رضی الله عنه گفته اول زمین را آفرید لیکن فزایخ نکر و شش تا آسمان
را آفرید و بعد از آن زمین کعبه را آفرید اندازه کعبه را

از زمین و هم از زمین و هم از زمین و هم از زمین و هم از زمین و هم از زمین
بخطار در اندازه دوم و هم از زمین و هم از زمین و هم از زمین و هم از زمین
دو کتبی است یک اندازه را
تبعی فلک

و بعد از آن

و بدین اعتبار این سبعة را سیاره گویند و این از مغرب بجانب مشرق است
 و دوم بتبعیت فلک و این از مشرق مغرب است و چون این حرکت در ظاهر
 محسوس بود پس دانشج این را ذکر کرد **قول** زمین از زمین لرزه آمده است و
قول زمین لرزه آمده است و
 فروگفت که در مشرق کوه است و بعضی مختار باول متکالی است و تعالی
 و اجبال اقدادا در بعضی است بنظر در آمده که چون خالق تعالی زمین را بر
 کتند و جنبش در آمد جبرائیل علیه السلام را فرمود که این سب
 تسکین چون بر خود بر طرفی نهاده ای از طرف دیگر باله است بی
 تا عاجز شد تا قادر تعالی بقدرت کامل خود فخته گوهرها را بر کرد
 آفرید تا زمین قرار گرفت و در موضع از ضحاک نقل میکند که حق سبحانه
 نوزده کوه را میخ زمین کرد تا بر جا استاد از جمله آن کوه قاف است
 و البرقیس و جودی و بنان و سنین و طور سینا و غیر آن کذا فی
 و زمین ساکن است بر قول صحیح و بعضی میگویند که متحرک است بحرکت
 و نزد بعضی بحرکت بیوطی و بعضی میگویند که در مرکز خود میگردد از مغرب
 مشرق و فلک بر کمنوال ساکن است و حرکت زمین بخلاف **منووده** است و که
 میگردد چنانچه شخصی در کتبی روان نشسته با می نماید ارد که ساحل روان
 و کتبی استاده و بجهت تبدیل وضع او فلک بعضی را که با ظاهر میشوند و بعضی
 خفی میگردند و ساعتاً روز و شب بطوری آید و این سه قول باطل است

و کتبی است

زمین ساکن است و متحرک

چنانچه در آیات طه آن در کتب کلامیه مذکور است و شرح موقت آورده
امام رازی میگوید که معموره زمین در سالف زمان پنهان بود و بدین سبب کل لزوج
در زمین پدید آمد و چون از آن آب کم بهمان کل خشک شد و سنگ گریه و کبیره با آن
و بارانها کل زمین را رفت و سنگها بر جای ماند تا که کوهها بلند و مویز این است آنکه
چون بعضی سنگها را می شکنند اجزای حیوانا آبی همچو صدف و ماهی اندر
یافته میشود و هم در و آورده که بزرگترین کوه که بر زمین است ارتفاع او
هفت میل است و آنچه میگویند که گرانهای آسمان منصات است با کوه قاف
این کنایت از کمال ارتفاع است زیرا که فی الحقیقه جنیر است **قله**
در نطفه را صورت چون پری که کرده است بر آب صورت گری
استفهام انکساریت ای هیچ کیس نکرده بجز او بقبرینه مصرع اول
قال السعید قال السعید لکیم الارض فراوا و السماء بناها
و صولکم و احسن صورکم در کفایه آورده که منی مرد وزن اگر با هم در جم
قرار گیرد از جمیع سوراخها در جابه خالی است - و رحم صحیح و پاک بود و از
خارج و سبابه ای هیچ مانع نباشد از فتوی عاقد که در منی مرد است
و منعقد که در منی زن است استزاج پیدا شود که در مجادل و یک در
دماغ و یک در محل کبر و یک بر مجوی محنور بود و خاصه حراره غریزی
اعضا بود و قومات عروق باوستصل کرد تا انان مجرا غذا بحکیم

طهارت

طغرسا ندو این را حالت اولی گویند و بهفت روز **تمام** شود و بعد
 ازان نقطهها سرخ پیدا شود و دراز کرد و منافذ عروق بیدار می شود و بنا
 جنین خون طممت حاصل شود و این را حالت ثانی گویند و چهار روز تمام شود و بعد
 ازان علقه شود و از آن حالت ثانی گویند و این سیزده روز بود و بعد از آن ^{مصنعه}
 گردد و بعضی اعضا از هم متممیه نشود و قسطی صالح از دم جویا و طممتی بر سر شرح
 و مستعد آن گردد که از او آب بصورت تعاقب تقدیر روح حیوانی بدو مفاضل شود و این
 حالت را بعد گویند و درده روز تمام شود بعد از آن مزاج ذکور و انوئی
 ظاهر شود و اعضا را حیل تمام شود و از آن حالت خامس گویند و به روز
 تمام شود و بعد از آن با اعضا تمام خلقت شود و عروق در مجاری و مفاصل لطیفه
 و مویند و این را حالت سادس گویند و پنجم روز تمام شود و این را ^{حاله} ششم گویند و در آن
 جمله نقص باشد و در انات بمدت طول جنین گویند خلقت پس از آن روز یا چهل روز
 تمام شود و از آن نهم چهار روز یا پنجاه روز بعد از آن نهم یا تا مدت سیزده ماه
 که اقل مدت حمل است و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت متحرک گردد و در ^{صفحت} ۳
 ایام حرکت بوجود آید مثلا اگر بی پنجم روز تمام شود به نقیصه در حرکت شود و به
 و در روز که هفت ماه شود بزاید زنده ماند غالباً و اگر چهار روز تمام شود هشتاد روز
 حرکت کند و به بی چهار روز که هشت ماه تمام بزاید و نزدیک گشته اند
 که مولود در راه معیشت در خطر آید و حرکت و اگر صحیح المزاج و قوی حالت باشد
 حرق غشیکند و باذن با سر بیرون آید اگر ضعیف الحال بود و قوه حرق و خروج ^{ندارد}

و صلاحیت آن میاید که سالم بیرون می آید و در حدیث آمده است ان حدیثکم
 بجمع خلقه فی بطن ابيه اربعین لوی ما لطفه ثم ساکن علقه مثل ذالک ثم یاون مضغته
 مثل ذلک ثم یسل الله الیه الملك فینفخ فی الروح احدیث فید قال رسول الله ^{صلی الله}
 علیه وسلم خلق الانسان من ثلثین عشرين شیئا اربعة من الدواب اربعة من الایمان ^{و اربعة}

من قدره الله تعالی و در چهار خیزانته تعالی اما اربعة التي من الله العظم والجهد ^{العصب}
 و العرق و اما الایمان التي من الدم و اللحم و الشعر و اما اربعة التي تقدرت ^{تعالی}

السمع و البصر و الشم و النطق و اما اربعة خیزانته تعالی فهو الروح قول تعالی قل
 الروح من امر ربي بد آنکه خدیج تعالی قال ربي که در بایک بصورتی آفرینند
 بی آنکه ماد و پدر میان باشند یا گوئی از کواکب تعالی نماید لیکن آفرین متبر
 و تدبیر متعلق ساختن با سبب از نقصان قدرت بلکه مظهر قدرتها

ملاحظه

و تضم حکمتها چنانچه قدری از آن تا بل صادق معلوم مشود قوله ^{نهاد}
 فیروزه و صلب سنگ کل لعادک شاخ فیروزه رنگ لعاد و فیروزه ^{بعظمت}
 است و در حدیث گفته که لعاد کوهیست قمتی در شان و آنرا کار و در بای
 می آرد از ظلمات و در دهن مسکیر و بصراجهت و بر و شایع آن علف میخورد
 و مردم آنرا میزند و بردارند و در کفیت گفته اند که مردم که میسکینند
 و کل بر سر آن کا و زنده کا و بانک و زاریر کنان باز بد ریا شود و مردم آنرا بردارند
 صاحب موید گوید که از کلام خواجه نصیر معلوم می شود که جابر لعاد و رنگ است

و در طب حقایق الدببان مذکور است که بعد از عهد قدیم مزده است بنا بر آن در
کتابها نیامده و گفته اند چون بگویمها درختان چه زلزله پیدا آید که میمانند کف
و بعد پیدا شود بعد در مصراع تازی یعنی سرخ است و فیروزه سنگ است سبز که از
سنگینه آتش منرسازند و حقایق الاشیا را آورد که اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود
نیم مثقال بود و دینار از زرد و نیزه سبز رنگ را فیروزه گویند که انی المذار سنگ

ای است سنگی است سخت تقدیم صفت قول ز ابراهیم که قطره سویی هم
با تشدید دریا و باران محقق است حال کند در شرح موافق آورده که قول
حکما طبقات خاصه من طبقات باله تر از همه طبقاته انزل خالص و مجرد آن متصدف

طبقات عام

نکات و وزیر آن طبقاتی که مخلوط است به هوا و زیر آن طبقة زمهرری و آن هوا
خالص است که عکس شعاع آفتاب در فیروزه میجاوت خاک و آب سبز شده و زیر آن طبقة
بخاری و آن هوا مخلوط با آب و زیر آن طبقة تری و آن خاک است آمیخته به هوا و زیر

آن طبقة طینی و آن خاک است آمیخته با آب و زیر آن طبقة خایه خالص و چون
آب خاک بمنزل یکدیگر بود بنا بر آن آری طبقة علاحد شمرده و گفته اند چون
بکرمی آفتاب غیر آن اجزای آب هوا با هم آمیخته بالارود بخار گویند و اجزای

آب سرد بخار

و خاک هم بالارود و در خان نامند و در اغلب بخار و در خان با هم آمیخته بالارود و در همه
آثار علو ازین هر دو صادر میشود اما بخار را آنکه با هم و هوا بسیار گرم بود اجزای
مانند او متخلل شده هوا میگردد و هوا در صورتی میماند و اگر بسیار
یا هوا بسیار گرم نبود که ای طبقة زمهرری میسر و بسبب سردی آن طبقة

کتابها

کشف میکرد پس اگر سردی بسیار بود آن بخار مجتمع شده ابر میکرد و از آن قطرات
 میچکد و این را باران گویند و اگر سردی بسیار بود به بخارش از اجتماع آن برسد
 آن بخار فرود می افتد و این را برف گویند و اگر بعد از اجتماع آن برسد
 از وی ترا می افتد و گاهی لطیفه زمهریری میزند پس اگر آن بخار بسیار باشد
 گاهی ابر بارند میگرد و گاهی قریب زمین بماند و اگر اندک باشد گاهی بس
 سردی کشف میکند و فرود می آید اگر بعد فرود آمدن بسنگ نکرده و آنرا طل گویند
 یعنی شبنم و باران ریزه و اگر بسنگ نکرده و آنرا صقیح گویند یعنی شبنم افشوده
 و اما دخان گاهی با ابر می آمیزد و برین نوع که بخار کشف شده ابر میگردد و در
 که باد مخلط شده بالافتنه بود در میان آن محترس معاند و بسبب حرارت خود میل
 بیلا میکنند یا بسبب سردی هوا که بدو میرسد بسبب مایل میشود و ابر را می شکافند
 و ازین شکافتن آوازی پرمی آید و این را بعد گویند و گاهی بسبب محنت
 ابر سودن بوی شعله بر می آید اگر آن شعله لطیف است برود و متعدهم میگردد
 و آنرا برق گویند و اگر کشف است تا بدیری میماند و برین می رسد و این را صاعقه
 گویند و غرض از بیان اینها آنست که مردم ندانند که حق تعالی مقدره کامله خود
 خلق اینها را نموده و آنچه میباید بدانست و حکمت او قرار آید
 و گویند اینها را خلقت خدا باطلا همانا فقنا عذاب النار **اوله** ز صلب
 آوردن لطفه در شکم **صلب** بالضم استخوان است و حکما گفته اند که

کاشیچه در تھیان یزید
روز شنبه یکشنبه
تا صدف قانع یزید
و کشف

که گفته
از فضل بعضی رابع مقلد
می شود و از بهر عظام و سفال که کرد
تا مستعد آن شود که قائل است عصاره از او که گشتند مقرر آن
که کلمات با یکدیگر پیوسته نزدیک بود و صندب صلب از او که بدین
قل بر تقدیر صورت منافات ندارد و خروج آن از صلب در وقت ازین که در وقت غلظت غامض صفت می آید و در این وقت
حلق من در دافق خروج من بر صلب است که کلمات در دافق و در این وقت که تیرا بر صلب آید و اندو امین در این وقت
معاشرت می کنند و از پیوسته با وی مشابیهت بر کلمات در دافق و در این وقت که تیرا بر صلب آید و اندو امین در این وقت
و آن نخاع است یعنی مغز استخوان نیست و عصبها بسیار است که تیرا بر صلب آید و اندو امین در این وقت
نزدیک است و عصبها بسیار است که تیرا بر صلب آید و اندو امین در این وقت
صفت است یعنی مغز استخوان نیست و عصبها بسیار است که تیرا بر صلب آید و اندو امین در این وقت
برای عصب اشاره قطره است میگوید که چون قطره باران است که در لوله و لوله می شود و در این وقت
مستعد می شود و بعضی گفته اند که صفت حیوان نیست که در لوله و لوله می شود و در این وقت
و زین صفت است و باید که گفت **اینکه موضوع است** و باید که گفت که از صلب
صورت است **و باید که گفت** این که موضوع است و باید که گفت که از صلب
شکل بدن است ای از آن نقطه که از صلب
موجود است ای از آن نقطه که از صلب
جسدها

بمعنی

بیعنی مذ است و در مقدمه گذشته که مثل است که از قبیل و صفت بحال
 متعاقب است لیکن باعتبار تشبیه و لفظی شارح محقق گفته که ^{بالله} بالذات
 سر و است و اوصاف از قبیل اوصاف تشبیه به مثببت مثل صد و ن سینه
 و نامی کا و خالی از چیز نیست زیرا که برین تقدیر صورتی مضاف خواهد بود
 و معنی آن باشد که از لفظ صورت قد میکند که همچو سر و در کاکت
 اجمعین نزد ذوق سلیم هوید است **قول** برو عالم بگذرد پوشیده نیست
 اینجا علم معنی معاد است ای ما من شان ان بعلم معنی آنکه در نیستی
 بگذرد که مثل است در قلت برو مخفی نیست فکیف بالزاید ^{المشتاب}
 علیها قال الله تعالی لا یغرب عن ریکی من مشقال ذرّة فی الارض
 و لا فی السماء و شارح محقق امنصر اع برین نوع تصحیح نموده بر علم
 او ذره پوشیده نیست و گفته لفظی در عامه نسخ برو عالم بگذرد پوشیده
 واقع شده بی آنکه تکلف نماید از کار فرماید صورت صحیح ندارد
قول که پیدا و پنهان بنزد و شریکی است که معنی بیاک است یعنی چیزی که نسبت
 پیدا است و چیزی که نسبت با دیگران پنهان است نزد وی یکی است و محکوم
 که عالم الغیب و الشهادت است در ریشحات آورده عالم الغیب که در قرآن
 واقع است نسبت با باشد نسبت بحو سبحانه **قول** مهیا کند و زور ^{بار موز}
 اگر چند پیداست پائیده زور اگر چه معنی هر چند است و زور معطوف است

مجلس

بردست و پاری حیرت بیدست و پانیز و بی از در اند و درین سبب
 گفته شد مرتب است چه مار سبب و پاست و مور و بنور قال الله تعالی
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله با مرشود وجود از عدم سن
 ای حاصل شد قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
 فیکون اگر گفته شود که امر کن با معدوم را و یا موجود را و چیزی
 ازین هر دو است غیر آن زیرا که معدوم قابل خطاب نیست و اگر خطاب موجود را
 بود ایجاد موجود لازم آید و این مجال است که گوئیم که اینجا حقیقت امر نیست بلکه
 تمثیل است برای معرفت ایجاد با گوئیم چیزی که در علم با بر تعالی موجود بود و
 خطاب کرد که موجود شود و وجود خارج بر خطاب معدوم مطلق را تا
 گفته شود که معدوم قابل خطاب نیست و نه موجود مطلق را تا تحصیل
 حاصل لازم آید بلکه مخاطب موجود است بوجد علم و بدین اعتبار قابل خطاب آید
 و معدوم است در خارج و بدینجهت قابل ایجاد شد **قوله** که دانند جز او کردن از
 که دانند ای که توانند و این استقنایم از تقاریب و آنچه گفته اند که بدیهه است
 خود ایجاد آشییا میکنند فی الحقیقت موجود است و تعالی و تقدس لیکن بصورت ایشان
قوله دکرده بگتیم عدم در برد و از اینجا بصورت محشر برده دکرده ای که بارگتیم با فتح
 پوشش و پرده که در فی المدا و اضافت گتیم تعیم اضافت مشبه است
 و یا ببعی در است چنانچه زیادت ایست بر آن و لا مسکنند و از اینجا ای از گتیم

محشر بکبرین

محشر کبر عین موصح جوهری و علامه است لیکن قانون لغت مجوز فتح هم هست
 بجهت محیی ضم عین در متعارفین همچو کسر کذا فی خویشی شرح المواقف و در معنا
 بفتح باید خواند تا اختلاف تو حیه لازم نیاید و توجیه عبارتست از حرکت با قبل
 روی ساکن غیر اشباع در عایت تکرار توجیه واجب است و خلف آن هر چه
 جایز نیست و محشر طریقه و مصدر می برد و تواند شد و حشر جمع خلایق است برای
 و حساب خالق تفسیر آن گفته اند که حشر در زمینی باشد که آنرا سایر کوبند و آن
 زمینی است نزدیک است المقدس در حوالی جبار الیحا خدای تعالی آنرا کشت کرده اند
 چند آنکه خواهد و کوبند زمین سا هر در اخذ ایضا فرسید از نفقه خام و طول و عرض آن
 برابر زمین نیاید کذا فی احسنیه حاصل معنی آنکه حق تعالی همه خلوق را بر اندوخت
 سگر عرش و حمد او در کسب و صلح و سلم و ارواح را که در بر رخ اند و بهشت و دوزخ
 که اینها را فنا نباشد و باز همه از نده کرده اند و اعاد کنند اجساد را همه اجزا
 اصلیه در بر همه گفته لیکن حکیم ترمذی حدیثی روایت کرده مگر ملک الموت که او را حشر
 نباشد و همچنین بهائم را بقبولی و بدیکه اینها را نیز حشر باشد و بعد از عدل در آنجا
 خاک گرداند و بر مختار حافظیه بهائم و طیور حشره او همه حشر شود و عقیده النجاشی گفته
 که صیان و جانین و سقط هم محشر شوند لیکن در حالتی که سقط بدان مستحق حشر شود
 اختلاف است امام ابو حنیفه گفته من یفنی فی الروح محشر من لا یتلد و فی الامم
 ابراهیم صغار گفته که مقتضی بدین عابیه اصحاب است که اگر عضو یا از غلظت

محشر کبر عین موصح جوهری

مختور گردد و الاغلا و از ابراهیم شفیعی مرستی که مجرد است کانی است باید
که در قبض الوداع پس در آن حکمت است اذ ان جمله آنکه ریح کون لبسبت حیح
اجساد بشری آدم صغیر است خصوصا معمولا از آن پس اگر همه نهد و بمانند
بایشان و ما یحتاج الی الشان فانما کرد و در حدیث است چون حق تعالی از
آدم را از صلب پیرون آورد و در زمین از البان میاورد پس شکان گفتند
لیع الی الشان که هنوز ذر ذره اند زیرا که در آن زمان تمام انحنه نشوند چاک و نه کنجب
فرمود چون قومی ایام دیکر بر ابرام و در شرح مواقت آورده است که سینه قایلند
بمعالجه و حیای معامی و سینه که بدلت عقل معاوم شده که سعادت اراواح
بعرف حق تعالی و محبت او و سعادت حسابم در ادراک محسوسات و جمع
کردن میان این بر دو حالت در جهنم ممکن نیست زیرا که ان نار با وجود
استغراق در تجلی الوار فی لوانی نیست که چیزی از لذات حسنه التفاه نماید
و با استغراق در استیفا این لذات قدرت ندارد که بلذات و حیای ملقت
شود زیرا که ارواح بشری در عالم صغیر اند و چون بموت از عالم مقارفت
میکنند و از عالم قدر سد میابند قوت و کامل میگردند و چون دیکر بار در ابتدا
در آورده اند تا با باشند بر جامع بود میان هر دو امر و شک نیست که این
حالت غایت قصور است از مرتبه سعادت **قول** جهان متفق بر ابدیتش
فرماند در کهنه ماهیتش **الکلب** مصدر بلیه آله است بجز آنکه در **ظواهر**

است که با الهیت ما هیبت رویت و یار و تار و صلوات تعریف این بر دو که شده و شن
 خروج این عبارت است از حریفی که بوصول میوند و الف الهیت مع ما هیبت رویت و تکرار
 رویت در قوافی و آبا و اخلافت آن اصله جایز ^{مینست} پیر آنچه در عالمه نسخه الهیت بود
 و معتقد از نظر فاسخ است که بجز با بیان حاصل معنی آنکه بر آله بودن او ^{متفق}
 است و کما شکر ان الهیت غیر معتدیه چه اگر اندکی تا ملک کشد انکالت ^{با کمال}
 زایل کرد و بعضی صوفیه در قول تعالی و ان من شیء الا لیج کجند گفته اند که ^{عاجز} تسبیح از معر
 است تقدیر و ان من شیء الا بعرف رب و وجوده خالق تبارک و تعالی ^{مؤید} عمالیه بحوز علییه
 حقیقت المعرفه لمکن محققان میگویند که مراد تسبیح قالی است و تحقیق آن در شش مورد خواهد
 ان ^{تعلی} و بعضی گفته اند که معرفت ضروریست پس همه مردم بوجود صانع عالم اند
 و جایز نیست مگر یکین ذرات انبیا علیهم السلام تعلیم تو حید کرده اند نه تعلیم وجود
 فاعلم ان لاله الله سلا و رده اند که چون سلطان محمود سبکدین بلبد سوختن را فتح کرد
 را بسوی رابرد آوردند و بزبان خود سخن گفتند آغاز نهاد سلطان ترجمان را پرسید
 گفت میگوید اندک سفر نمود او را پرسید که شما اندک شناسید پس این سبکدین
 سخن گفت ترجمان عرض نمود که میگوید همه خطا و استقامت از محراب نامرکت است
 اند و در مصر ایشانی میگوید که اگر چه همه جهان بر الهیت اتفاق دارد اما از ادراک
 گفته حقیقت او عاجز است در شرح موصوف آوردند که جمیع محققان از فریق اسلام
 و غیر هم میگویند که حقیقت حق تعالی غیر معلوم است مگر بر اولیا و پاکان از متکلمین است

تفسیر

ست و معتزله بر خلاف آن اسم رفته اند و دلیل جمیع محققین آنکه آنچه دریا میشود
صفاست خارج از ذات چنانچه صفت نفس از علم و قدرت و غیره باوصفاة ^{ذات} خاصه
چنانچه بودن او خالق و مبداء و صفا سلبیه چنانچه بودن او حسب الوجود که قابلیت
عدم را و از این که مسبوق اجزایست و ابر که عدم بدو لاحق میشود آنکه جوهریست
مکان نیست شک نیست که بعلم این صفاة حقیقه محضه معارضه نمیشود که فی خود آنها
بلکه این صفاة دلالت میکنند بر اینکه اینها حقیقه است مخصوص متمیز فی نفسها از سایر
حقایق اما خصوصیت در ریافت نمیشود چنانچه از علم اجزایست این حقیقه معتیه متفانی
در ریافت نمیشود و اینقدر در ریافت میشود که اینها حقیقه است مخصوصه بر سایر حقایق را
ممتاز از آنها فی نفسها و محققان بنابر بعد الاتفاق علی ان حقیقه حق تعالی غیر
معلومه البتة اخلاق منزهه اند که علم حقیقه او تعالی ممکن است یا نه فلاسفه بعض
اصحابا چنانچه امام غزالی و امام احمدی میگویند که ممکن نیست که قاضی البرکات با قاضی
توفیق میکند و کلام اکثر صوفیه مشعر است با اجتماع در شرح رباعیا میگوید حضرت سبحان
از حقیقه ذات از همه چیز پوسیده تر است که ذات او تعالی و تقدس مدبر است و مفهوم
و شبیه و معلوم هیچکس نتواند بود که اخبار بود عن لفظ ولای یحیطون به علما و وجه محققان و فهم
و درهم و حواس و قیاس که بخدات خداوند سبحان از آن منزه و مقدس است چه این محدثانند
و محدث جز در آنکه محدث نتواند کرد اما از در تحقیق و شیخ پیدار از همه چیز تا و پدید
و دشوار معرفت او سبحان به ارغایط و شیخ است که بر طایفه است و دلها طاعت

دریافت

حقیقت باطن حق تعالی

در یافت آن ندارد **قول** بشر ما و در ارجحش یافت **بصر** منتهای کمالش یافت **د**
 جلال و لغت عظمت است و در اصطلاح صفات سلیمه زیرا که موجب تعظیم ذات اند
 و برتری او از ممالک و او را **کمال** بصر بفتح تین بنیاد و ذاتی حاصل معنی آنکه آن
 که احوال عارفین است چیزی که در پر محراب جلال و عظمت است در یافت و بصر که مؤید
 آنست فایده است بمنتهای کمال او رسیده تا بد بگردان چه در شرح محی الدین ابن
 عربی قدس سره در شرح ترجمه الاشواق گفته کل من الجاوت و وقف خلف حجاب العزوة
 الاهی بقصد هذا الحجاب فتهی عاوم العالی و معرفته العارین و لا یصح لاحدا **ب**
 بهذا الحجاب لو کان من کماله الاحباب **قول** نه بر اوج ذاتش بر در مرغ و بهم **د** در ذیل
 و صفی رسید دست فهم **د** و هم رفتن دل بسوی چیزی فی قصد آن فهم دانستن
 و اضافت مرغ بوجه است بفهم اضافت مشبه است بمشبه می و بهم که همچو مرغ
 است در طیران و عدم استقرار و فهم که بهم چو دست در رفتن بسیار و محتمل
 است که شیخ در دل خود فهم را شخص حساب بطریق شایسته داده و این بکنیه باشد
 و اثبات دست که از لوازم حساب بطریق است تخسلیه حاصل معنی آنکه و بهم
 ادراک و ذات و صفات او تعالی نمیزسد در آداب المبر بدین گفته و کل ما لصور
 الوهم او خواه الغم فاما الله بخلافه فقد احتجب عن الوصف ذاته و لم یس فزاته
 کالذوات و صفاته کالصفات و حواجه مبر بارسا در تحقیقا گفته محال است
 که حق تعالی را غیر او بکنه صفات الوهیت بشناسد **قول** در این طریقی شیخ **د**

بنقد

که پیدایش تجته برکنا در طه بافتح هلاکی در زمین هموار پاره نشان کند
فی الصراح و در عرف کردار که بند و این در طه اشارت است بمعرفت کینه ذات
وصفات یعنی و طه معنیه کینه ذات و صفت هزاران کشتی در و افکار جان عرق
شده که یک تجته از ان برکنا نماید غرض آنکه ازین سهو و استیلاست نیامده بلکه طه
دین و نشان را بدو است شیخ محی الدین ابن العربی گفته که تفکر در ذات حق تعالی ممنوع
شریح است لفظه تعالی و میزند که الله یفکر فی فکره و اینها حدیث مشهور است و در کلام
جمعی فی ذات الله تعالی ای فلا انصا و الی التحقیق بمعرفتها و عقیده النجاح گفته
که تفکر کرده و در ذات او و در صفا و ملک نظر کرده شود و در معانی و تعالی و تقابل
و نیز شیخ گفته که معنی قول تعالی لیسر کلماته شی فی ذریا هرگز در کینه ذات او تفکر کرده
و بچکس انظار کرده و دعوی کمال کنندیده ایم که در ذات او تعالی بفکر خود کلام
کرده باشد حتی وقع فی ذلک ابو حامد غزالی رحمه الله راجع عن ذلک قبیل موشه و نزد
باکناهی بزرگتر نیست از کنا غرض کنتدکان در ذوات حق تعالی بفکر فایم
قد اتوا باقیه در جبال قوله حیثها شستم و این در کلام که حیرت
آستینم که تم جیمعین بسیار کذا فی الکشف ویریا الفتح جا بگاه زاهدتر
فی المدار معنی خانه مطلق هم آمده و کم حالت از متکلم و این در کناست
از تفکر ذات صفات و کاف برای مفاجات است قم ای بر خیز معنی آنکه
بسیار شبها و تفکر ذوات و صفات حق تعالی شستم در حالیه که کمره و در

در ضلالت بودم زیرا که بر منوع الشرح اقسام می نمودم و طلب خبر میکردم که
حصول آن محال است ناگاه دیش و حیرت آستین من بگرفت و گفت خبر
تا تو را بی ازینجا بگریز سبحان الله همچو حال ابو جعفر غزالی باشد که سخت در تحصیل
معرفت بظن و استدلال شروع کرد و بعد از آن بتوضیح موفی حقیقه راه سلوک
و مجاهدت پیش گرفت تخصیص شبها از آنرا کرد که بوقت شب تفرقه جوآن مستدل
میشود جمعیت و در جدولی و ترتیبی آید قد محیط است علم ملک بر بسط
قیاس تو بر دیگر محیط مقول حیرت و ملک بگردم اسمت از اسماء را
و بسط بمعنی فراخ و افزون حاصل معنی آنکه علم او اعتبار دگر کرده همه معنویات
است و شامل جمیع کلیات و جزئیات که قیاس تو بر آنها محیط نتواند پس علم تو
بذات کسی که قیاس تو معلومات او رسد چگونه محیط شود و الله انه یفعل شیء
محمداً گفتند که غیبی است ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مفقود
که منضبط و متمیز است و در ذکر آن مختار و لاجله در نیاید و حقیقه عالم احاطه
است معلوم و گفتند و بر بسط نیز ارباب عدل بر اگر حقیقه علمیه معلق شود بود
لازم آید تخلف معضای ذات از دیر یا انقلاب و تبدیل حقیقه علم و کلام با محال کند
فی شرح الماب قول نه ادراک در کنه ذاتی رسد نه قدرت بجز صفات رسد
تا افکرة از نفس کلست نه تا خطاب و محور بالفتح بمعنی قعر در در گفته خورد
گردد و حقیقه علم خواهد مقرر است که ادراک آن مناسبت میاید و باجانب

اثبت علی بفسادش که طلبی کردند که تمنع الحصول است و بعد از آن امتناع
 آن در یافتن پس از طلب که در چه طلب چیزی که حصول آن محال باشد برایشان وارد بسیار
 که درشته انبیا را از جانب زمین **قول** و کسایک محرم را از کشت **ببینند برود بر ما بکشت**
 یعنی اشیا را بر روی زمین نماند که در حکم عرفی است که سبب آن به این امر ذوقی و وجدانی
 است و در گفتار و شنیدن را شمر آید و اگر تا ما کشید حال همه و جدا بنیاده چنین است
 و آنچه گفتند از عرفی است که مراد از او است که زبان او در از فرمود حکم
 و معاری که مردم بدان منتفع شوند چنانچه در حدیث آمده مراد از او است که صبا جا
 طره بنا به حکم من فلیه علی اند بر اصح مراد است که چون سالک محرم را از
 دوازده که با او صابری با کفای یک کردید باز به آن متدلسس میشود چنانچه کلمات
 مشایخ متقدمین و متأخرین بدان ناطق است و محقق دیبا و در شرح فتح العیب
 که چون ظلمات بشریت بدر رفت نور صفات بلویست در آمد و صفات او است
 باقی و بائید بلور در او را نشاید و از پنجاه معلوم کردد الفانی بیدردانی او صفت و چون
 طی منازل نموده بحق مطلق رسید باز با سوا را از آن حثیت که ماسویرا انفات نمکین
 و آنکه بعضی سالکان بعد از آنها سیر الیه الله مامور میشوند یا آنکه سالک طالبان نمایند
 اینست فی الحقیقه انفات با سوسینت بلکه فیتریب بقا با الله و منتهی به نیابت
 حق تعالی در بندگان و از آنچه که مظاهر و در اندک تصرف میکنند و بخلق از حق محبت کردند
 آید اگر از آن ماسی بریفتی نه بهر احتمال دارد که از منزلی خود فرود آید و سحر که در

قول استیضاح و اما در این حدیث
 سالک

سألك عن كونه است، همسبر بالارود قطب القطب حضرت شيخ عبد الله بن نعمان في
قدس سرته از محاورات شرح آن در مکتوبات خود منوید قال فی السؤال احمد مارجع الی
من الطریق ما وصل الیه احد فرج عنه ایر الرجوع من اجتهاد فی الطریق لانی الوصول لانی
الوصول هو الاتصال لا الانفصال وانما الرجوع فی الانفصال لانی الاتصال وسح
ذلک فی الخطر العظیم فی حکم الانفصال حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرمودند
که ساکنان در ساکن است امیدوار حال است بعد از آن فرمود که ساکنان وقت
و راجع ساکنان است که او را در دو واقف آنت که او را وقتند درین
محل سوال کردند که ساکنان وقتند فرمود آری هر گاه که ساکنان طاعت ^{فقیر}
افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقتند بماند اگر در کار در یاد با نابت میوند
ساکنان نبود اگر عباد با الله همیران بمانندیم پس بماند که راجع خود بعد از این
بر وقت قسم بیان فرمود اعراض حجاب تفیصا سلسله سلسله قسیم سلسله عدو
فرمود وقت بمانند یعنی معنوق مستغرق محبت یکدیگر درین سلسله اگر از غایت حرکت
یا سکنیت وجود آید که نمانندید وقت او بود آندوست سلسله او را سکنیت بعد از وی
بگرداند پس عبادی را واجب است که در حال سلسله مشغول شود و بعد از آن سلسله
از فرد نیز شود و اگر آن محبت همیران خطا اسرا کنند و عند خود آید آن اعراض حجاب
معنوق حجاب بیان آرد پس محراب احب که بنویس که آید و اگر درین سلسله سلسله نمانند
حجاب تفیصا سلسله یعنی آندوست از در حد آید که نمانند و اگر نمانند مستغفر نشود
فرمود که او را در ذوق طاعت و غیر آن معنی همیران سلسله آن سلسله در بیان طاعت

سلسله قسیم بود

سلب قیوم شود طاعتی در احیای که پیش از مزید و آنهم نسبت به سیر اگر اینجا هم
 در توبه تقصیری رود بعد از آن استیج شود یعنی دوستی در ابرجد اول بسیار آید پس اگر
 در انابت احوال روح عداوت شود لغو با الله منها کذا فی اخبار الاخیار و درین
 بیت مرز است بدانکه محرمیت از باز است لبس او که عبارت است از
 راه مجاهد و در ریاضت و قطع کردن کربوه مالک است طبیعت و کما قال الله تعالی و الذین
 یهدیهم سبلنا و یتوبون فاعلموا ان الله غفور یدون ^{فها}
 نمیتوان رسید با وجود این مقدار و سبب آنست که اگر یکی را خواست بقیه مجاهده
 محض بجز عنایت بیغایت خود یا توجه به جنب معرفت محرم را از کرد و اکثر
 روزگار جویای این شوق اخیر اند مع اینا که بادی خالی از لنگار و امتحان بسید و از حصول
 ایستادست عظیم بصحبت صابله رسید شود غنیمت باید شمرد و محالست تصور با یکدیگر
 که هم قوم بدقیقه طیبهم الله الموفق و المعین قول که ای درین بزم ساغر و سینه
 که دارو سپوشش در دهند بزم خشن بهمانی شراب ساغر بطبع غیر معجزه
 یعنی پالو آوند شراب پس اختلاف توجه به لازم نزار حاصلست معنی آنکه که ای برتبه
 ولایت سینه و شراب معرفت چنانکه سخت است او را از ما سو الله بهوش سازند
 وفانی کنند و ما سالکیم نه جزو بنحو و نرسد در صف ولایت در نیاید اگر چه از
 عباد و زما دو اختیار و ابرار تواند بود اما دوام بنحو شرط نیست بعضی را باها
 در بنحو میسر آید و بعضی را یک است بعد از آن بهوش می آید و بعضی را

ص
 مالوت

در سجده میگذرانند و اینچنین یک بار از مجاز گویند و ایشان ^{طالبان} تربیت
میرستند در شرح فتوح الغیب آیه که تمامی ساوکی عبارت از سیر الی الله است
به فاست و در واره و لایه که چون در و آردند که بهر دست رسیدند فاست
و معنی اینها است و منتها آنکه با این مقام رسیده با و بگردد و اینچنین رسیدند بحلیه
کمال مستحیاب شدند بعد از آن لغات و اینست سیر فی الله و در آن تمام تکلیف
صفا حی تربیت یافته بهر تبه تکمیل بر سرند پس از آن سیر فی الله که بر آن تکمیل
ناقصان از آن مقام فرود میزند قول یکی باز را دیده بروی خسته در کوه تا باز
پرسوخته باز اول یعنی جاواز منقار است معروف و باز ثانی بمعنی
و مقرب است که چنانچه باز را بدست بر آردند سخت دیده او میدورند تا با مردم انزیر کرد
و در حث زایل کرده و اندک آنکه چشم او سکت آیند و چون میسند که انزیر تمام
گرفته با کف چشم او سکت آیند پس سلیخ میگوید یکانی را که سالک است بصیر
دیده در حث است که در مطاوع حقیق میسند و هنوز در مجاهدت و ریاضت است
سید او با غیار باقیست از این غیر و حث است از مطاوع حقیق و در کار از آنکه
کامل است چنانکه داده اند که بهر سو نظاره حال معلق سکت اما پر او نحوه
که حث او تمامها با کسرت بدل شده و بجانب غیار از آن آرد که غیار را ند
پرواز نمیتواند کرد و اگر نامور شود بارشاک طابا از آن مقام منزل مجموعه کشان
پرواز و ایشان از غیار میسند آرد ملک مطاوع برسد ایند و سیر فی الله

چنانچه باز را

پنجاه بار از بعد تعلیم بدینا صیدی اندازند و پریدن او بجان صید چون با هر درازی
 سلطان غیر آسن کوش بسوی سلطان و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است
 در بارز ابا و پرغونه: و شیخ عبد الرسول فریثی در شرح و بیرون یک بار
 یکان باز که عارف کمال و سلسله صاحب باشم و شاه با ز بلند پرواز هوای معرفت
 خدا عز و جل بود آرا نیز دیدم غنه است و چشم بر هم بسته که نظرش بر ما سوسه
 الله نراند و بسوی غیر منکر و سعادت باسمع و بی بصیر فایز است و در کرباز
 یعنی بازی دیگر که آدمی جاهل بمجاصلت با او پرغونه است که در کوه شربت
 و زندان نفسانیت فرافاده است و در هوای معرفت ایزد در دریا نمیتواند کرد
وله مبرسد خردمند زمین بحر خون کز ذک جزد است گشتی برون: مقام عرفان
 را بسوی بحر خون مجربش زیرا که بقطره از وجود بشر باقی نماند و در بحر مندر چون
 می بیند که چه ازین بحر بیرون نیامده با آنکه حق تعالی فرموده ولله تلقوا بالعلم
 الی التهلكة بنا بر آن مترسد و ازین بحر که مال آسجیات است دور سمانند
 که نمیدانند که ازین بحر دور ماندن غیر بقای نفس خود است در تهلکه که از آن بریزند
 باید کرد اما عاشق بموجب حکم الشمی یعنی و بصم چشم و کوش از دیدن شمشیر
 و خیال و مقال عقل بنده درین بحر یک کنا عوطه میزند و غرق را بیسمانند ازین
 لازم می آید که بعد الفنا بقا نباشد چه محققان صوفیه تصریح کرده اند که صاحب مقام
 بقا بعد الفنا فایز است و بر این سخن شکی نماند که ازین بحر که در آن بود حال آنکه

از دیدن

در قضا شعور ماسوی و کثرت مفقود است و در بقا بعد از بقا شعور کثیره موجود و خواب
 گفتند که چون در مرتبه بقا آثار کرد در مرتبه بقا سالک است و سینه اش به وجود حدت
 و ظهور مسیح حق سبحانه و تعالی علم و شعور را نموده بود باقی است و از آنکه شسته آثار
 کثرت که حیاتی است شهود و در اشقی است پس کثرت در مرتبه بقا اگر چه در علم و شعور است
 در حکم آنست که در علم و شعور است بنا بر آن قوم حکم کرده اند که صاحب مفقود قضاقی است
 با ظهور منافقان پس بالمعایر که ذاتی خویشی **الواجب** که در سوره کنج فاروقی است
 و کرده باز پیرو بنبر و قیرون بکبر فاف و بیاد مجهول اما قارون و در عا
 فتح شد و مخفی نیست که اما مستحسن است بجهت رعایت
 التزام مالک بلزم میان قیرون و سیر و در تفسیر حسین آورد که قارون بقول
 امام ثعلبی عم موسی علیه السلام بود و بقول بعضی خواهر زاد و واضح آنست که
 پس عم موسی علیه السلام بود و در ابتدا فقیر و متواضع بود بعد از آن **تقار**
 او کنجها را بسیار عطا فرمود تا چهارتن کلیدها را خزانین او میگفتند خزانیه
 مفتاح بود و مسیح مفتاح از اصبیح زیاده نبود و از پوست حیوانات خسته بود
 تا سبک است و بعضی گویند که او عمید مال او چهار کرد و چهار هزار انسان بود
 بر از ز و نفره حمد را بخیر مال بدست او آمد و بغرور آن از دست برت
 قوم او بطریق بعضی گفتند شر که مال مغرور شو چنانچه خدا تعالی با او ان
 کرده و با خاق خدا را **حسان** کن نشیند گفت خدا تعالی بر من **حسان** کرده است

سینه

قیرون

قیرون بجهت قافیه
است بمعنی قارون

مقتضای قیرون

بلان

بکار این مال را احسان خود یافته ام که من اعلم منی اسرار این کتب معانی تو سیرت
 و علم تجارت و ذرات سایر مکاتیب و کتب اخذ و انان بود که بنهار یوسف صدیق
 علی بنی و علیه السلام و از ابرو شده و بعضی گفته اند مرا علم که میست که موسی
 علیه السلام بخواجه خود آموخته بود و او بقارون داد و پس از آن بقوم خود میرود آمد
 روز شنبه برشته سفید که زمین زمین برشته و جامه از خوانی ^{شسته}
 و چهار هزار گن ^{صفت} با و سوار شده و در کشتی آورد که او هزار تن که ^{جامه}
 معصفر داشتند باورشند مردم پیش از آن که معصفر ندیده بودند در موضع
 آورد که هزار چاربه با بودند بر استر آن سفید باز زمین و جامه از خوانی و موز نای
 سفید خیمه قارون بدیدیم به بیان قوم دلا آمد آنا که طالب دنیا بودند او را ^{عظمت دید}
 دآرز و بردند که کاسی که ما را مثل اینها و حشمت بود در آنا که طالب عقیبه
 بودند گفتند که بیاید و چند روز معرزه نماید شمشیر و ازین مال زاده سفر آخره
 مهیا باید کرد که او در آن که قارون را بر موسی علیه السلام حاکم و قدر تمام بود ^{و دائم}
 در پی ایند موسی علیه السلام بوقت آن وقتیا حکم زکاة نازل و با آنکه عشر
 یارب مال بیست موسی بفرمان آتیم با و صلح کرد که از هزار دینار یک دینار
 زکاة دهد قارون حساب که مبلغ عظیم بر آمده بخند و خست همراه بر گرفته
 جمعی از بنی اسرائیل اطلبیده گفت هر چه موسی گفت فرمان بر وید این زمان
 میخواهد که مال از منزلت گفت تو بهتر ما تر چه سفیر مایه گفت میخواهم که او را

معصفر با بفتح
 و کس که ندیده

و تعلیمی

و موسی علیه السلام مکلفند خدیجه و القصة تا از او میان و کردن بر زمین
 و ز ابرو استغاثه ایشان در دل موسی اثر نگردد تا ازین اشیا ترا تمام فرود رود
 اکثر قاصد است که حضرت بار بر موسی علیه السلام خطاب کرده است اما بار قارون
 و یاران او فریاد کردند فریاد ایشان نرسید و رحم نکرد بغیرت و جلال من اگر کنوت
 مرا خواندند از اجابت میگویم القصة بعد از حنق قارون سفینا یعنی اسیرت ای کبیر
 می گفتند که موسی عاگرد تا قارون بر سر فرود رود و بر کنوز و متعه او تصرف نماید
 موسی علیه السلام درخواست کرد تا حق سینه او کنج خانه را و در آن بر سر فرود
 صاحب لیب فرموده که هر روز قارون مقدار قارون کشته با خانه و مال بر سر فرود
 و فتح صورت را بارض سفلی خوانند سید و چون کنج قارون بطلت و فرود بودن با
 خود ضرب المثل شده بنا بر آن شیخ امطلب اعلم را که قارون وصول معرفت است
 بحضرت عوام بکنج قارون معبر خسته میگوید که کیه بیزن مطالب اعلم نرسیده
 که موافق آن بسیار آنچه بعضی قید دنیا گرفتار اند و در خبر خدای تعالی متلا و برین
 اگر کسی است از هر دو نده باشد و دلیل در برای هم را در آن خوش میگرد از خود و از
 می برد چنانچه آن شهباز بلند پرواز از هوای لاجوئی و پاکباز کفیل از خدای
 ناسویله سیدنا و مولانا و سر نانا نامی سید به کمال است و الکبرامی قدس سره
 دو بهره کسب کنی کی مهن بهنر است بجا بجا از من کیو سولمن بهو مهوره سیکه
 سینه **قره** اگر طالبی کسب ز سر طبع کنی سخت است از آمدن پی کنی

خود
 بطلت

کتاب

میجو آنکه ^{میجو آنکه} یعنی اگر ساکن کنی و زبیر و بعد و شبر بر اطراف نامر سخت میباید که محرم معصوم دار
 که باقی عمر را درین صفت کنی و کاتب ازین مراجع نکند و این خطر در اینجا
 راه ندهد که این شغل را بهر تمام رساند به بکار دیگر درازم تا ساکنان تمام بر آید
 و الا از شرط مستقیم بهر احوال در افاده شهر در سبع سنه بد آورده که حضرت
 مخدوم شیخ صفی قدس سره میفرمودند که راه درویشی راه کسب یعنی موت
 قبالتی موت و اولی تدبیرند کما ذکر شده درین راه قدم نهند و اکثر مردم خود
 در دین راه وسیله طلب رزق و شکر جوع و قبول خلق فریفته شد و این عین
 اعراض است از چیزی که در احوال آن بنمایند هر چند سعیر بیشتر مکتوب است
 میشوند **قوله** ماملک کینه دل کنی: صفا شریح حاصل کنی: **بجز** چنانچه
 مقصد حقیقی بهر قاصدان از انبیا و اولیا علیهم الصلوٰه و السلام یکی است آن
 خلاص است از ملاحظه آوان و استغراق و مرثیه ذات حق همچنان مال
 سلوک همیسا همان یکی است و آن تصفیه دل است باطریق تصفیه مختلف افاد
 بنا بر اختلاف سبب و طالبان و بنابرین امور که مزیل صفا بنمایند و می
 بامر ضابطه از بنیته مشایخ کبار که لطبار در وجه و معالجان امر فاضل است
 اشتغال اشتهاء از ادکار و مراقبات و غیره مقرر نموده اند تا بهر چه تصفا و وقت باشد
 مسترشدان بدان چه اشارت فرمایند بنابرین شیخ بطریق جمال میفرماید که دل را
 که بمنزله آینه است محافظت کنی که زنگ غفلت بر او نرسد و بتدریج صفا حاصل آید

خواهان محفلت

خواجه آن محافظت بزجر رعایت و اسطر و ملاحظه باشد چنانچه اکثر مشایخ حقیقت
تعالی ارواحم مبتدیان را بدان میفرمایند یا بزرگ حقیقه با و قفس قلبی یا سایر نقاسر یا بزرگ

الواع اشغال و مراقبات و مختصر مرآتیه نیت چنانچه در یاد در آن توهم شود و مدح شایع
میگوید که از زود دل بوزنی است که در ملکوت آسمان چنانچه از برون دل بیخ در دوازده

بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات
در وی است و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن در آن بجز این از لوح محفوظ

صورتها در دل پیدا آید چون صایه شود از محسوسات فارغ کرد و با او نسبت گیرد و تا
بجساده مشغول باشد از نماست بعالم ملکوت محبوب اگر کسی خویشتن را با صفت کند و دل

را از دست محضت بشوید و از غلظت ببرد مایه و جوهر را معطل کرد اندو دل را
ملکوت مناسب در دن دل کشاده کرد و آنچه دیگران در خواب می بینند در روز

بینند و ارواح و فرشتگان در صورتها نیاید پیدا آید و بیغایبند از علم السلام
و از ایشان فایده ما و مدد ما یا بد و ملکوت آسمان زمین بگویند و کسی که آینه

را کشاده کار با عظیم بیند که در حد و صف نیاید و علوم انبیا و اولیای از زمین را در بود
نه از ادوار در لجان آورد که علماء و مشایخ متقدم را در تعریف حقیقت دل

مقامات بسیار است شیخ الاسلام غزالی رحمه الله بسیار از علماء و حکما گفته اند
که قلب و نفس و روح الفاظ مترادفه اند بزرگ حقیقت و آن جوهر ناطقه است
و کشف و تخفیف مفضی است که حقیقت قلب که محل تجلی حق و عرض الله است

در بعضی از اجزا

غیر آن هر دو قلب هایت احدیت جمع جمیع خواص روحانی و بیکی است زیرا که
حق سبحانه کمال قدرت میان نفس ناطقه که در اجزای لطیف بسیار نورانی است
و میان بیکی تن که خاک کثیف است که طمانی خمیس سفلی است جمع حکم کرد و خواص هر دو در
سراست کرد و اثر هر معجز حاصل شد چنانچه خواص هر یک در دیگری دور آمد و کیفیت مزاج
حاصل کردید همچو ظهور و ادراک یا از مزاج و آب همچون ظهور آتش از میان سنگ و
و این کیفیت مزاج که از میان آن حقیقت روحانی در خواص بسیار ظاهر شد عبارت از حقیقت
است پس قلب روح تنهاست و نه نفس تنها و نه آن مفسد صورت که دل میخواهند
و بحسب الدول در رساله معروفه الفکر گفته که قلب لطیف است که از ادواج نفس و روح
متولد شده چه نفس و عرف مقصود بنحایت لطیف که از خوف دل صورت بر مقصد
حرارت غریزی متقاعد شود و از راه مجاری عروق جمیع عناصر و اجزا را بدن جا
و از فرق تا قدم در تمام سار چنانچه در شخص متمثل باشد در قد و قامت و در
لدغی و فریاد یک طاهر که بدن است و یک باطن که نفس است و بدن مثال پیر است
بر سینه و نفس مثال بخار خودی که در جمیع اجزا را پیر است و در سینه این بر آید کویا
بلکه آید بخار در تن بر آید قائم است و حس حرکت و حیات بدن بدو رجوع و شرح هر
دهو و جمیع صفات این بدو تعلق دارد و در روح حیوان در زبا اطباء عبارت از همین است و روح
النسایه که نفس ناطقه معجز شود در غایت صفات لطیف بود و با این کثیف ظلمات
جمع است نه است و با اسطایل روح حیوان که ذوالجبر است من وجه کثیف است
و من وجه لطیف با و بغلق گرفت در مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراف
مقام قرب اما بتدریج با روح حیوانی الفت کرد و آن مقام محذور از او فراتر کند

بعضی از اجزا

بعضی ارواح تابع نفس شوند و بهایه بلاد کائناتند و بعضی لغز را کرب
 خود سازند آنگاه که خورشید و سیاره کمال خود کنند چه ارواح برین
 تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب آن تیره نشسته
 و چون روح عاویر می در جوهر موثر تمام مسدود بر کمال حلیت قدرتی بوده تا
 و ذکر است ایستاد بوده و روح سفلی چون در مقام بعد از زوایح اثر
 و انوش و امور لایق او آمده پس از دواج این هر دو روح مخلوقی حاصل شد
 که نام وی قلب است و وی ذوالوجه است و جبهی بیدر دارد و وجهی دارد و باید
 که مدار محسوسات نفس است و مدار معقولات روح و مدار اشیا مرکب
 از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدار اشیا مرکب محسوس باشد
 و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند تعالی شایسته چیز دیگر باشد
 پس رحمت شامل لطیفه دیگر علی و اصفی است و در قلب تطبیق دارد
 و آنرا خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه است و او را بر متعاقب است و آنرا
 خفی نامند و کشف ذرات متعالی بنحیف مستند می شود و کشف ذرات متعالی
 بنحیف مستند و گویند که اتصال بر ذرات از حسیست تلبس با سما و صفا است
 و اتصال و خفی از جهت تجرد و تنزه از آن و بعضی از آن و بعضی از خفی نیز
 اثبات کرده اند که با آنکه اجزای بذات متعالیه از جهت است که از فیت
 تجرد و تنزه بر او محض و این لطایف احتمال دارد که همراه روح و غیره در ذرات

میرا قرار کردند بر بوی بی و بجهت خویشی تا شی از کشف و عیان ^{مقلید}
 یا بیان و چون در خواشی طبعیت ^{مست} و ر شدند و ظلمت عقلیت محبت این
 کردید آن عهد را فراموش کردند و بنده کی بود دیگر اضم از چو بنک و ناک و ننگ
 و بوی و ننگ و صلح و خبا و غیره با که فرزند آن بود اندک قار آمدند و مقرر است که
 که آینه دل مصفا سازد و کمالی بسیار بد عکس حال و کمالی بویست بر و بر افتد
 و چون حال و کمال محبت با الایات است لاجرم محبت و عشق پیدا شود و عهد ناما
 فراموش شده بایمی آید و میخورد آن ^{مخرو} بود فارسانند و میجویند و منخر شده
 و در ایات عبودیت خود و بویست در تعالی شان میگویند **قول** بسیار
 طلب بد آنجا بری و از آنجا بیال محبت بری ^{مخرو} یعنی در ابتدا از
 بنده کوشش میاید و کوشش از آنجا خوب موجود است کما وقع فی احدی
 الالهی اذا التقای عبیدی بشر تلیفته بزراع و اذا التقای بزراع
 تلیفته بزاع و اذا التقای بزاع خبیته باسراع یعنی وقتیکه بنده پیش
 من آید بیکت من پیشتر او آیم بیکت و چون او پیش من آید بیکت
 من پیشتر او آیم با نندازه در ازی دوست و چون او پیش من آید با ننداره در ازی
 دوست من پیشتر آیم او را میبعت تمام من پیشتر آید چون سالک سای
 طلب و کوشش خود تا محبت میرسد از آنجا او را طیرت میدهد که بقوه
 محبت مرا حد کوی را ببعث تمام طبعی میکند پس سخت توحید

میخورد

دوست هم در میان خواهد بود چه اگر این حجاب مرتفع شود خلاق او را برانزجانی
 او غنر خود را بماند و بکنه ذات او برسد **قول** ذکر مرکب چهار آیه نیست **مغناش**
 بگیرد و تخر که است **م** یعنی او را که شیری تا اینجا میرسد و بعد از آن کار بر
 و حیرت لدر میرسد به چه بعد از این میری **اللذات** و مشا بر حرکت **م** و نسبت
 درین سیر متبل و متفاوت میشود و چنانچه متحرک حرکت دور اگر حرکت کند سیر
 یا حرکت کند بطور یا از حرکت نماید و کون و وزر نسبت او بر مرکز بحال
 خود باشد و حاصل درین حرکت بجز سیر کرانی نیست **لینذ اعراض** تا اینجا
 رسیده یکچند سیر کردن شده آخر الله ترک سیر خود و بجای خود میماند کایته
 لاف سیر بر میزند که عرفناک حق معرفتک و کایه دست از آب شسته
 دم از تشنگی بر میر آرد که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک **قول**
 درین راه جز مرد را **عزیزت** کم آت که در سال **داعیزت** **م** **داع**
 شبان و نیز کنایت از آنست **عزیزت** علیه الصلوات و السلام کذا فی
 المدار و در صحیح بخاری آورده که آنحضرت فرمود که هیچ پیغمبری نبوده که گویند
 بخراین صحابه پرسیدند که یا رسول الله تو نیز چرا پیغمبر فرمود آری
 می چرانیدم بر فقیران طهای برای ایام که **داعیز** خواننده یعنی نسوی
 حق تعالی او در کتبه العباد و **داعیز** را از نامها آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 شمرده اما در نظم الدرر **داعیز** آورده باضافت **سور** الله یعنی

سیر فی الله

داعیز

درین راه بالاستقلال آنحضرة صلی الله علیه وسلم رفته فقط و دیگران از
 او بیا و متقدم برو و متاخر از او همه متابعان دینند چنانچه شیخ محیر الدین ابن
 میفرماید و کل شیء من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم حد یا حد الا امر مشاکوه
 خاتم النبیین و این تا آخر وجود طینته فانه بحقیقه موجود و هو قوت نبیا و آدم
 بین المار و الطیر و غیره من الانبیاء ما کلن نبیا الا حیر بعث و هرگاه که انبیاء
 خوشه چنان خرم آنحضرت باشند که در جم او بیا رامت ایشان از اجناب
 خواهند بود پس وی علیه السلام را بهر حکمتی که است بر او برود و البته
 بمنزل مقصود رسد و اگر کامی اخراجی و رزق بنا کام آورده ادبار کرد
 در صباح الهدایه آورده که محظوم ادب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 آنست که در خاطر خود مجال ندید که هیچ آفریده در امکان منزلت و علو مرتبت که او را
 بود ممکنست با هیچ سالک بحضرت عزت راه نوزد باشد الا بدلائل هدایت او
 با هیچ ولی ارقوت تکمیل و ارشاد دیگر بود الا باقی باقی از نور و هدایت او با هیچ و ا
 بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگر چند در مقام قربت بجز در مکملیت
 و موثقت رسید و باید چه قسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس
 مقدس مصطفویست و بیواسطه او هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض نشود
 و هر که بخواهد شیطان مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال
 یابد یا شک مردود جناب الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود

من الانبیاء ما کان نبیا الا من بعث بهرگاه که انبیاء خویش انسان فرست آنحضرت باشد
 در جم او بیا رامت ایشان از انبیا فیض یابند و خواهند بود و بیواسطه او هر که بخواهد
 که در اینست بر بیا اوست و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست

مجلس تفسیر

قول محال است سعید که راه صفای تو ان رفت جز در پی مصطفی سعید تخلص

شیخ است منسوب بادشاه شیراز که محدوح است و در اصل نام شیخ شریف الدین

مصلح است عبدالله در نفحات گفته که شیخ از افاضل صوفیه بوده است و از علوم

بهره تمام داشت و در سفر بسیار بوده و بارها به سفر قم پیاده رفته و از مشایخ کبار بسیار

دریافته و گفته اند که در در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید میگرد و آب مردم

میداد بخوراجه حضرت علیه السلام رسید او ویرا از زلال انعام و کمال خورشید سیراب

کردند و مصطفی در لغت بمعنی برگزیده است و یکی از اسماء شریفه آن برگزیده

بود و جهان است که امت آنرا اطلاق کرده و در قرآن حدیث نیامده در

الدرر آورده است که اسماء آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر چه توفیقی است

نزد بعضی علماء بمجموع اسماء خدا تعالی اما آنچه مشتمل شده در اسماء و است

آنرا قبول تلقی نموده و حکم منقول است از صلی الله علیه و علی آل الکرام

و اصحابه العظام و سلمت لیما کثیرا کثیرا نعمت الله علی المسلمین علیه السلام

قول کریم السجایا جمیل الشیم نبع البریا شفیع الامم کریم نیکوکار

و بزرگوار و مقابل لیم سجایا بفتح سین مجهله جمع سجیه بمعنی خوبی

و طبیعت و سرشت جمیل خوب شیم بکسر اول و فتح ثانی جمع شیم

بالکسر یعنی خیر نبع بفتح و خبر دهنده بر ایا با بفتح جمع بریه بمعنی خلق یا

شفاعه کتبت الامم بالضم جمع امت بمعنی گروه شیخ رحمته الله علیه صنعت

مجلس تفسیر

بیجا میر

حسن انتقال

که از این سخن کلام است
وصوة حضور است کلام است

صلاوة اوله و صلوة اوله
صلوة اوله و صلوة اوله

صلوة اوله و صلوة اوله
صلوة اوله و صلوة اوله

صلوة اوله و صلوة اوله
صلوة اوله و صلوة اوله

صلوة اوله و صلوة اوله
صلوة اوله و صلوة اوله

صلوة اوله و صلوة اوله
صلوة اوله و صلوة اوله

بجز این که کند و نکند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

بجز این که کند و نکند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

و نکند آن بجز این که کند
و نکند آن بجز این که کند

آورد

و نکند آن بجز این که کند

در شهر ریح و در شب اول ماه رمضان

و شجر و حجر نیز در ابتدا ظهورت بروز دو سینه بود تا من شهر ریح اللعل و بعضی
 ثالث آن وقت میفند هم رمضان و بعضی گفته اند که ابتدا روحی در خواب
 در شهر ریح الاقل بود و در بیدار و وقتی که بر قرآن نازل شده در رمضان
 و شفیع هم که انسان را چنانچه در تکمیل الایمان از صحیح بخاری و مسلم آورده
 که اول کسی که فوتج با شفاعت کند محمد رسول الله بود صلی الله علیه و سلم
 و تمامه عالمیان چون از شده هول موقت بجان آید بطلب شفیع فرزند
 تا در دایه نشان در مانی کند اول نزد آدم صغی بودند و گویند که تو آن آدمی که بر
 همه آدمیان پروردگار بخالی ترا بدست خود آفریده و بدست جایی داد و سجود
 ملائکه کرد آید و اسماء جمیع اشیا را آموخت و شفاعت کن ما را که سخت روزی
 پیشتر آمد آدم صغی گوید استادن درین مقام و دم زدین زمین حضرت جین
 نیست بنور از زمین شمشکی اکل شجره منبیه ز فتنه ایستار مگر از نوح یا ابراهیم
 آید پس آدم و نوح کند و ایشان نزد نوح بیاید و نوح با ابراهیم اندازد و ای
 موسی و موسی بعیسی بکن ایستار رسالت العزیم صاواة الله علیهم این
 شرمنده زلات خود باشند و همچنانکه اینست این مقام قدم پیش نتواند
 نهال تا حضرت خاتمیه محمد بسیار و عرض حال خود نمایند پس وی بر خیزد در
 سر بر زده عزت و جلال در آید و در مقام محمود بایستد و سجده در و در حکم شود
 که سر از سجد بردار و بزبانی که در آنوقت در آموزند شکر پروردگار خود را حمد و گوید

و در آن روز یا در آن وقت
 انما بیننا و بینکم الله
 و ایضا هم از ظاهر الف شده و که در این کلمات
 و بی ۱۱ بهر ساد

اما نسیم بنون معنی خوب روی و معنی خوش بو هم تو اند بود و میر نوذالسه گوید
که نسیم بیار موده اگر لاله نسیم معنی سبزه بود باشد ناست و اینهمه احتمالاً
در ذات شریف متقن است چه اهل سیر گفته اند که آنحضرت مایه قد بود در بلاز
و نولماه و نه جسم و نه نجف بزرگ معنی شک معنی موسی ام بنبره که سبزه سبزه
ازکس خیر آینه در روی گشاده که بار یک بر تو کامل بود در بی اتصال سیاه چشم
در از هر کان بالسیار موسی آن لبند میانه پنی زخم رده فرخ درین چیز
دندان انبوه ریش موسی سپید در سر و در او بیست ز سیده بود کردن گویند
تصویر است در صفا نقره بزرگ بود در دل چشم مرد ما ظاهر بود و او در سیدی
بچو شباه چهارم ملج بود و خوب جسم معنل خلقت پر کشت با نسیم
تجاوز نیاید گوشت بعض بدن او بعض دیگر فرخ میانه در دوش پس سینه برابر شکم
و سینه سگبر مفاصل پار موسی ساعد دوش و سینه میوه سینه و نا
مبوی همچو خط بر سینه پستان و شکم از او را ای خط خط در از بند است
فرخ گفت در از انگشتان بار یک گفت یا خوبترین مرد ما بود و زیبا ترین
از دور و نیا و تر و شیرین تر از نزدیک گشاده رو کثیر النسیم سبزه
اگر ظاهر ماندی بر دو قار بود و اگر تعلیم در آمد باه کشنه زیبا بی او همچو فرار
دندان او بر آمدی زیبا فستار کث در کام و بقوه تمام پاید از خوشتر بود از
و عنبر و در شب یک سبزه شیرین شسته شیر و در هر راهی که رفتی سبزه می وی

در این کتاب

در این کتاب و این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

کتابی که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

کتابی که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

کتابی که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

کلام بر طور است میداد و اورا بر ظن کرده کلیم خستند و شارح محقق گفته که جریح
 بمعنی چرخه و دولا است معنی اضافت آن بسوی فلک بمعنی لام یعنی آنچه فلک
 محسوس را گرداند و در آن فلک نهم و عشر است که حکما آنرا ^{فلک}
 الـ فلک و فلک اطلس خوانند **قول** همه نوزده نوزده است ^{صالحه} یعنی نوزده نوزده
 مراد است و بر دیگران عکس نوزده نوزده است چه همه اینها تا بیان او نید علیه و علیهم
 پس کلیم که موسی را دست داده بود پر تو کلیم حضرة علیه السلام که موسی تا
 و علی بن اقیاس **قول** یتیم که ناکرده قرآن در کتاب چند نیت
 یتیم آنکه در خوردگی بد را و مرده باشد و بی مادر اینگز کویند و اگر هر دو نباشد او
 یتیم الطریف خوانند و حضرة صلی الله علیه و سلم یتیم الطریف بود زیرا که در
 وفات پدر حمله ماه بود و بقولی بعد و قاید رسیده ماه متولد شده بود و بقولی پدر
 دو ماه گذشته بود یا هفت ماه یا نه ماه این قول کثیرین است و قاید تذکره
 و قاید است و هفت ماه و بقولی بعد وفات پدر سه روز تولد شده و در
 وفات پدر چهار سال بود قول شش ساله و قاید هفت ساله و قاید است ساله قبل
 نه ساله و قاید و از زده ماه و ده روزه گذانی نظم الدرر یعنی علیه السلام پس از آنکه
 تمام قرآن بر او نازل شود چند نیت است مشوخ خست و کت خانه آنهارا معطل کردند
 مخفی نمایند که قرآن در مدت میان و سه سال آینه و صورت صورة و نجما
 نجما نازل شده و در تفریق تنزیل فوا است یکی سهولت حفظ چه بود

اینها
 سلام

کرمه را در دهم کرد و قصد شق قمر است که شبی ابو جهل و یهود نزد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله آمدند ابو جهل گفت ای محمد و یسای بر نبوت خود بما بنمای و الله تو
 لشمسیر در ارم آنحضرت فرمودند که چه میخواهد ابو جهل چه است که است
 تا چه خواهد کرد و تو آن معتدما یهودی گفت او ساحر است او را یکماه را بشکافند
 سحر بر زمین متحقق نشود و ساحر را بر آسمان تصرف نشود ابو جهل گفت ای محمد ماه را
 برای ما بشکاف آنحضرت انگشت سبابه بر آورد و اشارت فرمود ماه را
 بشکاف فی الحال بدویم شایسته سجای خود ماند و یکشنبه در کربان آنحضرت
 فرود آمد و از آستینش سر و زلف ابو جهل گفت باز کوه ما مجتمع شود اشارت
 کرد بر دو نیمه پیوستند یهود ایمان آورد و ابو جهل را ایدل گفت او چشم مارا
 بسحر بسته است و ماه را مشتق بیا نموده از جهات مسافران که از اطراف
 برسیم تا ایشان دیده اند یا نه چون از اینکان پرسیدند همه خبر دادند
 که در فلان شب ماه را دهم دیدیم با وجود این نگردید و گفت خادویر
 بنایست قهر است بدانکه اشک اینی معجزه و کرامت عجیبیست چنانکه این
 مد بدن و جمیع اعضاء و اجزاء و مقصوف است فرض کنیم که نفسی است
 قوی چنانچه در بدن مقصوف مسکینه در تمام خانه و در دیوار آن نیز مسکینه بان
 که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذا لک نفس دیگر
 قوی تر باشد که در تمام شهر مقصوف شود و بر تمام شهر منزلت اعضاء او بود و ^{همچنین}

و نیز کوهی است که در آن است و در آنجا کوهی است
جبرائیل علیه السلام را بر آنجا

جبرائیل علیه السلام که در آنجا است

نفس

که در تمام اعضا است

نمایند و نفسی است که در تمام افعال و عناصر

حسب
نفسی است که در تمام افعال و عناصر
حسب

نفس

افلاک و عناصر است

که چون یوسف را در چاه زند بود

که چون یوسف را در چاه زند بود

نفس

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفس

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفس

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفس

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفسی است که در تمام افعال و عناصر

نفس

و آن شوق فرست سیدم از آنچه از هر دو بیرون است آن قرآن است که عظیم
 ترین معجزات است تا آنکه عاجز شده از فصاحت معارضه آن و قاطعانه بلغا
 از آوردن مانند آن بیگفتنی اند و در کلمات و درین سورتی از مثل آن اگر چه با یکدیگر
 تعاون کنند و قرآن مثل سبب بسیار و وجه از اعجاز تا آنکه قریب
 هزار معجزه در او مبرور اند و باقی است تا قیام قیامت و کافه انوار از وضو
 می یابند تا هر قسم انور جی ذکر کرده شد **قول** بلا قیامت **لا ت**
باغزار در آب عزا ببرد **لا تبارة است** **بله اللاله الله که کلمه تو**
ولات نام منی است **مفقیف** **الاطایف** **یا قریظ** **را بنجد** **کویند که این است**
 مردی بود که سولوق را بر او غنایت میکرد و حاجیان را میخورد و معزنی بضم عین
 و بالف مقصود و تانیث اعز بمعنی عزیزتر نام داشت است که غطفان آنرا می
 خرد بمعنی ریزه ریزه بضم خاء پیوست یعنی حضرت صلوات علیه و سلم توحید را
 قیام کرد و قامت لالت را که ستون شرک بود و ریزه ریزه کرده شکست و درین راعیة
 بخشید تا معزنی بآب کردید و معلوم است که درخت بی آب زینچ بر مراد **قول**
 نه از لات معزنی بر آورد کرد که قورین و انجیا مشوخ کردن که در آوردن از چیزی
 بپاک کردن چیزی است و در اینجا نیز راجع به خبریست که مستفاد میشود از بقول
 یعنی نه تنها لات معزنی را بپاک کرد بلکه قورین و انجیا را که کلمه در آب است و بر
 مؤسوس و عیب علیه السلام نازل شد و بود نیز مشوخ کرد و حکم آنها بر انداختن

مفقیف الاطایف یا قریظ را بنجد کویند که این است

که عیبه آورده و بالعکس همچنین اگر بنام صلی الله علیه و سلم در زمان منوی بودی
 در زمان عیبه علیهما السلام همان شرایع امر فرمود که ایشان فرمودند
 و اگر ایشان در زمان بنام صلی الله علیه و سلم فرمودند و فضیلت بنام صلی الله علیه و سلم است
 که در زمانی معیوب شده که اسعد ادراهم آن زمان مستدعی شریعتی است
 که مشتمل بر جمال و جلال و لطف و قهر و لاجرم شایع آن شریعت موصوف
 خواهد بود و بهر دو صفت کمال تا امتیاز کند بد و در قول او و فعل او صلی الله علیه و سلم
 و علی آله و اصحابه و سلم **قول** شیخ برشت از فلک در کتبت **ب** تکلیفین **ح**
 از ملک در کتبت **ب** برشت یعنی سوارش تکلیفین بمعنی مرتبه و این اشارت
 بقصه معراج و آن چنانست که در روز شنبه بیت و هفتم ماه ربیع الاول
 مشهور شد اثنی عشر از نبوة که سال عمر سید المرسلین علیه السلام بیجا **بود**
 در مکه و عیله نداشت که ای صنوان با تو باهشت بسیار رسید و ای مالک آنست
 دوزخ را تکلیف ده و ای جبرائیل در کتبت نهادند اگر تا عذاب بر دارند عذابا
 بغیر ما تا محو را بسیار **بکنند** جبرائیل عرض کرد که خداوند امر قیامت بر ما قیام خواهد کرد
 فرمان رسید که آن دو سقایی را یک زمان بر خود خوریم طلب بودید هر دو
 و از فرخ از آن بر آمد کبریا و باهضاک هزار و شصت بر می رود و بسیار
 جبرائیل را بر آورد و آن دایه سفید رنگ طویله قد بلند از خرد است
 از استرمی نهاد سم را نزد یک مشت با نظر خود تکلیف شست بر **چیزی** که بر آن باید
 چیزی

گفتار معراج

ک

زندگی و پادشاهی
کلیت و پادشاهی
چیزی را که زنده بماند
در پادشاهی که سامریان
بسی جبرانیان در آن
شکافنده زنده آمد و
وایمانی و درختی هموار
و زوایای عظیم در
سوار شده بر تو که
میان مردم و مقام
المقدس رسید از براق
و این بار دید بعضی
و لغات صاوان نموده
که است کرد و نماز
که است گفت محمد رسول
الله خاتم
النبین

بسی بقرین

پس بطریق استعجاب و استبشار بخرج و قدم آنحضرت پرسیدند که در آن طلبیده
 گفت آری گفتند جایه اسدخ و خلیفه یعنی زنده دارد او را خدا تعالی که او برادر ما و خلیفه
 خداست پیر جبرائیل بر او سپنر آورد و آنحضرت بد و سوار او و بر او آورد
 پس آنحضرت را نشانی رویداد پیر جبرائیل آوردند از خبر مشرا و آوردند از خبر
 و آوردند از آب بروی آید چهار از شهیدیم آورد و گفت که اختیار کن آنحضرت پیر
 اختیار کرد جبرائیل گفت اختیار کرد تو قطره را بعد بر او آورد اما سماها برد
 اولی با آدم ملحق شد و دوم بحی و عیسی و سوم بیوسف و در چهارم با در
 و پنجم بهانگ و در ششم موسی و در هفتم با بر ایم و ابراهیم و در هشتم با
 بیت المعمور و زبلیله شده بود و بیت المعمور خانه ایست در آسمان هفتم
 محاذی خانه کعبه که در فزاده شود افناد آن بر زمین است بر خانه کعبه است
 کذا فی شرح المشاوه و جبرائیل در همه سموات آنحضرت اطلاع داد بر نام
 پیغمبری که با او ملاقا کرد و آنحضرت بر و سلام کردی و جواب سلام با تعظیم تمام
 شنیدی بعد از او اسیر و المیتیم بردند و بخت در آوردند تا که دیدند که در
 مراد دیدند و خاک او مشک است و چون اسیر المیتیم رسید و آن مقام جبرائیل
 در آنجا منصف بود آنحضرت از بر او فرود آمده بر آن منصف نشست در وقت
 سوز او آوردند او علیه السلام بر او نشست و جبرائیل را به فرشته که در وقت
 فرود آورده بود فرمود چنان کرم در تنه فریفت که در سدر جبرائیل فرود آمد
 تنه با کسر سیاهی که در تنه در و نیک شود و نیز سیاهی که موسی علیه السلام

در آنجا منصف بود آنحضرت از بر او فرود آمده بر آن منصف نشست در وقت سوز او آوردند او علیه السلام بر او نشست و جبرائیل را به فرشته که در وقت فرود آورده بود فرمود چنان کرم در تنه فریفت که در سدر جبرائیل فرود آمد تنه با کسر سیاهی که در تنه در و نیک شود و نیز سیاهی که موسی علیه السلام

جبرائیل علیه السلام آنحضرت را صلوات الله علیه وسلم به فرشته که از فرزند او آورد
آورد بود سپرده خود را مقام خویش بماند آنحضرت از او خواست صحبت کرد

قول یکفایه از ترجمه عالم نماند: بماندم که نیروی عالم نماند: اگر کسی موسی برتر بریم
فردغی تجلی بسوزد بریم: یعنی حیرت است که پیشتر ما مجال نماند و قدرت
ندارم که با تو هم را کنم و اگر کار سیرت در روم بسوزم زیرا که از آنجا چک است
که مقایسه معین ندارد که ما من الله المقام معاً بس آنحضرت حیرت است که در
و با آن فرشته که زور را آورد بود رفت و زور او را برد تا بر آمد و ^{ضعف}

طلبند که در و صیرا قلم شیند که فرشتگان بدان نغیر با و حکمها اللهم
و از لوح محفوظ استناخ میکنند و چون بمقام رسید که فرزند او تجاوز میکند
و بر کاد اگر که خاص است بدو صلوات الله علیه وسلم داخل شد و او را از جهل ^{سب}

در گرفت و فرشته که با او بود او را تنها گذاشت و باز پرس کرد و چون آنحضرت او را
دست گرفت و متعجب ماند که چکن از نیست حق تعالی بلزید در آن همچو مست
چیران شد پس او را وجد رسید و دلش میل کرد که رفت همچو چراغ کربلا
تنگ بود پس او را اجاباند و فرشتگان حق تعالی وجد و حیرت از او
نایل گردیدند بجماع او از همچو آواز با لکه که با محمی قضا ان ربک لصلی
پس آنحضرت افسر گرفت و وحشت از او رفت و محمد خدای تعالی از صلاوة
فارغ شد آنحضرت را پیش خود استادن امر کرد و وحی کرد بوی آنچه

وصول آنحضرت تا زوره مویش

و می کرد

ز قتر و می گفتند و قول

آنحضرت تا زوره مویش

در شرح صحیح و در شرح حسن و صحیح شده است در بار

رسیدن او است که بود اخبار ضعیفه و زمان رفتن و آمدن آنحضرت

و از آنکه است که با یحیی بن یسویح فقط اما رسیدن او تا با جواد آن

در شرح صحیح و در شرح حسن و صحیح شده است در بار

رسیدن او است که بود اخبار ضعیفه و زمان رفتن و آمدن آنحضرت

در حق است که آنحضرت تا زوره مویش

خواه از منم هر چه میخواهید

می برسم و زمان آنکه از منم هر چه میخواهید

عطا خیر بجز آنکه از منم هر چه میخواهید

در بار آنکه از منم هر چه میخواهید

منم هر که از منم هر چه میخواهید

که حق تعالی کرده بفرموده خداوند

که حق تعالی کرده بفرموده خداوند

که حق تعالی کرده بفرموده خداوند

از در صراط

از وصی الله علیه وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی ازا
 کریم تر است که عفو را گوید که از منم چیزی نخواست و هر خواسته عطا نکند معلوم است که ائمه
 زینبیه و زینب کذا فی الحقیقه **قول** در رد ملک بردن تو با اصرار بر سپردن **توبه**
 ملک کبردم سهر است از اسما را که در مدینه گفته که روان جان این است بفتح محقق
 و صحیح و در روید نقل کرده که انضم خطاست اما در سکندر چند جا را مبالغه کرده که
 بفتح خطا حضرت اصحاب صحب یا جمع صحب مصاب کشته و در
 مؤمنی است که در حال اعمال آنحضرت را دیده و از دنیا با ایمان رفته اگر چه خوف
 بکنظر دیده باشد و تخطا ارتداد مانع صحبیت نیست و بعضی شرط کرده اند که
 و مجالست بر آنحضرت ممتد بود و در جهات و عزوات در خدمت حاضر شده باشد
 و اصل آن شرطها و ششاد چند از آنرا بکنظر دیده و یک مجلس شسته در
 عرف مصاب گویند بیرون یعنی طبعی بکنشدگان که مال از تو تعمیر میکنند **ادین**
 بیت صلوات است بر او و آل او و اصحاب او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
قول نخستین ابوبکر پیرو مرید حضرت ابوبکر است گفته سجد کرد سن او در روضه
 اگر چه نسبت آنحضرت صلوات الله علیه وسلم صغیر السن بود لیکن منافع شریف بود
 در رعایت اعتدال بود و قوه بر حال داشت و مزاج صدیق اگر در آن در حینه بود
 مؤید رسید در سوره مبارکه انبیا به سید آمده بود و یا فرمود محاسن صدیق اکبر
 غالب بود لاجرم چون عزیمت در آنحضرت صلوات الله علیه وسلم و صدیق اکبر **مجلس**

در مجلس شسته در
 در حینه بود

که عبارت از شیطان است و در روضه الاحباب می آرد که سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضی الله
بنان خدایک نفر من بعد از آنست که مطلقا نکند با تو شیطان در هیچ راهی
الا آنکه راه بگرداند و ساو در طریق حق خیار کند غیر آنچه تو در آن سالک
باشی و روایتی آنکه فرمود ان الشیطان لیغیر من عمر و رواه آنکه فرمود
الی لا یظن الی شیاطیر الجحیم و الا لیسر قد فرغوا من عجم **قول** خزند عثمان
زنده دار عثمان بکبر فن موصوف است و زنده دار سکون با معنی
شب بیدار صفت آن یعنی سیوم از صحابه عثمان خزند است که موصوف
است شب بیدار ایامی که گفتند که عثمان رضی الله عنه شبها در آن
در مقام ابراهیم بنیامان بروز آورده و گاه بود که در یک کعبه تمام قرآن
را ختم و چون صبح شد مصحف را کثا در و از نظر او در قرارة بدادی باو
میکفتند همه شب ختم قرآن از بر کرد و در روز از نظر منجوا حکمت در
جواب غیر بود قرآن منشور از برورد کار منسوس من آمده و هر کس که منشوری
بالتالی و سئل ابداست آن او میرا که بر او ز یکدی آن منشور را
کرده تجدید نظری در آن و احتیاط نماید تا بجهت ما مور است و از چیز
منهیه شده پرسائال مافی المثال نموده بما مورانه قیام نماید و از
منهایات دور جوید و در روضه الاحباب آمده است که در رضی الله عنه

صالح الدهر

وقام الدين في كل سنة يسير

قوله چهارم علية دليل سواله

بود و اول در اول شب بوقت خواب

و بعد بوقت بیدار شدن

کتاب توضیح روز دوم

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

کرم التوضیح زوج فاطمه الزهری

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

حاجیه و رضی الله عنه و آله وسلم

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

اسکندریه یا بار بنی سید الکبری

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بیت مقدس و الحضرت سید الکبری

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

و بعد از آن در اول شب

رضی

نقد ابن ابی عمیر
در بیان فضیلت اهل بیت

لا یحیی البعثة **قله** ایما بحق نبی فاطمه که بر قول ایمان کینیه خاتمه
 چون فرزندان فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنهما چنانچه حسین و اولاد ایشان
 کسانیکه پیش ازین زمان بوده اند و استخفافی که بحال موجود اند و هر که بعد از
 بوجود خواهد آمد تا انقضا دنیا بسبب جزئیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که محبوب حق است نزدیک و کار تعالی منزلت دارند که دیگران ندارند تا
 آنکه در احادیث آمده که هرگاه حق تعالی دنیا را بتمامها بر اهل بیت خود
 صلی الله علیه و سلم دوام دنیا را بدوام ورود و اهل بیت در منوط
 ساخته و گفته اند که قطب اولیایا که وسیله وصول فیوض است نبی است
 از اهل بیت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده البخوم امان لاهل البهار
 و اهل بیتی امان لایمیه و طبرانی حدیثی اخراج کرده که آنحضرت فرمود
 ان الله عزوجل جعل در بینه کل نبی فی صلبه و ان الله تعالی جعل در
 فی صلب علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه کما فی الصواعق المعر
 بنا بر آن شیخ تو سلب بد ایشان نموده است عار اہم مطالب که ختم
 بر ایمان است از حضرت عزت نماید و هرگاه که شرف اهل بیت نبوة
 بدین درجه است بر ایشان لازم و واجب که قدر خود را بسند و در این امر
 نسبی را باو شایسته ذالت و تابع و ملکات رده الودد سازند
 خود بر دیگران ننمایند چه در وجه مطهر ایشان بمنزله جامه سپید که از دیگر

دستی که بدو می رسد پانمایان میگرد و بخلاف جابجرا کین و احتیاط در همه امور ایشان
واللهم انکم که کافه للناس را و باید که در سخنان و استقامت اموری
چند مسامحت شود و بکار دارند تا فرود آورند و حدیث عرف خود و خجالت نمیزند
و مردم بختی و استهانت ایشان در ناویه ضلالت بپشتند و وبال ایشان
عاید کرد و بر عقده اهداست و جهالت را عقیده خود سازند و بعباید
اهل بدعت و ضلالت متاوت نشوند و عقبه لوززند و در میان و
بهر وقتار و رفتار از آنچه شعار بدعت است اجتناب کلی نمایند و دقیقه
از دقایق نفور و بر نیز کار میمانند ازند و تحصیل علوم شرعی که مبارک کار آن
است مولع باشند و بتعلم لغت عرب که کلام ربان نازل شده و محبت
الذات بسوی **حیب رب العالمین** تشغیل دارند و اگر خود صاحبان
باشند به بیکران آموزند تا چیزی را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجد و جهد
تمام کرسی نشین خسته استقامت و استحکام روید و در حلم و تواضع را به
خود سازند و بغرور و نفرت نسبت تکبیر نکنند و زبان بصفات و لعن و طعن
بر احد نکند آیند و حسن خلق و بعبت بر کافه خلق الله که از اخلاق
موروثیه ایشان است از دست ندهند و شجاعت و سخاوت را
و دانا خود گردانند و طمع و توقع را اصلا پیرامون خود را ندهند و با جمله
چنانچه بخواهند و معاونت از سایر انبیا ممتاز ازند و فضایل و کمالات

بسیارند
و در هر
کس

خیز امتیاز بهت آرند تا احد بدیشان در فضیلتی دم مساوا نتوانند
 بدانکه در هدایه و دیگر کتب فقه آورده که گفت بحق فلان و بحق انبیا تک
 در سلاک در دعا مکرود است زیرا که محاق و ابر خالق حق نیست ^{لکن در برین}
 از شرح حصن حصین آورده که بحق بمعنی سحر است مکرود نیست و الا مکرود بود
 و در ترغیب کفیه اگر سحر است مصطفی و اهل بیت کوشاید **قول** اگر دعوت
 رد کنی و در قبول من دست در امان آل رسول و او در مثل این
 ترکیب برای التزام میباشد یعنی من آن کس نیستم که بوقت ^{مقتضی التجا}
 بچنان اهل بیت آمدم و بعد حصول آن دست از دامن ایشان بردارم ^{ملک}
 اگر دعای من رد شود یا بعز قبول رسد اهل ایشان از دست من نکند ارم
 رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ان مثل اهل بیت ^{فکلی مثل سفینه نوح}
 من ركبها نجاة و من تخلف عنها ملک و نیز فرموده ثابت ترین شما بر صراط
 کیستند که قوی تر است در حب اهل بیت من در صحاب منم کذا فی
 الصواعق **قول** چه کم کرد ای صدر فرخنده ^{ی زود در رفتی بکاه حی}
 که بنده مشتاق کدایان خیل ^{مهمان در استکاف طفیل} ^{صدر بمعنی}
 و سردار حی است از اسماء بار بیتی عالی مغر زنده ^{بضم هم و یار}
 چندی معدود و در هر اندک خیل ^{بالفتح} باران و تابغان و کدایان
 خیل یعنی ساکنین است که از نفاذ اعمال صالحه ^{لشیرینی}

ندارند همان حد و جمع هر دو آمده اگر آنچه خود گویند با هم همان نه این است
 و اگر جمع گویند بر حسب بسم دار السلام بمعنی مطاوعت است و بقول
 بعضی بهشتی مخصوص است و سلام مذکور را ابا عبد الله معنی تفسیر کرده اند
 آنکه نام بار تعالی است بمعنی سالم و منزه از هر نقصان و آفت و بوی
 اطافت کردند برای تشریف و تعظیم و وجه تخصیص این اسم طاهر
 دوم آنکه بمعنی سلام است که مصدر است یعنی دار سلامت از آفات
 و مکر و مآذ و از فنا و نقصان بوم آنکه سلام بمعنی تحیت است و بهشت را
 دار السلام از آن گویند که ملائکه سلام میگویند بر اهل بهشت یا خدا
 کریم از غایت سبزه پرور و زینت خود بر اهل بهشت سلام میگوید
 و نادار السلام در معنی مضاف الیه طفیل است حاصل معنی آنکه
 ای سرور مبارک قدم از مرتبه بلند تو که بر کاه حق سجانه و تعالی
 چه کم شود اگر جماعه ساکین است بطیفه تو با هم همانان بهشت که
 اتقیالند در بهشت بنام یا خوم همان بهشت باشد یعنی بطیفه تو
 ایشانرا بخت بر بند و خاود بختند وله خدایت ثنا گفتند
 این بوسه قدر تو جبرئیل کرد تجلیل تعظیم زمین بوسه مصدر است
 یعنی خدایت تعالی ثنا تو گفته و تعظیم تو نموده کما قال و انک اعلم
 خاوق عظیم و اگر نامک نامند جمع قرآن ثنا او صلی الله علیه و آله

ثنا بوسه علیه السلام

و جبرئیل

کتاب آداب و اخلاق

و حیرت انگیز بودی مرتبه تو نمودد **قول** تو مخاوی آدم هنوز آب و گل
در بعضی نسخ بجای مخلوق معیشت و لغت در و این نسبت بحديث
گفت بنیاد آدم سن الماء والطیر یعنی منبر بودم و علم نبوت در ^{خود} ششم
و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی بدن حضرت را در هنوز کامل نشده بود
که روح مطهری را صلی الله علیه و سلم قبل از همه موجودات آفریدند و بار در آن
بعد افرین آن پیش از ابدان معیشت ^{اجرت} استند پس تبلیغ حقیقت
کرد که ایها ایمان بگوایمان آورد و آدم و سایر انبیاء علیهم السلام مادام که
بصورت جسم انحصری در شهادت ظاهر شدند بصورت موصوف
نگشتند و باید دانست که در صحت مترابحدیث مقال است و مروی
از جماعت محدثین کتب نبیا و آدم بقره الروح و الحجاب **قول** تو اصل
وجود آدم از سختی ذکر هر چه موجود شد فرع است **در شواهد النبوت**
آورده است که حضرت ذوالجلل و الله فضل در ازل آزال حیث کان الله
دلایلی معادول تجلی که بر خود کردی آنکه وجود غیري در میان باشد بصورت
شانی بود مطلق کلی جامع مرجح شایون را بی امتیاز بعضی از بعضی ^{صورت}
معادیت آن شان انعیر اهل و حقیقت محمد کوئید و حقان سایر موجودات
همه اجزای و تفصیل آن حقیقت اند و تجلیا که بصورت آنها در ^{مغشده} است
در غیبتشاد و انبغات از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت ^{و حجاب}

آن هفت
 اول مرتبه اول در جوب است
 چو در شایع صلی علیک تسبیح با نور غیر از آنست و صورت
 نقاشی و تامله تعلیم و تازه بر لوح با نور غیر از آنست و صورت
 و جود می باشد بصورت حجابی غرض آنست که اول افراد آن آدم است علی السلام و نقیض آنست
 تا نسبتی باشد بصورت حجابی غرض آنست که اول افراد آن آدم است علی السلام و نقیض آنست
 آورده که حضرت با آن اسم در آن منظر ظهور پیدا می کند و ظهور آن بر احوال و در آن منظر وجود می کند
 هر یک از منظر بی باب است تا آن اسم است از اسماء و در آن منظر ظهور پیدا می کند و ظهور آن بر احوال و در آن منظر وجود می کند
 مثلا الرحمن البرزاق الصبا که در خارج را هم در صورتی که در آن منظر ظهور پیدا می کند و ظهور آن بر احوال و در آن منظر وجود می کند
 و مرزوق و ظاهر و ظهور و اولاد بود که در خارج را هم در صورتی که در آن منظر ظهور پیدا می کند و ظهور آن بر احوال و در آن منظر وجود می کند
 و ظاهر همه و جمیع جاه در برین قاسم باید که پس از این اسم است و همه محیط است و اولاد و اقضا و مظهر هر یک از آن
 حق در خطبه اسم الله که جامع جمیع اسماء است و همه محیط است و اولاد و اقضا و مظهر هر یک از آن
 مظهر اولاد راه محبت مناسبتی با اسم جامع است تا خطیفه اسم الله در در آنست که اول خلق است
 از اسم الله عا سوره دان جامع لوح محمد صلی علیه و آله است که اول خلق است
 در اولاد عبارت از آنست اصل آنست که اول خلق است
 خلق حضرت جعفریته آنست که اول خلق است
 و آن هفت مرتبه اول در جوب است
 اول مرتبه اول در جوب است

که صورت

که صورت حضرت واحد احدیت جامع جمیع کمالات الهی و کمالی و واضح
 میزان همه مراتب اعتدالاته ملکی حیوانی و انسانی آنحضرت است ^{لمسان} عالم و
 صور اجزای و فضیلت و آدم و آدمیان مستخر بر اثر تکمیل او و الیه الاشارة
 بقوله صلی الله علیه و سلم اناسید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه
 تحت لوائی **قوله** ندانم کد امیر سخن گویمت که بالاتری از آنچه من گو
 سخن بفتح سین و ضم خا و بضم سین و فتح خا هر دو آیه چنانچه در کشف است
 اما اینجا بضم سین و فتح خا را باید خواند تا وجهه مختلف بشود و تعریف آن گذشته
قوله ترا عز لولاک تکلیف است یعنی ترا سر فرازی لولاک مرتبه است و حسب معنی
 کردن نیست بدانکه بر این اکثر الکتاب جار است که لولاک لما خلقت
 حدیث قدسی است اما محققان این حدیث را میگویند که این کلام موضوع است
 لیکن معنای صحیح چنانچه روایت کرده است و یلم از ابن عباس که آنحضرت ^{صلی}
 الله علیه و سلم فرمود که خبر برای من باید و گفت یا محمد لولاک ما خلقت الجنة
 و لولاک ما خلقت النار و در روایتی دیگر آمده است لولاک خلقت الدنيا کذا
 رساله مولانا علی انقار رحمه **قوله** تنار تو طه و لیسرت ^{تعی} قال الله
 طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ^{تعی} در تفسیر حسین آورده که در بیج
 بای از حروف سب و سورا آن مقدار اختلاف است که در طه قومی بخوردند
 معطوف دانند و گویند اسم قرآنت یا اسم سوره یا اسم از اسماء الهیه

و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

یا مفتاح

اسم ظاهر و مادی و بعضی
بر آنند که اسم است از رسما حضرت است
بیاصلی علیهم السلام و ما منکر است از آنانی است

در اسم آن حضرت که مادی و بعضی
نظافت و مادی است که مادی و بعضی
و مادی معروف است و غیر مادی
از غیر مادی است و مادی است
در مادی است که مادی است
مادی است که مادی است
مادی است که مادی است

بیاصلی علیهم السلام و ما منکر است
فقریب است که مادی است
حضرت است که مادی است
است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است

حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است

حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است
حضرت است که مادی است

بیاصلی علیهم السلام

دیدن سبب پائیز مبارکش درم کرد این صورت نازل شد و امر فرمود
 که طماننا یعنی بسپر تقدیر خود زمین را یعنی کف بر دوپای بر زمین نه و گویند روز
الجهاد و احوال و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را گفت تبرک
 دین ما خود را در اینج انداخته یا طعن میزدند که قرآن بر محمد صلی الله علیه و سلم
 فرود نیامد مگر بر آنکه او را اینج اندازد این آیه آمد که طه ما انزلنا
 القرآن للتحقیق یعنی آنچه نذرستادیم بر تو قرآن را تا اینج افش و شب
 خواب نکنی الی آخر تا قال ان منیت کلام در طه اما لیس بعضی علما^{کفنه}
 اند که اسم قرآن است و در حقایق فرموده که نامی است از نامها الهی و گویند
 اسم سوره است و حدیث آن الله یعنی فرار طه و لیس قلب ان خلق
 السموات و الارض بالف عام تا لیس قلب میکنند و در تفسیر باوردی
 آورده که از هفت نام حضرت صلی الله علیه و سلم که در قرآن مذکور شد
 یک لیس است و آنکه ایل الیسر میگویند تا کب این سخن میکنند امام
 قشیری قدس سره فرموده که یا ایشار است بیوم میثاق و سن عبارت
 از سر او با احباب و بعضی بر آنست که معنی وی یا ان است و در اصل
 اینسیر بوده بجهت کثرت ندا بر نظری از او فضا کرده اند و مخاطب
 بانسانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است که صفت کمال
 ان منیت مرا آنحضرت ثابت است توله چه صفت کند بعد از تمام

علیه الصلوة نبی السلام: نبی السلام باضافت بنی موسی سلام
 که نامی است از نامها خدای تعالی یعنی منزله از عیون نقصان و تحضیر این
 این اسم برای مناست. صلوة است منادی است بحدف حرف نداء
 در بعض نسخ عیال الصلوة ای نبی السلام: و گفته شده بعطف سلام
 بر صلوة و این خای از رکات منیت و الله اعلم بالصواب **در بیان**
تصنیف کتاب مستان قوله فواقصای عالم بکشم بی
میر بردم ایام باجری: در فحاشات آورده که شیخ سعدی در سفر بسیار
 بوده و اقامت را گشته و بارها سفر حج پیاده رفته و به تبحر سواد
 و آمده و بت بزرگترین ایش از اشکسته و از مشایخ کبار پارادریانه
 و صحبت شیخ سنها البین رسیده و با و در یک سفر کرده و سخاوت
 علیه السلام رسیده از و فیض یافته است رحمة الله علیه **قوله** جو پاکان
 خای نهال: ندیدم که رحمت بر آن خاک بال **د** شیراز نام شهری معروف
 از زمین یازم در شرف است که او را معموره عمر و لیست نیز خوانند
 از آنکه او بلاشاه بود این شهر آبادان کرده است و در او است که آبا
 کرده سلیمان علیه السلام که ان فی المدار خاکی نهال یعنی متواضع
 چه نهال یعنی رسم و وضع است و خاک محض سیف است و سیف است
 دارد **قوله** تولد مردان آن پاک بوم: بر آنکس ختم خاطر از شام و روم:

82

در روده در از ترتیب ساختن اما متعلق آن مختلف افتاده چنانچه در باب اول
 ترتیب متعلق بعمل است و در باب دوم معشوق حسان علی بن افسس و در باب
 هفتم ترتیب متعلق به ترتیب است یعنی در باب هفتم ادب ترتیب کردن بیان نموده و -
 کتاب تئوری جواب باعتبار متعلق است پر دفع شد لکن چون هم منصفه میشود از انقسام
 شی الی الضم الی غیره **قول** روزهایون و سال سعید تبارخ فرخ میان و عید
 زنت صفرون بود و بچاه و بیخ که بر شد این نامه برد از کج **تاریخ در اصل**
مصدر با تفعیل و در عرف تاریخ هر شی آخر آن شی است و بعضی از
 او با در تعریف تاریخ گفته اند که عبارة از روزی معین است که ایام دیگر را
 بدو باز خوانند که انی روضه الاحباب بدانکه قبل از تاریخ بهر اهل
 عالم را تاریخ مختلف بوده فرزندان آدم روز وفات ابوالبشر آن تاریخ
 هر خرد و شریک شدند تا زمان بعثت نوح نبی صلاوة الله علیه
 بعد از آن تاریخ بعثت میبود تا زمانی که تمام روز سیر بطون فرود
 جماعتی که نجات یافتند تاریخ واقعات و وقوع طوفان کردند پس در
 برین تاریخ مستمر بود تا زمانی که خدیج علیه السلام بنا بر فرود مبتلا شد فرزندان
 وی ابتدا در زمان بیرون آمدن آنحضرت از آن شهر اعتبار نموده تا وقتی که
 بمعونت اسمعیل بنا رکعبه فرود بعد از آن تاریخ از عمارة کعبه معین بود
 تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و کفاف بلاد مشرف شدند

تاریخ در اصل

هر قومی که از ارض ههامه بیرون میشتند مخرج ایشان از تاریخ میباشند
تا کعب بن لوی از در انفا حلت نمود موت ویرا مبتدا تاریخ کرد آید
تا هنگامی که وقعه اصحاب قیام و لغت ابتدا تاریخ آن بود تا زمان عمر خطاب
بر عمر خطاب بمشاوره سایر اصحاب وضع تاریخ بجزی نمود و در آن خطا
است مرویست از شیخی که ابو موسی اشعری که از قبایل امیر المومنین عمر خطاب
بوسیله نامه بموقف عرض رسانید که از جانب امیر المومنین نامه ای بنام
کرامی نزد ما می آید که بعضی مخالفین بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم
و متاخر که تاریخ و منسوخ از آن معلوم میشود اشکال است میدید اگر او آخر
بتواریخ موشح کرد و دفع آن مشکل حاصل شود پس امیر المومنین عمر بمشاوره اصحاب
وضع تاریخ فرمود و منقول است از محمد بن سیرین که در مجلسی امیر المومنین
انسان را اعتبار تاریخ محمد کرد و فرمود که تاریخ چیست گفتند امر است که جم از
اعتبار میکنند و فایده آن در صکوک و قبالات و رسائل و مکتوبات
و ضبط انساب و اشیاء و وقایع و اعمار مردم ظاهر میشود عمر گفت امری
بغایت مستحسن است با اصحاب غیر صلوات الله علیهم سلم فرمود شما
امور خود را بر تاریخ روم مضبوط سازید گفتند ایشان از عهد ذوالقمرین
اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق بمحض بر آنکه از روز هجرت
ابتدا نمایند و اول تاریخ آنکه قبلا معامله بحضرة عمر آوردند که زمان جاول آن

فانبات

ماه شعبان بود فرمود که ام شعبان است شعبان اینست یا شعبانی است که در دهم
 بیستم فرمود یا حضار اعیان صحابه و بالایشان مشاوره نمود که ابتدا ^{ریح} از
 از کدام واقعه اعتبار نمایند بعضی بفرمودند که مولا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 میداد باید تا جمیع را اعتبار محبت آن سرور بودند امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود آنست که ابتدا این تاریخ بجز آن حضرت باشد زیرا که آن زمان ^{مشرق}
 میان حق و باطل و آن ظهور و غلبه اسلام و نهضت نزلت شریعت و احکام
 جمله اصحاب استخوان لیسینه نموده بر آن اتفاق کردند و استبداد از شهر رمضان کرده
 بودند بنهایت لیسینه ای سال را ماه محرم اختیار نمودند که از شهر حرم و متصرف مردم از
 حج است و اما سایر غربت و تاریخ بسیار آیه بملک شهر بسیار آمدن سیل
 عرم در آیه چشمه بروایت سیم بیوم غلبتیم بر عرب چهارم ارتفاع را است
 جریم که عمالقه را انجالی حرم بارد است بیخیم و فاد که عمام منازعت
 معبول و آکام و تقاضت مرا عر انعام میدادند ششم خدیش کرد و تغلب که از آن
 حرب سحر گویند هفتم حرب عسیر که آنرا در سر گویند و آن در ^{اعلایه} و چهارم از اعدای اسلام
 است سادست داد بعد از آن ضبط امور عثمانی را بام و منفعت شهر و عوام
 میخورد و ابوالحسن کوشیار در تاریخ جامع آورده که از تاریخ طوفان که سایر ^{ریح}
 را بدست مکتبتنا بخشید غره محرم سال هجرت ۳ هزار و هفتصد و سی و دو است
 تصدیق چهارم است که روز بوده و اسلام و امامت تاریخ از خطا بر سر ^{دین}

که عدل ماکالیشان بوده اعتبار میکردند و اکنون از جا و سر برزد حرد است که در آن
ملت مسلم آیت دولت اورا منسوخ حجت در بعضی سالیب آورده که تاریخ
اول فروردین سال حساب بر سر برزد شهریار است و هر صد و شصت و پنجاه و پنج روز
را ای کسری سالی گیرند و ماهها را سالی و در گیرند و پنجاه و پنج روز یا قتی را بعضی در آخر
آبان ماه گیرند و بعضی در آخر سال گیرند و نام ماهها ایشان آیت فروردین ماه
اردیبهشت ماه خوزداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهبور ماه مهر ماه آبان ماه
اذر ماه در ماه بهمن ماه سفند از ماه و ایهل روم و یونان ایام ذوالقهر
را سبب تا ثوره و ساعتش کرده و تاریخ مصالح خود کرده اند و
که تاریخ روز مبداء و بعد از وفات سلیمان درین فلیقوس روی بوده است
بدوازده سال شمشتی و ایشان سصد و شصت و پنجاه و پنج روز را ای
زیاده و نقصان سالی گیرند و ماهها ایشان دوازده ماه و ایهل
قطب تاریخ و اوقات ایام خود را از آن روز اعتبار نمایند که بخت
لضر بخت ملک اقالیم استلایست و گویند بطلمیوس کتاب
را بر آن وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و معنی انبیاء و ماکال خود را
برای تاریخ اختیار کردند و جمیع عماره بیت المقدس را اعتبار کردند و اما
تاریخ ملک مبداء آن بود که در جمعه دهم ماه رمضان سنه احد و سبعین
و در بجایته هجری و اول آن سال روزی را گیرند که در نصف النهار

ایشان

آنروز فتاب

آنروز آفتاب بجلال آمد و همچنین بر ماه از نزول آفتاب هر سرجی گیرند و اسکا
 ماههای این تاریخ بعینه اسامی ماهها فرس باشد الا آنکه ماهها را اجلابی
 مقید کند و اهل هند تاریخ وقایح و مکاتیب ^{جست} از طوس را خه لکرتا
 که بعدالت و نصفت و سخاوت و فتوت سرآمد را جدا اعتبار میکنند این
 ایشان نسبت شهره دارد و احاک که در بیج اول سال یک هزار و یکصد و پنجاه
 و هفت هجری است موجب تاریخ اهل هند است از نهم ماه سپاه که سمت
 یک هزار و یکصد و یک است و ابتدا سمت از نهم ماه چیت است که آفتاب
 در برج حوت میباشد و متعارف میان مصنفین و شعرا و اهل ^{لاد} صکر و قبا
 تاریخ هجری است لینج میگوید که ماد ذی مقدمه ششصد و پنجاه و
 هجری بود که پروردگار این نام پروردار کنج و در این پنج نسخ مختلف ^{لقناد}
 در بعضی نسخ نامه بهار مختلفه و واقعه و در بعضی نام بدون نام و
 پروردار در بعضی نسخ یا تا زور و راهله در آخر و در بعضی نسخ
 یا فارسی و زار معجزه در آخر و شارح محقق گفته که کنج عبارت از کتاب
 است و نام پروردار یا تازی و راهله اسم فاعل از بنده ^{ارنده} برده
 نام در او شکر کننده آن صفت کنج یعنی این کتاب که او شکر کننده نام مصنف است
 اینهم و نام پروردار یا فارسی و زار معجزه نیز معنی اسمی است چه پروردار ^{معنی}
 آراستار است پس معنی نام پروردار اینست و زید بنده نام باشد و محتمل
 که کنج عبارت باشد از معانی مرتبه و نامه از عبارات ذواله بران حاصل معنی آنکه

با تمام رسیدن ترتیب معانی این کتاب که آراشیده عبارت از وی اندر چه مقصود
بالذات معانی است و وضع عبارت برابر دلالت است بر آن و بر است
عبارت تابع رعایت کردن تناسب معانی است سید المحقق در جواسی
شرح تلخیص گفته که کتاب **لغت** چنانچه مفتاح مثلا و آنچه در و مذکور میشود از
واقسام یا عبارات از الفاظ یا از معانی مخصوصه ازین حیث که مدلول آن
عبارت و نقیض آنند یا از مرکب از هر سه یا از مرکب از هر دو ازین است و این
و تمیز میشود فافهم و لیکن ذلک علی ذکر منکافه نیفکاف فی مواضع
عدیة **قول** نماید است با دامن کوم برم هنوز از خجالت می از اندر برم
شمار محقق گفته ظاهر است که فاعل نماید نظر بجموم محذوف است معنی نیست
آنکه با وجود دامن کوم هر که داشتیم چیزی بمن نماند همه او برین نامه صرف کردیم نام هنوز
از خجالت و انفعال سرد در نجاکت ستم اما آنچه می نوران سکفته که قطع ضمیر از کلامه
صل آن بد بگرد فارسی جاز است طین است از آن قبیل است بمعنی مانده
است با دامن کوم محلات است چه برین تقدیر تاکید دامن با کسر آن بنا بر اختلا
لنتح و جه نداد و بر تقدیر اول وجه تنکیر آنکه کوم بر متمیز است از دامن که معرود مقدار
و یا تنکیر در فارسی بمنزله تویز است و در عربی و وجه کسر آنکه در این چنین میفروداضا
جائز است چنانکه رطل زنیاء و رطازیت **قول** که در بحر لولو صدف نیز
درخت بلند است در باغ و است بحر لولو با صفت بحر لولو است معطوف
معطوف است بر بلند صفت باغ و نیز بحر کلمه است **قول** قبا حریر است کبریا

بناچار
آورد که
و است
اسمی
داری
نور
کبریا
و است
کرم
بسیار
در سخن
فله
لذت
کویند
کنی
اگر چه
شهر

بناچار خوشتر بود در میان شیخ عبدالحق دهاوردی در سال کسبه
 آورد که قبا جامه گویند که گریبان در پشت و آن متعارف است در عرب مجسم
 و استعمال پوشیدن آن در عجم بسیار و رسول خدا صلی الله علیه و سلم پوشیده اند
 انهنی یا در حرف ثاقبا جامه گویند که گریبان در پشت و آن بسیار
 داری الکندی را جامه دو تهر نامند و بنا بر کلام بر این حرف است حریر
 نوعی از جامه های ابریشمی و پریان نوع دیگر از آن در حضرت لغت آورد
 که پریان چیزی است خوش آئین قبا و بالشر و جز آن و جامه کینه و پنبه که سیال آورد
 و استر نهند با معانی کلام بپایه را گویند **قوله** تو گریبانی بیایی خوش
 گرم کار و خوشم پیشتر بیایی اگر چه در اکثر نسخ بصیغه نفی است اما نظر
 بسیاق و سیاق بصیغه اثبات می آید یعنی تو اگر گریبانی بیایی یا گریبانی
 در سخنان من بیایی خوشتر کن و از رو کرم خوشتر که عبارت از سه هو و خط است بود
قوله شنیدم که در روز امیدیم بد آنرا بکنان بخشد کرم روز امیدیم عبا
 روز قیامت است در حدیث آمده که روز قیامت عالم را عبا بدایا بیارند عبا را
 گویند که به بهشت در آن روز عالم را گویند استاده شود تا به شفاعت گناهان
 کنی و در حدیث دیگر آمده که عالم را گفته شود شفاعت تا کرد آن خود کنی
 اگر چه شمارتارکان آسمان شنند و در حدیث دیگر آمده که شفاعت
 شهید هفتاد سال از امید است او را می یابند و در حدیث دیگر آمده که آن

حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که شفاعت مردی از امت من در آید
مردم در بهشت پسترا زبنی تمیم و در حدیث آمده که مردی را امر شود که با فلان است
شود شفاعت کن پس استاد و شود و شفاعت کند برای قبیل و بر اهل خانه
و برای یکم و بر او مرد بر قدر عمل خود که انی اللہ السافرة و در قالیق
الاجار آورده در خبر است که روز قیامت حق تعالی باند جاسکند پیر شایسته
جسناست راجع آیند حکم شود که او را بدوزخ برند چون برده شود حق
جبرائیل را گوید که بند مرآت پیر سر که در دنیا بمجلس علمان نشسته
تا شفاعت ایشان او را بیا مزم پیر سر بند جواب گوید که نه
جبرائیل عرض کند که خداوند احوال بند خود میدانی باز فرماید که پیر سر
را دوست میداشته است پیر سر بند جواب گوید نه باز فرمان شود
که پیر سر با عالم بر طعام نشسته است پیر سر ایستاد و در جواب گوید نه
باز حکم شود سوال کن که با عالم در یک کس سکونت کرده است پیر سوالی
کنند گوید نه باز فرمان حق تعالی شود سوال کند که فرزند خود را نام علم مسیح
خسته است تا بپوشد سبب آمرزید شود در زمین هم اثر نیاید باز سوال
که مردی را که دوست او علماء بوده است دوست داشته است گوید آری پس حق تعالی
جبرائیل فرماید که دست او بگیرد در بهشت داخل کن که او دوست میداشت
مردی را که دوست او علماء بود **قول** مردی را که دست او از نعمت بردارند بای ببرد

بر این زمین

برای ضم است و لغت لضم نون مشدوم یعنی خطاستر **قوله** بهانا که در
 پارسا شامین **جوشک** است ای هیت اند خشر **بهانا** بالفتح بنداری ^{و بالهفتن}
 و شاید کنذانی المدار پارس بر او موقوف ولایت شیراز در مدرا گفته که آن چهار ^{شهر اند}
 شیراز و سپهان و کرمان و یزد خشر لضم یکم و فتح دوم نام ولایتی که شاکب
 شبرقی دارد **قوله** کل آورده سیدی بوستان **بشوخ** و فلفله هندوستان
 به بشوخ متعلق است بمصرع اول و فلفله کسبر بر دو فاقیل لضم بلید که هند
 مرج گویند مرج دکهن که ولایتی است از ممالک هندوستان خوب سیاست
 و شهرت تمام دارد و میان شوخ و فلفله و عطف است و آنچه در بعضی نسخ
 چونکه تشبیه و واقعه محتاج تکلف است حاصل معنی آنکه سعدی که
 این کتاب را تصنیف کرده بسیار آورده گویند که بشوخ کل را بوستان آورده
 و فلفله را بهندوستان **در مرج آنا بک بکرین سبعه در زنگی قوله**
 مرا طبع زمین نوع خوانمان نبود **سرمدت** بادشاهان نبود **مصرع**
 ثانی میان زمین نوع است سر با لفتح بمعنی پوسر خال رحمت مدحت
 بالکسر ستودن و این تاء از فخر کلمه است نه تاء خطاب **قوله** ولی نظم
 کردم بنام فلان **قوله** ما لضم کنایت از کسی که سخن گفته شود کنذانی
 المصرع **قوله** سزد کرد بگوشن بازم چنان **که** سید بدورد **لوشیر** ^و
 اشاره پنجمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده انا ولدت فی نین

صاحب

تعریف ایهام

الملك العادل در مطالع الخوار
 که چون حضرت صلی الله علیه و آله
 متولد شد نو شیروان تحقیق و در ایام
 فرزستاد و در بیعت کرد کانی کردان
 بکمال با لغت ارزانی داشت از بیعت
 ولادت فی زمن الملك العادل نو شیروان
 بیست و دو سال زینت از آنکه در کلام لفظی
 است چه ایهام عبارت است از آنکه در کلام
 لکن در آن کلام خبر نماند یعنی قریب
 مؤنی خوانند و مراد از ابواب و در اینجا
 صلی مذکور شده حاصل یعنی آنکه بعد از
 ابوبکر بن سعد بود بنیاده در صحیح
 ریح التعلیل هم لکن در صحیح مدوح در
 بن العزیز که لفظت و لفظت در صحیح
 با برکت لفظت و لفظت در صحیح
 و بنا بدلا بصیغ
 استقبال

گفتن

گفتن و بعد از عمر اصفیاء بود که در این زمین نه طرف نباید هم مناسب
 چه بر این تقدیر مدح فتوت میشود زیرا که افاده آن میکند که مثل مدوح
 بعد از این زمان بوجود نخواهد آمد اگر چه در زمان حال و ماضی موجود شده باشد
 و اخبار غیبی هم لازم می آید **قول** طوبی لبا کسبت السعیق حوالیه من
 کل فح عمیق طوبی لضم طار و الف مقصوره در آخر فعلی است
 از طیب در اصل طیبی بود یا را بجهت ساکن و ضم ما قبل بواجوب و بدل کردند و آن
 مصدر طاب است و همچو شبری بمعنی خوشی بیت العیق یعنی خانه آزادان
 آفات و مخانات و این عبارت از کعبه است که آزاد است از استیجاب
 چه هر چه جایزه و قصه آن کرد نیز در دست نیافتند کمانی الاوزار یا آزاد است
 از غرق شدن بطوفان که از این حیثی یا عیسق بمعنی قدیم است و کعبه طیب است
 که شش شده است برای دمان یا عیسق بمعنی بزرگوار است و شرف و بزرگی کعبه زاد
 تا الله شرفا لظهور السعیق است حوالی بفتح لام مفرد است بمعنی بیامون و کرد
 يقال تعدوا حوله و حوالیه للقال حوالیه کعبه اللهم که از این خواست تا و یح شیخ السلام
 الهی و یح بفتح فاروق شدید جم راه کشته میان دو کوه و بمعنی مطلق
 آمده و عیسق راه دور و صراخ ثانی متعلق است بفعل مصدر تقدیره
 یاتی اناس حوالیه من کل فح عمیق حاصل بمعنی آنکه هر گاه که این کشور
 آدمی که خدیق است و محل امن است از خوارش و آفات بیخوشی

مرد در آن
 همچو خانه کعبه است در
 مامون بودن حوالی آن جنبه می آید
 که از صید آنکس که در آنجا می آید
 از آن بزرگواران که در آنجا می آید
 و مغبه مصراع ثانی آنکه می آیند مردم کرد آن میرامون آن در از راه دور
 کنج ملک و مع بر که وقت است بر طاعت و بنا و سپرد وقت در راه دور
 که مردم از دفع گیرند بر سبب عموم نفعی همه که آن از سلطنت و دولت است
 از طاعت و عبادت و سپردن امور ملک نفعی از دولت او و فیض یافته و خارج محقق گفته که درین
 نشانه است بر تزیین آن که خانیان نامدار باشند و سپردن امور خود که بهنگاه باشد و از حد آن
 و ملک و عبادت این همسان که خانیان نامدار باشند و سپردن امور خود که بهنگاه باشد و از حد آن
 نقل کرده که وقت که بطریق مجاز در زیر بیستی است و غیر هم خود در زیر بیستی
 کنج بزرگ و در نفعی کنج و ملک و سپردن امور خود که بهنگاه باشد و از حد آن
 بیفیند منراست ز برکت اقبال مرد خداست بقیه
 تواضع کنند منراست بقیه ندیون است حال گفته اند
 الاغنیاء حسن و اکبر
 فی اخلاق

علم بیج

کلمه قبیح و فی العقره ارا قبیح **قوله** زینبی در ایام او در خبه که نالد زید
 سر پخته: رنجه آرزو در سر پخته بمعنی قوی و ظالم حاصل است معنی آنکه در ایام او
 هیچ قورر ضعیف ظالم نمیتواند کرد **قوله** جنوی خردمند فرخ نهال: ندارد جهان
 تا جهانت یاک: جینو بضم جیم فارسی و وزن مختصر چون او و یا در آخر و
 برای تشکیه است و یا در سیاه مشنایه سخنانی است معنی آنکه از سگ
 که جهان بوجه آینه هیچ خردمند فرخ نهال متلا او سبک ندارد و در اکثر
 نسخ جو تو بکلمه خطاب و اعتداده و آخر او یا تشکیه یا حرفت و بنا برین
 نسخ در کلام انقیات باشد از غیبت بخطاب باز از خطای غیبت و در گزاره
 از غیبت بخطاب و بعضی باد بسیار موخند بخوانند و میگویند که تا جهانت یاک
 جماعه معترضه است برای دعا در حق ممدوح یعنی جهان نهال و خردمند فرخ نهال
 ندارد و بقاد و تا انقضاء جهان یاک **قوله** کس این رسم و تربیت و آیین ندید
 فریدون بآن شوکتش آیین ندید: آیین بحد رسم و نهال و آرا شیر فریدون
 نام پادشاه ایران زمین که سخا را گشته و اول روز مهرگان تحت سلطنت
 حاوس کرد خلائق آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند و عیش و شرم کردند و احکام
 بود اختراع شراب از دست و مدت یا چند سال ملک شاه را اند و صمیمین
 شوکتش ارجح بفریدون است یعنی فریدون بآن شوکت خود این رسم
 و در بعضی نسخ بآن شوکت اینهم ندید و اعتداده و در بعضی صورت

بیت قافیه
میورده از آن پیش حق

باقیاه بیغی منوریه **قوله**
خیاں کینه در عالم یک که ز لیلی نیندیشد از رستمی ز زال هر
فرقت و نام پر کلام و ز زال از آن جهت که از زاد و نقلش بیغی منوریه یک
قولند بود و در اصل نام هم که در استان بن سام است و طایف نام از زور و شتابت است و رستم و نظم اول
و ماقابلت به یلوانی معروف است که او را اسلیم و بهمن نیز گویند و او زور و شتابت است که از این مدار
و یاد رستم را بی تکلیف است که او را آنکه که در این اراده و صفتش نبود که در خیاچیه در کف و سخن موسی ای کفل
مبطل و خاص است آنکه هیچ ضحیف از هیچ قورند و در خوف است باید داشت که اختلاف
حرکت ماقابلت در عالم رستم و خیللی نیست زیرا که اختلاف و وجهی که در خیاچیه نیست با او وجهی
است از حرکت ماقابلت و ساکن غیر ایشان و طایف حرکت ماقابلت است و در خیاچیه حرکت ماقابلت
و مختلف کرد و ماورای آنکه گفته اند که وجهی حرکت ماقابلت و در حرکت ماقابلت و در خیاچیه حرکت ماقابلت
بطایف است و شتابت را با عنصر رستمی قافیه نیست
وجهی حرکت ماقابلت
و بی شتابت

و غیره

و غیره

میر هرگاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست آنکه توجیه است و مختلف
 گردیده داشته و این شبهه تاویل مندفع میشود بآنکه گویند مراد آن قابل
 اینست که توجیه یادام که توجیه است مختلف نمیکرد و چون از حد توجیه برآید
 بآنکه روی متحرک شود بسبب اتصال حرف و وصل انگاه ختلاف جائز است
 لهذا میرند که گفته که بر طاهر آن شبهه **میر آید** **قول** هم از بحث فرخنده فرجام
 که تاریخ سعد در ایام است **فرخنده بفتح فاء و ضم خا و معجمه مغرب مبارک**
 و بفتح خا هم آمده و بعضی کبر خا هم میگویند و فرجام معنی انجام معبر کله از آثار
 بحث مبارک انجام تو اینست که تاریخ سعد در ایام است **جانبه**
 علت آن در بیت لایحی بیان میکند **قول** سکندر بدو یار و شیرینک **بگرد**
 از جهان راه یا جوج تنک **سکندر نام بالمشایخ است عادل مسلمان**
 که مالک تمام دنیا بوده از مشرق تا مغرب و اذوالقمرین گویند بجهت
 مالک و قرن زمین بود یعنی دو جانب و هر که مشرق و مغرب است یاروم و فاک
 و یاروم و ترک و قول حسرت است که وی دو کسود است از آنجهت **لوا**
 ذوالقمرین گفتند و بعضی گفته اند که تاج او را دو شاخ بود و بعضی گفته
 که در هر دو شاخ بود مثل شاخها که او و بعضی گفته اند که بلفب بود بیدی القمرین
 برای کمال شجاعت چه شجاع را صاحب شاخ گویند و از امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه منقول است که در جهاد برد و جاب و بر زخم رسید از آنست

کیسه نداند که یا همبندی آدم ده جزو اند نه جزو از آن یا جوج و یا جوج و یا جوج
 دیگر خلائق و کیفیت از آنها میزد تا سه هزار نفر از نسل خودی بیند چون سکندر در ا
 سیر عالم در آن نواح رسیده باشد کان آنجا بر عطر رسیده اند که یا جوج و یا جوج
 در زمین است و میکنند گوشت مرده میخورند و ایشان را دینی و شرعی نیست هر گاه
 که از پس این گوشتها میروند آیند از لیا ه آنچه سبز یا سبز میخورند آنچه خشک است
 میزنند تا مالی میدهند تا میان با و ایشان ساری بر یا کینه که ایشان را
 از بریدن آمدن مانع آید سکندر فرمود بر در این شهر و آنچه خدا تعالی بفرستاده
 بهتر است از آنچه شما خواستید اما بردان تو را مرا معاودت کنی سید تا میان
 شما و ایشان سد سازم و قطعهای آهن آوردد ایشان حشمت تا سازید
 فرمود که میان دو کوه کوهت چهار هزار قدم بود در شصت و پنج گز عرض ^{کنندند}
 تا بابی رسیدند و از سنا خارا اساس نهاده و خشتها آهنگ بر بالای
 آن خشت کردند تا چون در هر دو کوه فرمود تا همی بسیار بالا بر آن خشتها
 بر جوانب آن مگر کردند و میسیدند و همچو آن خشتها درونی که خشتها
 ریختند درین کوه دیوار صد و پنجاه گز در ارتفاع برآمدند که سخت
 و یک لخت و بعضی گفته اند که بنا از سنگها کردند و سنگها آهنگ در فلان
 زده سنگها را با یکدیگر پیوستند و آهن و مس که در خسته در سنگها پیوستند
 تا یک لخت شش هر حال خشتها را خشت که یا جوج و یا جوج لفتند دن

خسته

زودن

در آن دو بالا بر آن

نمی توانستند و گفتند که این

دو را از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

این سخن را شنیدند و گفتند که این

دو را از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

که از آنجا که از آنجا

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

باز عیبه الصبح بخان

قول مکر و فتری دیگر امل کند **املا** با کسر از باب چیزی نوشتن و غیر بریا
 فرمودن تا بگوید که ذاتی اللفظ **قول** همان است که دست دعا کسرتیم
 زیرا که دعا با لشاد و تازانیم هم است **آ** در خزانه اروپا آورده فی الحقیقت
 فرض علی امتی دعا و ان دعا الایمان مع الکتا و بعضی از کبریا همین گفته اند
 اگر برای من یک دعا منجات **آ** از ادوی امام صرف کنیم زیرا که صلح امام
 موجب من عبادتیم بر عالم خیر که رعایا و عدل میکند و در آن شرکایست
و درین مصراع فرات بدانکه در وقت دعا دست باید گسترده و در
 آوردن افضال است که بوقت دعا هر دو کف دست گسترانند و میان آنها
 فرجه دارد اگر چنانکه است و یکی را برد گیرند و در هر دو عالم گفته
 که هر دو کف دست را ضم کنند و بعضی مشایخ در توفیق این دو قول گفته اند
 که حضرتین ضم کنند و در اصول کفین فرجه دارد و مستحب است که بوقت
 دعا هر دو دست برابر بسیند و در و این عجیب است بر رخی روایت کرده که آنحضرت
 علیه السلام همچنین میگردد که ذاتی القنیه **قول** بلبند اخترت عالم افروخته
 ز فال اخترت شومنت سوجه **گفته** است که بلبند اخترت و فال اخترت
 دو ستاره است یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فردی از افراد انسانی
 این دو ستاره است تا نیمی یکی رسیدن نفع و صاحب طالع است و صاحب
 دیگر دفع ضرر از آن یعنی بلبند اخترت و عالم را روشن کرده با او زوال

خطبه حضرت زین العابدین علیه السلام
در بیان احوال

که در صد مصراع ثانی و ثلثه مفعول بکسر یعنی بگیرای کیسه که جهان
 بدین دیدار تو شال است تمام جهان با و قول او که شایر روی تو با دعا
 و کاف معایسه **قول** زلف از جهان بعد ز نیک بدرود که چون تو خلف نام بر داد
 کرد **سعد** نیک یعنی سعد بن زکیه و حذف لفظ این که میان نام پسر
 واقع شود در محاوره شایع است چنانچه میگویند عمر خطاب یعنی خطاب
 و حسن یعنی حسن عباد ابراهیم او هم یعنی ابراهیم **سعد** او هم
 و حسین منصور یعنی حسین منصور بدرود یعنی از در دو کلاه است خلف
 بفتح تیر آنکه در پیر کیس قائم مقام او باشد و فرزند نیکو و شایسته و کانی
 ثانی فرزند ناقابل حاصل یعنی آنکه سعد بن زکیه از جهان آزرده
 زنده است بلکه افسی رفته زیرا که جهان همچو فرزند شایسته **مقام**
 او که نهد **قول** که جانشر بر اوج او جستن خال در مسکن روح بعد
 قبض آن خلایق است بعضی گفته اند که مسکن او صورت او در صورت حواء
 که تا قیامت مقرب خواهد بود آخر است اگر مستنعم بود آنگاه باشد و اگر
 معذب باشد در آنگاه است و بعضی گویند که ارواح مؤمنان در حوصلاها میزند
 بر میباشند در بهشت و ارواح کافران در سجیر که سنگی است محووف
 سر پرش در رخ و نزد بعضی در حوصلاها بر پندکان سیاه در درون رخ و بعضی
 میگویند چون در حوصلاها میزند ملائکه رحمت را با کرام و عزاز

و تنعم ممنوع بکنین به بهشت نظر کنند و اما ارواح فاسق و مومنان
 معذب باشند در قبر با اجساد و اما ارواح کافران و منافقان
 در سجیر باشند کذا فی حقایق الاخبار **قول** که از سعد زنگی مثل ماند یاد
 فلک یاور سعد بوبکر یار **م** مثل بفتح تین در استان کذا فی الصراح یعنی اگر
 اگر از سعد بن زنگی در استان یار مانده است که مثل بوبکر فرزند دارد که نام او را
 روشن خسته فلک یار بپرکتند سعد بن بوبکر یار که وی نیز کماله صورت
 و معنوی رسیده نام پدر خود را زین دارد و پیش مناسبت این بیت
 با قبایل و ما بعد ظاهر است و آنچه شارح محقق گفته که یار معطوف است
 بر مثل است بر مثل و فاعل مانده سعد بوبکر است که در مصراع دوم و
 اشتهی اگر چه این را متکلف است میتوان کرد اما مناسب فوت میشود **در**
شاهزاده سعد بن بوبکر قول اما یک مجذبه نیک سخت خداوند تاج و
 خداوند تخت **اما** یک لقب بادشاهان شیراز است و اما یک در اصل
 یعنی او بچیز طفلان است و بادشاهان شیراز را اما یک از آن گویند که
 اما یک سلطان سخر بود شیخ سلطان سخر در حال مسینه سعد بن زنگی را با
 در و بعد فوت سلطان سخر خطاب با یک بر اولاد او مانده است سعد بن زنگی در
 شیراز بخت سلطنت حکم را **م** کرد بعد از فوت او بوبکر بن سعد زنگی بر سر
 متمکن گشت و حضرت شیخ سعدی **م** همین بوبکر بن سعد زنگی بود و

ما بعد ظاهر است

نامند

است و قزل ارسلان مرکنیم بالکتاب که مدوح طہنیر فارسیا بود و طہنیر
 مدوح وی این بیت گفته است **قوله** کرسی فلک ہند اندک نہیر یا
 تالوسہ بر کتاب قزل ارسلان زند **شیخ** رحیمہ بر طہنیر فارسیا بی تعریف نمود
 میگوید کہ بر کاد کہ تو حق کوی باشی و بادشاہ حق شو با ما حاجت نیست
 کہ تائیں مدوح بالکتاب مبالغہ نمائے و اور اجد و ثکیر و محب و محمد ابریا ^{و کذب}
 مد معروضہ بالکتاب آری ملکے باید کہ زبان ہو عظیمت و فصیح آری ^{چند}
 کتبائی تا ہم محفراو ہم اور الزوطہ ہلاک بر ساحل نجابت آورد ^{باشی}
قوله کہ اینست سجادہ رستان **سجادہ** یعنی سیر و تشدید جسم مصلد ^{و معنی}
 راہ است ہم آمدہ چنانچہ در تحفہ گفته و اینچامعنی اخیر مناسبت یعنی
 چہرہ رستان و عبادت بہادن راہ و طریقہ رستان **قوله** حوط ^ع
 کینے لبر شہر سویش **لبر** بالکسر و شش و جامہ کدافی الصراح مراد
 از لباس بادشاہ غرور مملکت و تحیر سلطنت یعنی در وقت عبادت
 خود را از غرور و کبر یا کس و سلاطین یا اگرچہ بعضی از اعیان تحیر
 بوقت حکم رانی برای اتقائی بہیت و ابقار است حضرت داد دلند
 اما بوقت عبادت چہ ضرورت کہ بر آن اقدام نمایند و در خبر آمدہ کہ
 عنی نقیلا ذکر کہ موسی علیہ السلام کہ اذا صمت میریدی فقہم قیام
 العبد الذلیل و محتمل است کہ مراد از لباس بادشاہ سلاطین فاخرہ ہاشم
 مرویت کہ ابو جہم بن حذیفہ جامعہ صوفی سیاہ کہ بر او علم سفید

بود بهیچ نزد رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام پوشید
 و با و نماز گذارد و چون از نماز فارغ گشت آن جامه را از تن مبارک
 برکشید و گفت ای عایشه این را باز کردن با بوجیم که من در نماز
 نظر بر روی فلک کردم نزدیک بود که مرا از حق مشغول دارد **قول** تو بر خیر نیکی
 دهم دست رس **سیم** دهم ضمیر مفعول است ضمیر فاعل یعنی تو بر خیر
 و نیکی مراد است رسیده **قول** دعا کن شب چون که ایان بسوزد اگر
 میکنی پادشاهی بروزه در احوال را تعامم گفته که و الی اقیام نمودن
 بحاجات مسلمین و باغراض ایشان بموجب موعظه شرعی شایسته عرض
 نفسانی اولی است از اشتغال با و راد و لوا فاعل عبادات و میباید
 که روزانه حقوق مردمان مشغول باشد و بر فراغ نظر کند و شبانه
 با قامت راد و تطوعات اشتغال دارد چنانچه غیر رضی و تعالی
 عنه میگردد و میباید که مرا بخواب چه کار اگر روز چشم مسلمانان ضایع
 میشوند اگر بجنب بچشم خود را ضایع کرده باشم **قول** ای زندگان خدایان
 خداوندانند حق گذاردندگان مصروفند و خدایانند کار صفت آن
 و مصراع غنایی صفت دوم در زبان فارسی صفت مفرد میباید اگر چه موصوف
 جمع بود چنانچه پادشاهان کردن فرزند مردمان را و در معنی آنکه خوستا سندان
 که خداوندگار اند یعنی پادشاه اند و با وجود پادشاهان خدایانند و نفوس

بجا آرند

بجای آرد و سراز خط فرمان او بدینمیرند چه با وجود جاه و جلال و کسرت
 مال و منال بر خود استادان و دوا و بندگی و عبودیت دادن بجز از سعیدان
 ازلی و موبدان توفیقات لم یذلی صورت بد و اصناد ایشان باندک
 مایه دست سر سر غیر عونی بر می آرد و سایر کانیات را که لم یکن می گفتند
 و در حدیث آمده السلطان العادل المواقف اضع ظلال الله و رحمته فی
 الارض بر فتح له السعیر صبر یقام امر احد و ضلک منزله من
 امام ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم و آخره شارح
 محقق گفته که مصراع ثانی صفت خداوند کار است و مراد از خداوند
 مدوح است و از خداوند حضرت حق یعنی زهد و است بندگان پادشاه
 که ان پادشاه بنده حق گذار حق سبحانه و تعالی است استنبی اگر چه محتمل
 اما چندان ملائمت ندارد **قول** حکایت کنند از بزرگان دین **حقیقت**
 غیر البقیس کلمه از صله حکایت است نه ترجمه من بتعضیه و حقیقت شناسان
 غیر البقیس یعنی شناسندگان حقیقت است یا بعد البقیس بدل است از
 بزرگان دین نه صفت آن زیرا که آوردن او بصیغه جمع از صفت ابا
 میکند بدانکه بعضی عبارت از اعتقاد که مطابق واقع است و جازم بود
 و ثابت جدا که مطابق واقع باشد جهل بود و اگر جازم بلکه راجح بود
 بر جانب مخالف نظر بود و اگر ثابت باشد بلکه احتمال دارد که تشکیک

حقیقت شناسان

مشاكل

كرو تطلب روبر و بغيره

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

علم اليقين

و تزك

و در دیک صاحبین قول اینست نظر و استدلال مادام که مبتدیان و غیایان
 مخطوف و گمراهان در جهل عالم یقین فرمودند و اگر حکیم انصاف نگردد بیند
 که با استدلال و غرضه خاطر با عقل مرتفع نمیشود اما افاضه غلطی نمیکند
 در شرح مواضع کفیه و الظاهر ان النظر الغالب الذي لا يخطر معه احتمال
 النقيض بالبال حکیم یقین فی کونه ایما حقیقا فان ایمان اکثر
 العوام من هذا القبیل و علی هذا فکون الصدیق الایمانی قابلا للزیاد
 واضح و صوحانا **قوله** که حسبلی بر پلین کشت **همی** اندر هوار ^{باری}
 بدت **حسب** کی را گویند که دل او از تنگ کشته رسیده بفضای
 وحده آسیده باشد و نور معرفت منور شده قالب با همزبان خود کرده
 بلکه او خوف کالیات شده باشد تا چنانچه حکم قلب بر قال جاریست
 و بهر سو که میخواهد او را حرکت میدهد همچنان حکم او بر مخاوفات جاریست
 بود **بلینک** بفتحیر در بنده الیت معروف باید دانست که بلینک موزی
 با عرف است که معصود او از دریدن سائل است و ایزا بتبعیت لازم
 می آید و مار موزی **بالتصديق** است که معصود او محض گزیدن است ای آنکه خبری
 تناول کند پس شیخ مسکونید که هر دو نوع موزی سُخر او بودند که یکی را مکر خوف
 خست بود و دیگری را سبائی از زبانه در دست گرفته و آنچه گفته اند که گوشت
 منهی است این حکم در روایت معتاد است نه در روایتی که بطریق خرق ^{در حدیث}

حسب

قوله چه کردی که در رند درام تو شاد چون انقیاد سباع بغایت استبعاد بود
 بخلاف مار که اکثر مردم با فسون او را مسخر میکنند لهذا از رام شدن ^{بناک}
 سوال کردند از اطاعت مار و احتمال است که سائیل از هر دو سوال کرده باشد
 اما شیخ بر یکی اقتصار کرده از آنکه جواب هر دو یک است و مقصود درین ^{مقام}
 همین جواب است **قوله** بگفت ای پلنگ زبون استعمار و کرسل و کرس شکفتی
 مدار **قوله** زبون بمعنی منقاد و شکفت کسبتر بمعنی عجب و لفظ کرس
 چنانچه در اکثر نسخ و غشده و غیر الحاق تا در آخر مرگ است از کلمه
 که شرطیه و کس بمعنی آن است معنی آنکه اگر پلنگ و مار مطیع من است
 و اگر سید و اگر آن انقیاد کند عجب مدار و محتمل است که کرس ^{بفتح}
 کاف اول عربی و کاف دوم محجر یا بمعنی پرنده معروف است که پراورده
 در بعضی نسخ ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ}
 از لفظ صفت است تا آنکه قبل بس که در بعضی نسخ ^{در بعضی نسخ}
 معنی پرنده است از این تقدیر تا به هم بود که مصراع
 فعل صفت بود ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ}
 پلنگ و مار را که او را ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ} ^{در بعضی نسخ}
 زبون در مصراع ثانی مقدر است بمعنی پلنگ و کرس زبون است فافهم

بم کردن

کتاب

قوله تو هم کردن از حکم داور مستخرج که کردن نه نمی حکم تو هم مستخرج
 داور حکم و تمیز نماید و بر او مراد اینچا خدای تعالی است زیرا که حکم سلطان
 است و در بعضی کتاب آمده است یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا
 اقوال للشیء کفایون الطبعی بقول للشیء کفایون زیرا که چون در هر
 وسکنت محو امر را هر منظر در او دلخواه فرمونه است بجا آرد از آنچه
 که فرمونه است بجا آنکه نفس را در آن حیطه با هم در دنیا یاد آرد آخرت
 که درین مقام شکوفای شود و شرب بلو می یازد و همه بالیستها اول غارت
 می آرد تا آنکه چیزی از وجود بشری باقی نماند و مخلوق او با خلق الله
 تحقق یابند علم او علم حق می باشد و قدرت او قدرت حق و ارادت
 او ارادت حق و تاوین او تاوین حق و علی هذا القیاس سایر الصفا
 و معایم است که چون حق تعالی اراده چیز کند و او را امر نماید که موجود شود
 مجال ندارد که از ارادت او تخلف نماید همچنین از ارادت او که مستحق
 شده باشد با خلق که سبحانه و تعالی با وجود اسمی که عارف ترک
 تصرف نماید چنانچه در مضمون احکام گفته که شیخ ابو عبدالله محمد بن قاید
 شیخ ابو سعید شیلی را پرسید که تو چرا تصرف نمیکنی گفت تصرف خودم خدا
 سپرده لم و او را و کید گفته ام تا تصرف کند برای من چنانچه خواهد بود
 بامر حق تعالی است که فرمونه فاستحذوه و کسلوا و سرورین است که معرفت را

وکلین

ووقع است در اینجا

مراود است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

عادت است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

کافی است که عین استخفاف

مکنید **قوله** راه اینست

که در نظر تقی است

تا بس که

مقتضی

مقتضی

طبیعی در اصل

طبیعت در اصل بمعنی جبلت و سیرت اما در استعمال بمعنی
 خوی مستعمل هم آمده و اینجا مراد همین است چه جبلت و سیرت از آن جنس
 عینت که بسبب خبری حاصل شود و اینجا میگوید که بسبب دیدار نیکی
 بودن و از بدی ترسیدن دانا می طبیعت مرد میشود زیرا که مقتضای دانا
 است که نیکی کند و از بدی پرهیز نماید و چون کسی بصفت خوف را ^{موصوفت} در جا
 باشد البته از تعاقب نیکی ^{بها} احتیاج خواهد نمود و بخردی در اصل با خردی است
 و خرد که خرد معنی و فتح مراد هم است یعنی عقل الف را و حرکت خار را خرد
 کردن برای سخت بخردی شد یعنی بار و بعضی ^{بعضی} این بخردی را خرد و خرد
 کبیر بار است بنا بر آنکه کبیر خرد افضل کرد و بسیار دادند تا دلالت کند بر آنکه خار
 ملسور است ^{مفسور} که این برود در پناه یا فتنه در اقلیم ^{مفسور} مکنش سینه یا ^{بینه} فتنه مخفف
 پناه و این خطاب نیز یکی است از احادیث است که قائلین این خطاب دارد
 که سخن آید باید دارد ^{باید} بامید سخن آید که کار و عقلت پناه
 یافتن است یعنی در اقلیم پناه هر که بصفت رجاء و خوف موصوف بشود
 پناه بسیارند زیرا که چون ^{باید} امیدوار است که بشود بر مردمان سخن آید
 تا خدای تعالی برود سخن آید که در جموات رجوا و کسب ایضا میسر است بخوف
 آنکه مبادا که بعقوبت سخن گرفتار گردد و در ملاک و سلطنت او زوال آید که کلمات
 بدان ^و کرد در سیرت در این خبر نیست ^{یعنی} اگر در سیرت پناه ^{باید} میسر است
 عینت و آنچه در بعضی نسخ لفظ تو بجای دی و غم ^{باید} سبب است ^و اگر بای
 بندی رضایش گیر ^و که مکیو او بر خویس گیر ^{یعنی} در دلدیر کردالی آن

فوق

دریم نزار و سنان

نخایر بیان حال مانع از این است

تعلقات و نیا بستن

سختی کما ز دست او توبه

علیه السلام فرموده است

در حدیث آورده است

سربا بر حج و نماز

بای نیند از حضرت زین

للراه و غیره از وجه

پیش که بر دار دست

ارمنو علیکم افضلکم

بیش از اینج

کنند که بفرستند

نفرسد ز او و بر سر

مصرع اول

صیغه

و سیم نزار و سنان
 نخایر بیان حال مانع از این است
 تعلقات و نیا بستن
 سختی کما ز دست او توبه
 علیه السلام فرموده است
 در حدیث آورده است
 سربا بر حج و نماز
 بای نیند از حضرت زین
 للراه و غیره از وجه
 پیش که بر دار دست
 ارمنو علیکم افضلکم
 بیش از اینج
 کنند که بفرستند
 نفرسد ز او و بر سر
 مصرع اول
 صیغه

منی انجف اللدقت
 و بیعتی معناه
 ز او علی

بضیحه نهر است و آخر مصراع دوم صیغه امر و نترسد بحرف نفی است
 نیای زاید و سیاق کلام مقتضی **بیت** بد آنکه این بیت ذواتقا
 فیت است بر و خایه قافیه اولی که در دور دور است بغایت مستخفاف
 که مشتمل است بر دخیل که عبارت است از حرف مشعر که میان ردیف است
 قع شود و آن واو است در هر دو کلمه و متصرف است بجان سزا قص
 اما قافیه ثانی که مترس و تیرش شایگان است شایگان اگر چه از جمله جنوس
 لکن **بیت** قافیه اولی صنعتی محسنه کرده چنانکه ذوق سلیم بدان
 گوهر میدهد و شایگان پیشتر محققان عبارت است از قافیه که مشتمل است
 بر ایط و این تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول
 یعنی مطلع که تکرار آنرا ایطانیا وین و مطلقا عینیت اما بهتر
 است که با عین ننگند و ایط بر دو قسم است خفی و جلی ایط خفی
 که تکرار ظاهر است مانند انا و پنا و آب و کلاب و این شعر اکثر شعرا جاری است
 و قینکه پارفتودومع ذاکا و ایلا است که این قوافی را پهاوی مکرر
 نیارند و بعضی تکرار را که در امر و نهر است مانند میا و میا ازین قبیلند
 بجهت آنکه میم در میایی ترکیب با هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلام ظاهر است
 و بعضی عین ششم در انا ما تکرار کرده در نفی و ثبات است مثل
 و زفت با نغان ازین قبیلند و عین ششم است و بعضی دیگر میباشند

عین قافیه از شایگان
 عین قافیه از شایگان

که مثل ترداد مراد کرا الیاء خفیه است و بنا بر شعر خورین قوافی نهاده اند
 این ظاهر است چه تکرار کلمه درین الفاظ یک معنی طاعت و ایطاجی
 آن است که تکرار ظاهر مانند جانا و یارا و صفاة و کانیات و محبت
 و مودت و سر ایچه و غلامچه و برد و دود و دردد و حاجت و نیک و ترو و بهتر
 و فزونگر و ستمگر و زارین و ستمین و خندان و گریان و محبوبان و عشقان و کلاه و نا
 و مرد و کتیر و ایطاجی از جمله عیب است و آراکتاب آن جایز است
 مگر وقتی که شعر را ایسا پار باشد که این هنگام بقدر ضرورت از کتاب
 آن جایز است اما در میان چندان مفاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
 اینهمه در رساله میر عطاء دیکفته و حذف اصله در اینجا تفصیل ذکر کرده و در
 امثلہ مذکوره بحث است چنانچه در محله من فکر معنی خولهر شمس است
قوله و گشور آبال بند خواب که دارد دل ایما گشور خراب که بمعنی
 فاعل معنی است یعنی هر که دل رعایا خراب برین دارد دیگر بار مالک نخوا
 آبادان است بگرد خراب و شارح محقق گفته که گشور آبال در خوابید عبارت
 از ویران شدن است چه تعبیر خواب با صنداد مشهور است **قوله** که مرسلط
 بناهند و شمس است بمعنی شمس **قوله** شنیدم که خیر و شیر و کفیت
 در فرنگها تکرار گفته که خیر و بضم اول و سکون ثانی نام پهلوانان است
 حصکوک و پهلوانان حصکوک است را خیر و نیز گویند و پهلوانان نام پهلوانان است

قوله گشور آبال بند خواب

سرور و پهلوان

که او را پرویز گویند و شیر و بادوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز که آنرا
 شاد و پسر گویند لذاتی المود و ظاہر است که شیر و بادوم در اصل شیر و بادوم
 بود و در این معنی دیدار است و جمع شدند یکی را حذف کردند
 بر این تخفیف چنانچه دو نیم منیم من گویند معنی ترکیب آن شیر و بادوم است و آنچه
 شارح محقق گفته که معنی ترکیب آن شیر و بادوم است و مفید معنی است و
 است چنانچه سیویه منسوب است به خلیفه از چیزی است کماله تخفیف **قوله**
 کت نام زشتی است که **سمر** **سمر** یعنی بین افسان **قوله** این بر نیاید که نیاید خود
 بکنند آنکه به یاد نیاید **بدر** یعنی که نیاید بد بهال و در اظلم نداد در است
 نیاید خود کرد و ملک محفل او را ساخت چنانچه گفته اند اللک **بدر**
 مع الکفر و لا یقنع مع الطام **قوله** چراغ که بود ز لیه بر فروخت **بدر**
 دیده است که شهر سوخت **بدر** چراغ از فروخت کنایت است از آه بر آوردن
 از دل در بند بیکناه و سوخت شهر عبارت از ویرا کردن است و سوخت
 اینجا متعدیست و چراغ فاعل آن **قوله** بدانند سیرت آنکه خویشوار **بدر**
 که نفع تو جوید در آزار خلق **بدر** یعنی بخواد است آنکه خویشوار خلق است و خون
 خواری خلق بدان جهت میکند که نفع تو در آزار خلقشان میجوید حاصل **بدر**
 عام طالم اگر چه سب طایر خیر خواهر تو میکند که مال فراوان بجهت تو
 بدست میر آرد اما فی الحقیقت بدخواه است زیرا که رعیت ترا ویران

میازد و چون رعیت و بران شاه ابنه از تفریح و ولایت ناقص خواهد شد
 و آنچه در باب مذکور تو عاید کرد و تعجب معاینه خواهد کرد پس ترا از قیام
 که اینک خسر دنیا و آخرت در باب ایشان است میازد و در بعضی نسخ
 مصحح مصرع اول حیرت معنده بدانند شریک است خوشخوار خلق
 و معنی این طایفه **قول** که تدبیر ملک است ا توضیح کنج یعنی عامل فله
 و پست همت گمان میدارد که افزون کردن کنج تدبیر ملک است و حال
 آنکه فی نفس الامر پس نیست بلکه خلق را به اینجایند مال و افزون است
 آوردن ملک و سلطنت را از دست دادن است و در بعضی نسخ قلعه قبر
 بود و علف است پس معنی چیز است که میزند که خلق را از رخ داد
 تدبیر ملک است و موجب فراوان خزینه و در واقع خلاف است
قول اگر حاجت حق ندانند از نگاه کردند رسانند هم از مال شاه خطاب
 بعامل بطریق انصاف از رعیت سخنان و شیخ رحیمه در کتاب آورده
 هر که خلق خدا را بسیار از داخل محاقی است آرد خدا تعالی همان
 محاق را بر او کار داد اما از روزگار او آرد در نزدی او است میکند
 از معاویه رضی که در تعالی رضی گفت که بمن وصیت مختصر تو بر رعایت
 رضی و تعالی عنها بنویست سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول من لم یرض الله لسخن الناس کفاه الله

مودته اناس و من التمس رضا اناس بسخط الله و كره الله الي اناس و السلام
 عليا كذا في المشاورة **قوله** نماند متمكنا بدروزكاره بدروزكار معي بهد
 و بكار در صفت متمكناست **قوله** بماند بدروزكاره كذا قال تعالى
 لغنة الله علي الظالمين و ترجمه مشاورة آورده كه لغنة دو قسم دارد يك طرد
 و البعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و ايجاب خلودنا و اين مخصوص يكفان
 است دوم طرد و البعاد از جناب رحمت خاص و درجه سابقين و ايشان
 است و بعضي كذا بكاران و بكار در ارا و باين تحقيق منحل ميگردد و بسبب از مشكلات
باب **قوله** كوار ز دست فلان دستها برداشتن يعنى از دست ظلم آنها دست برداشتن
 خواهى بسببى خداست ايش بدعا و بدبير دارند **قوله** نكو كار پرورنه سيند بد
 يعنى پرورنده و نوازنده و كار بدى نه بيند **قوله** مكافات ظالم بايش مكن
 كه بغيرش بر آوردد بايد زين مكافات بالضم مشتق از كف و است و كفو
 جبرى است كه مسا و او با و چون جزا كردار مسا و است **قوله** لهن
 كردند آنرا بجزا دادى بركردار و مالش بگيرد لام مالىن يعنى بغير
 و توسيع كردن و كافى يعنى بلكه بغير سياست ظالم مجرد زجر و توسيع نبايد كرد
 بلكه سنج او بايد كند و لوايجان بايد گشت چنانچه در برهه از جامع الموز
 آورده كه گشتن آدمي موز و واجب است و در محارقاته و كفته كه گشتن اخونه
 و ظلمه مباح است بلكه موجب ثواب و پيشا سنج فتور برين دادند از سفيان

لغنة الله علي الظالمين

پرسیدند از ظلم که در میان ایشان تشنه بود و بر گرانه سلاک سیده او آب نواورد گفتند
گفتند خواهد کرد گفت بکنه از ما بجز این بر مدار گفتند **قوله** مکن صبر بر عالم ظلم دوست
که از فریب یاری کنی **قوله** ظلم در صفت عالم است و کاف بمعنی ملکه یعنی عا
که دوستی ظلم بود بر صبر باید کرد و در سیاحت اندر کتب نباید ننمود بلکه از کیه فریبند
است اولاً برود و یا کشت و شارح محقق گفته که مصراع تماماً بیان وجه صبر کردن
یعنی این وجهه نظر کرده که این عالم ظالم بعد از آنکه فریب خواهد شد و مال بازرگان
ظلم و تعدی است خواهد آورد و او آماج خواهیم کرد و مال از او خواهیم گرفت صبر مکن
و هر چه زودتر او را عزل کنی در بی ثباتی بجای علی است **قوله** سر کار عالمی هم لود برید
نخون گویند آن مردم در **قوله** چون ظلم عالمی برود و ترا بقیر شد که ظالم است
پای تو فساد و این رسان نه انهاد که عیندا خراب سازد که افتاد
المؤذ قبل الایذ ای چه در صورت توقف حمایت کسانی که ظلم بر آنها واقع
شود بوقوع نخواهد آمد طال آنکه حمایت همه گمان بر ایشان **قوله**
قوله چه خوش گفت با زارگان **قوله** جو که در گرفتند دزدان **قوله** تیر **قوله** بازار کار
براد موقوف یعنی سودا که مقرر است بازار کار **قوله** در گرفتند یعنی محاصره
کردن و زغنه انداختن **قوله** جو مردانیکه آید از رهنزان **قوله** چه مردان لشکر
چه خیل زنان **قوله** مقوله بازار کاران است یعنی چون رهنزان مردانیکه پیش
گرفتند و مال مردم علانیه زور و تعدی بر او پیش داشتند مردان لشکر

بالشاه

که در این راه با زمان برآید و ندک خوف لیبان از دل برهنان بدرست
 حاصل آنکه حسب این راه در محافظت طرق اہمال نماید و وجود او در صورت
 با عدم برابرت در ذخیره الماکل آورده از جمله حقوقی که بر این راه واجب است
 یکے آمنت کرد اہمہا مسلمانان از خوف لیبان و در زمان است
 و سطوت امین دارد و ہر کہ در را ہر با نذا و لغت معترض سما گشتہ باشد
 بنفکال و عقوبت اورا عبرت دیگران کند و در دایہ ہر حالہ محال خوف و خطر باشد
 اگر مکان عمارتہ بود عمارتہ کند و اگر محال عمارتہ نبود نگہبانان باز دارد و در آید
 ہر حالہ کہ ہمت برآند و کہ لایہا مسلمانان امین کرد اندازد و در آید و در خواب
 باشد و شہید اورا مرزشتر مصلحت نماید برای اورا ہر کہ از زمین مصلحت نماید و در زمین
 ہم نفسیہ کند و تمسیر اورا بجز از ہر سبب کہ حکومت است برواحت کند نفکال است کہ عمر
 اللہ عنہا بود و اطلب کند و گفت ای ابا ذر جبہ و نیز در حق ہر حال آنکہ مردم مرا پسند
 بود گفت اگر بردہ کو سفند بر کنایہ ضایع شود و تو از آن غافل مانی ترا خلیفہ و ان
قد شہنت کہ بازار کان بخت در خیر و شہر و کت کہ است زیرا کہ انواع اقوات
 و ملا و اسلحہ و مرا کہ بسیار ضروریہ کہ ایشان می آوردند و مردم شہر و کت کہ بدان
 منتفع میشدند منقطع خواہد شد **قد** اگر باید تمام نیکو قبول نکند و در بازار
 رسول نیک و قبول بود و عطف است یعنی اگر نیکنایہ و قبولیت معجوب است
 سوداگر اورا رسول را اگر کسی کہ با بلج کری و پیغام بری بر تو مرآید عزیز دار

تفویض کرد بر کسی
 در این کتاب

که سیاح جلاب نام کاوست جلاب بفتح جم و تشدید لم کشیده

که هرگز نیاید ز پرورده غدو باعتبار اکثر و غلب است و اگر چه از متعلق ^{قدم}

غدو بیوفائری بسیار است بهم واقع میشود فالباد و کالمعدوم ^{تجدد}

که او را هر دم خدمت است ^{بهرم} بفتح حیر و ابراهیم علیه السلام ^{سخت گذاری} ^{البدار}

فلا ترا بر کم همچنان است ^{بمعنی} قوه و قدرت ^{فلا} شنیدیم که شاپور

در کشید جو خسر و بر شمشیر کشید ^{شاپور} باضم با و فاری ^{شمار}

خسر و دم در کشید یعنی خاموش ماند رسم وجه مقرر که بخورد بنه از یومیه

و در پایه و فصلانند و جای و انشال من ^{بمعنی} عهد ^{بهم} آمد ^و ^{بمعنی} کشید

محو کرد و او را از لوری بر طرفت ظاهر است که بر سر بود ^{مغز} ^و ^{حل} ^{کرد} ^و ^{بهر}

فلا که ارسایه آفاق کستر بعدل ^{اکثر} ^{نما} ^{تو} ^{بما} ^{بفضل} ^{در} ^{مصر} ^ع

اول استیت تعقید ^{بمعنی} ارسایه ^{کستر} ^{آفاق} ^{بعدل} ^{باین} ^{که} ^{عدل} ^{تو}

هم جهان اشامل است ^و ^{انچه} ^{در} ^{اکثر} ^{لشخ} ^{شاه} ^{آفاق} ^{کستر} ^{بعدل} ^{دیده} ^{شده}

صورت صحیح ندارد ^{که} ^{اذکره} ^{الشارح} ^{المحقق} ^{بمعنی} ^{مصرع} ^{ثنائی} ^{آنکه} ^{خوب}

مرا بدستور سابق ^{بر} ^{دارد} ^{سوم} ^{منه} ^{بسیاری} ^{منه} ^{که} ^{بگیر} ^{سینه} ^{ام} ^{الوجه}

بروز تا آنکه خواهیم ^{دما} ^{تو} ^{بفضل} ^{احسان} ^{زن} ^{خواهر} ^{مانند} ^و ^{ذکر} ^{حمید} ^{تو}

باقی خواهد ماند ^{غرض} ^{آنکه} ^{بکنار} ^{تو} ^{میخواهم} ^{مقصود} ^{خو} ^{منظور} ^{لظن} ^{بندار} ^م ^و ^{در} ^{بصورت}

که مرا ^{بغیبت} ^{از} ^{دل} ^{کرده} ^{بدنام} ^{خواهش} ^و ^{در} ^{حق} ^{تو} ^{بهر} ^{آن} ^{که} ^{مرا} ^{بغیبت} ^{من} ^{دارد}

بدان ^و ^{بغیبت}

۱۰۲
بیاوردن حضرت

بدانکه در قیاس درین بیت لا مختلف شده و آن دال عدل است و ^{فضل} عباد
و قید در حرف شعر احرافی است ساکن غیر رفت که پیش از در واقع شده
بواسطه و تکرار حرفی در قوافی و اجاب و اختلاف آن جا بد نیست بلکه
بضرورت تنگی قافیة این حکام است که قریب مخرج ز عاب است کنند
تا قبح آن ظاهر نگردد چنانچه شیخ درین بیت که در وجه دال در زاویه قریب
اند سجده که بعضی عوام میان برد و فرق نمیکند در تالیف گفته که مخرج دال
سوزبان دین دندان تالیفات و مخرج صا مقدم یک از هر دو گردانند بنا
و آنچه مصلحت است از دندان اصرا **قول** غریبی که یرفته باشد شتر میاز از او
کن از کشورش از اینجا تا آخر مقوله شیخ است و چنانچه بعضی شراح توهم
که ازین ایام تا مقطع کھایت یضحت شبانورا سخن و یا هیچ روز از
حال خود چو شیخ در کلام سابق بر عایت و نوازش غریبان و مسافران یضحت
نموده اینجا میگوید که اگر غریبی یرفته در راه تو داخل شود او را ^{بغض} یضحت
و غیره از این ملامت و لایستخفا اخرج نماید و در ^{بغض} یضحت خویش او را
که شمال خواندند و نواز بنامی محقق خوانند **فر** و کرباری با زاد بوم
بصغاش مفرست سقلا **بوم** زاد بوم بی و او عطف بمعنی مولد صنعا بفتح
صاد مهمله بر وزن یغاش شهرت در ماورالنهر و در ^{بغض} یضحت گویند بنون کنایه
الصراح سقلا بفتح بر مهمله نام ولده از ترک ^{بغض} یضحت و بصا مهمله هم آید

بدانکه در اکثر نسخ با هزار اولوم بشین ضمیر آمده و در بعضی نسخ با هزار اولوم
 کلمه از بجای سینه ضمیر و بنا بر نسخه اول معنی آن باشد که اگر موضعی منسوب است پس
 که ولایت است مملکت آن بر فتنه بود و در اجلا و وطن متعارف و از ولایت خود بود
 تا دیگر مفسر است بر تقدیر نسخه دوم معنی آن بود که اگر آن بر فتنه پاری
 باشد از روی مولد و حاصل است و نسخه واحد و مضمون است
 ماخوذ است از قول علی کرم الله وجهه که **كفى النفي فتنه** **قد** **ها**
 لا نشر به تا بچاشت **بده** بصیغه امر است و مراد از چاشت **مدة**
 حیات آنکه قلیل است و تعبیر از مدت قلیل بگوید و با مترادف
 یا از آنکه بعد از چاشت زوال است یعنی نماند حیات او را در آن
 خود که در طاعت امان بده و مگذارد تا بجای دیگر رود و بدین **حال**
 دست از بند و پند با ویرا و گشود و در بعضی نسخ بصیغه
 است پس معنی چنانست که او را در جایی که هست از دست بگذرد و تا
 وقت چاشت زنده مگذارد و محقق نیست که نسخه امر اولی است لفظاً
 و معنی فافهم **قد** عمل کرد هر منعم **سنا** یعنی **حیت** و جوکن تا عمل
 بدو سپار **قد** چه مفسر فرود بردن بدو از دنیا بدو در هر جزو شر کردن
 بدو شر فرود بردن عبارت از ساقه و تامل است یعنی اگر مفسر در مال است
 خیانت کند یا بر رعیت ظلم نماید و بدین سبب معترض خطای پادشاه است

تامل محقق

تمام محضه بجز شور و غوغا هیچ نخواهد کرد بخلا مال دار که هر چه مطالبه نماید
 خواهد بر آید نشان خفته **قول** جو مشرف شود از رمانت شبت **باید** بر
 ناظر بر کماشت **منرف** کسین مع فو لینه که برای تقصیر حال دیوان کما
 شود چنانکه درین زبان شایع است و ناظر آنکه بالا مشرف کماشته شود کذا
 فی المدار **قول** نه از رف دیوان و جبره لاک **دیوان** دفتر و رف دیوان **عبارت**
 از محاسبه که بعد از تحمل عام دیوان با او گفت و آنرا امر اقمه دیوانی **کوبند**
 جز بفتح جم و تشدید را در همه کلماتش در بعضی نسخ زجر است بمعنی
 توسیح و تناسب جبر بار رف که در نوع اعراض بند مرجح نسخه اولی است علی **مخصوص**
 که سخن در عامل است **قول** بیفشان و بنمار و فارغ نشین **که** از صی **کلی** را
 نه پنی اسین **یعنی** متفح معاملة بذات خود کن و بفیران خاطر نشین
 چه اگر بدگران تفویض خواهد کرد البته خیانت خواهند و از زید زیر آرا اهدا است
 کیا بنه و در کاوش را بدخواهر افتاد و فران خاطر تیشنت بدل خواهد
 و امثال این معاملة معاینه شد و لیس اخیر کا المعاینه حاصل
 آنکه سلاطین را جز و رسمی لازم است و مهمانان لعل بمقتصد بان سیردن خارج
 از قاعده عقل و اگر چه در آن قدر محنت است اما موجب است **شیریکفار**
 بله پایان **چه** دانی که **بهد** کرد **بیار** **بهد** **یعنی** موافق و
 چو در دوزان زهم باک و دارند و سیم رود در **مسان** کار وانی سلیم

کاروان
بیا تا از حسن کاروان

کذا فی الدار یعنی وقتی که در زمان با آن
مخالفت نمایند و یکی از دیگران کاروان در میان ایشان

مخالفت نمایند و آسیب نخواهد دید و هر چه مخالف
کنند خواه فرستد و آسیب نخواهد دید و هر چه مخالف

قائلند خواه فرستد و آسیب نخواهد دید و هر چه مخالف
کنند خواه فرستد و آسیب نخواهد دید و هر چه مخالف

از قوت یک خاست نتواند کرد و اگر با هم موافق باشند اتفاق یکدیگر است
از قوت یک خاست نتواند کرد و اگر با هم موافق باشند اتفاق یکدیگر است

یک را که معزول کرد در جاه **ب** چون کسی را از منصب معزول کند و این
یک را که معزول کرد در جاه **ب** چون کسی را از منصب معزول کند و این

سلطان میرا که در او معزول است در علم فراموش نماند و بندهی بسیار است
سلطان میرا که در او معزول است در علم فراموش نماند و بندهی بسیار است

نصفه
نصفه

دوم سار صدق ظنه ازین سبب است که اغماض از کار آشنایان موجب شود
 میباشند بر هم زنی کار بر یگانگان و میتوانند قید بند معجز حصار و قلعه باشد
 چنانچه در کشف آورده و درین مقام یار قید بند مجهول خواهد بود برای تنگ
 یعنی کام رسد و در آوردن نیز از قلعه حصار شکست تر و فتح نمودن بهتر است
قول نویسنده در استون عملت بینه نبرد طبایب اول بفتح استون
 اضافت استون بجاء اضافت طبایب اضافت مشبه به
 است مشبه چون در بیت سابق فضیلت بر آوردن کام مسیدار
 ذکر کرد درین بیت مسکویه که عامل معزول هم مسیدوار سر فرار است بسور
 بامیدار و باید رسید **قول** جو زمر کینه خصم کرد دلیر و کز خشم کبر شوغلاز تو سیر
 یعنی چون بر عاقله و مضد بان زمر کینه وراثت را بقصیرات مواخذت نکینه
 دشمن تو دلیر کرد و گوید که صاحب ضبط نیست و اگر لایان خشم کبری و هرگز عفو
 تقصیرات ننمائی ایشان از تو امید منقطع نمایند ترا تنها که از بند و این
 سخن موجب جلال نظام سلطنت است **قول** جو حق تو باشد خرد خاق باش
 کما قال الله تعالی حسر کما حسر الله العیاب یا شیدن بارفاری
 رختیر و خشم کذافی المدار **قول** مرز آنکه ماند سیر از روی بجایی بل و مسجد خواجه
 مهمان سرای خان بخار معجم کاروان سیرا کذافی المدار و در بعضی نسخ بجای
 خان چاه است و در بعضی حوض و مهمان سیرا تنگ که از اطفاله نیز گویند

صدق جاریه

حاصل آنکه متخیر که از صدقه جاریه بماند از زندان است که علی العدم
 حیات او بپایند و نام او در نام تازه است و در حدیث است اذا
 مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثه الا من صدقه جاویده
 او علم تشفع به او و لد صالح یقول و در آورده که از جمله اعمال حسنه است که مؤمن
 بعد از موت اولی می شود علم است که بر دانا آموخته باشد و تصنیف کتاب
 علوم نافعه ازین قبیل و ولد صالح و مصحف که از پیش مانده است و جمله
 کرده باشد و مدرسه علمای و خانقاه صالحی و در حکم است و خانه که برای
 مسافران بنا نموده است و پل و پل و چاه و حوض و نهال که نشاندند به مردم
 بدو منتفع شوند **قول** شایسته پس از مکرر الحمد خواندن احمد خواندن
 عبارت از یاد کردن بفاطمه و در و در و این کلام بطریق تهذیب
 بجهت ترغیب بر خیرات جاریه و الا جنس که محتاج ترا بفاطمه و در
 یا مراد یاد کردن بفاطمه و در و در بطریق تعظیم چنانچه علماء و صلحا
 یاد میکنند **قول** جو خواهد که نامت بوجاورد **قول** مکن نام نگو بزرگان
 چه مقررات است که گذشتگان از اینیکه یا میکنند پس مانند کان لورا
 نیزه نیکه یا میکنند که کما تدین ندان **قول** بسمع رضا شنو
 ایند اگر **قول** و اگر گفته آید غفور و رحیم **قول** ایند از بلفظ و سون ال
 مهله بمعنی غیب و مهمت یعنی پذیرفتن بهمتها مردمان شعرا و خود ساز و در

بهی ک

و اگر کسی میبوسد که گفته شد تنقیح آن کن در ذخیره الماکول آورده که بپوشاید
 باید که سخن عوام در حق بگوید که شنود چه آخرا آن لقبه و مذمت کشد خاصه
 سخن فاسقان اوصاف غرضانرا و خود او و طمانع آنرا نقلت که شخصی
 پیش عیال کرم آمد و وجهه بد گفتن مسلمانان متغول است عیال گفت
 از این سخن خواهیم پرسید اگر راست گفته بیسخن چینی ترا دشمن خواهیم
 گرفت و اگر دروغ گفته عقوبت خواهیم کرد و اگر توبه خواهد کرد عفو کنیم
 گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین **و** گفته کار را عذر نیان تبت عند
 نهالین یعنی معذور باش یعنی چون گناه کی بر تو معام شود باو
 بار او را معذور دار که شاید بفر اوشی گناه کرده **و** و اگر بند و بند
 نیاید بکار **و** در خست است سخن برار **و** در اخلاق ناصیه
 آورده که حیفی از اهل مدینه است آنست که شریر باشند و ثوابشان
 مستعد نبود و این جماعت را استحقاق و انانیت باید نمود و موعظه
 و زواج را انداز باید کرد تا اگر طبع خود باز گذارتند و سخن کردند **و** **و**
 والد و خوار باشند و حیفی از آنهاست آنست که طبع شریر باشند و ثواب
 ایشان مستعدی بود و این طایفه خستین ترین موجودات اند و نفوس
 نیز مرتب بود که هر که امید اصلاح ایشان بود با نوارع تادیب
 و زجر اصلاح باید کرد و از شر منع باید نمود و هر که امید اصلاح آنها نمود

در اخلاق ناصیه

اگر شتران شامد نموجو بدیشان مدارا رعایت باید کرد و اگر شتران
عام و شامل بود ازالت شتران باید بدست و ازالت شتران راست بود بکلی
جزو آن منح بود از مخالفت باید بدینه دم قیده ان منح بود از تصرف بدنی
و اسباب
و بیع نفعی و آن منح بود از دخول در تمدن و اگر شتر او با فرط بود مودی فشاء
نفع حکما خلف کرده اند که فشاء و جاریت بود یا نه و اظهار آنها ایشان
که بر قطع عضو از اعضا را و اگر الت شتر است او بود مانند است یا پای
یا زبان یا الطال حسنی از حواس را و اقدام باید نمود بر قتل او و تجاسر شاید
کرد چه تخریبی که حق تعالی چندین آثار حکمت در ان اظهار کرده
بر وجهی که اصلاح و جبر میسر نشود از عقل عبید بود اقوال حق است
که متابعت شریعت باید کرد اگر بقطع عضو از اعضا نماید بر آن اقدام
باید نمود اگر تقاضای حکم کند اگر چه بر سبب است شاید امثال باید
کرد و از تخریب بنا و خدا تعالی که با ما و ما باکی نباید در قوله
شکنه نباید در بار است باید بصیغه نفعی مستقبل از آمدن
یعنی ممکن نبود و میسر نیاید باز است بزار و معجزه ای چون کردن
و درست ساختن و محتمل است که بار برابر مہمله شاید مرتب کلمه
در قوله ز در بای عجان بر آمدی عجان بضم و التشدید
و وزن در آخر فصل است که آنرا اصحاب خوانند و آن کنار در ریاق

و گویند در بیان

وگویند در ریاضت که در آن مردار بیدار میشود نامون زیر هموار و دست
 و گویند زمین سخت که باران قبول نکند و زیر بیدار خست **قوله** عرب و
 ترک ریاضت و دروم: تا جیک و تا زکای نام و لایستی نام و لایستی
 و در برابر همیشه است آنکه غیر عرب است و ترک لایستی تا جیک نامند و لایستی
 معروف و محقق است تا جیک نامند است کذافی العار **قوله**
 بهیكل قوه خسته تا و در در و لکن فر و مانده سیرک سخت بهیكل
 بالفتح جنبه بزرگ و معر شکان تا و بالفتح صاب جنبه بزرگ
 و قور در لفظ برک صنعت یا هم است چه برک در معنی دارد یکی
 آن معروف است و دروم بعید یعنی سامان و نوشته و انجام را
 معنی بعید است **قوله** دو صدر رفته بالادهم خسته زحراق لو در میان
 سوخته رفته بالضم پارچه جامه حراق لضم حار و تشدید از ^{مهلترین}
 سوخته که زیر حقیق نهند بالای هم باضا بالادجا هم یعنی بالادیکر
 معنی آنکه مرقع دو صد پارچه جامه باللی بکیر دو خسته پوشیده بود و از
 حراق آن مرقع یعنی از کمر آن مرقع که مثل حراق بود بدین ^{لو} خسته بود
 پس ضمیر اولاد جمع با هم به و صد رفته و حراق مضاف بیان و شارح ^{محقق}
 گفته که از بیانیه است و حراق بمعنی پارچه گفته که بیان آن ^{الامر} افروزند
 بیان رفته یعنی دو صد رفته باللی بکیر از پارچه ماکرته و سوخته بود و خود

در میان از گرمی آن پارچه سوخته و برین تقدیر حراق او تقطع افتاد
خواهد بود و او بمعنی خود **قوله** که طبع ناو نامی اندیش داشت **سر عجز دریا**
در ویش داشت **طبع موصوف است** و ناو نامی اندیش بی تا بصیغه
فاعل یعنی اندیش کشد ناو نام صفت است و عجز بفتح عین است
فی المدار **قوله** متاثر کنان دست بر بر نهال **یعنی** دست بر سینه نهال
و بادب تواضع است و این رسم بعجز دیار است و رسم اکثر دیار آن
که در حاله بادبست زیر نهال نهال می ایستند **که سخت** جوان باله است
بسی کبیر تر بند و جاگر یعنی متاثر کنان بیگانه خطاب کرده و گفت که
سخت تو جوان باله و دست بند و جاگر تو باله و در نسخ قوی است
بهر و نظر بقافیة نسخه بر قوی است **قوله** ندیم کی سر کران از شراب
مکریم خرابات ندیم خراب **سر کران** یعنی خمار زده خراب است **بالفتح**
طرب آباله و میخانه صاحب گفت اللغاة گفته که این جمع خراب است یعنی
ویرانه و حیاط آباله و میخانه بدیاری است غلبه ویرانه می باشد بنا بر آن
خرابات می شد و در لفظ خراب که معجز ویرانست بمعنی بسیار هم آمده
ایهام است و کلمه هم در اینجا بر اخص است معجز فقط یعنی مکر خراب
فقط خراب ندیم نه دیگر بر او این کلمه از قبایل تاکید المدح بما شایسته است
است چنانچه قول سمنی صیاد علی سلم انا افصح العرب میدانی

مرور

من قریشی چه برگاه که مصراع ثانی مصدر میگردم کلمه استنشاست دال آنکه
 ما بعد او مخالف است مشابه شد بدم زیرا که مصراع اول مدح است
 و استنار از و ذم باشد و حال آنکه ذم منیت بلکه مدح است پس تاکید شد
 مرید را مشابه بدم **فور** ملکت همیر ملک پیایه **پیر** ملک پیرایه **نصرت**
 معاوی است **ند** بول و عطفه **جناحه** در بعضی نسخ منظر در آستانه **در** کف
 دامان **گوشانند** بلطفی که شد آستین بر فشانند **لطف** بالضم **نرم**
 و نازکی و خوبی و بار یکی **آستین** بر فشانند یعنی مهربان **در** شرح
 گفته که آستین بر فشانند کنایت از تحسین کردن و آفرین نمودن
 و آنچه در بعضی نسخ و اناسی جای دامان واقع شده از تناسبات
 خالی است **در** زرشاد و گوهر **قدم** **پیر** پیش از گوهر و اولوم
قدم بالضم باز آمدن از سفر و زاد بوم میو او میان زاد بوم یعنی زمین
 تولد شدن که عبارت از وطن است معلوم است بر گوهر که مقصود آن
 اصل و نسب است **و در** دیار متعارف است که چون بر کسی عزیز از جانب
 دو بر آید **شکرانه** آمدن او چیز خوب و سبب بر فقرا و صدق میکند پس بنا بر
 این معارف معنی آن باشد که شکرانه قدم زار و گوهر مردمان داد **شکرانه**
 از عبارت است که گوهر از زو گوهر داد **شکرانه** قدم او **و** این
 است که چون بزرگی نزد کسی می آید او را چیز لطیفه پیشکش میدهند

میفتند کذا فی الکشف آورده اند که یوسف علیه السلام دوازده سال
 در زندان ماند و چون از زندان خلاص شد بر ملک در آمد بزبان عربی سلام
 ملا گفت اینچه زبانست فرمود این زبان محسن است اسما علیه السلام
 انگاه بزبان عبرانی دعا کرد ملا گفت اینچه زبانست گفت این زبان بدلان
 یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام و گفته اند که ملا گفت اینچه زبانست
 بهنقال زبان یوسف علیه السلام گفت یوسف علیه السلام مهر زبان که
 ملا با او سخن میگفت هم آن زبان جواب بر او فرمود تا بعد از آن بزبان
 عبرانی ملا را دعا کرد و ملا زبان عبرانی نمیدانست آخر رسید که از یوسف
 اینچه زبانست گفت زبان پدران من ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام
 ملا چون زبانی را از حضرت دانست نجابت مناسفت که در آن
 سال از حال چنین صاحب کمال حمید اخصال شریف الشیخ لطیف احمد غافل
 بوده ایم که مانند دوازده سال در زندان محبوس مانده و کسی بحال او پی نبرد
 الفصه ملا چون اخلاق مرضیه و صفات سنیة حضرت یوسف علیه السلام در یاد
 و یوسف علیه السلام نصابی از جنبه عبارات بلند بگوشش پوشش او را
 اعتقاد او نسبت بد آنحضرت را سخ گفت تا گفت آنک یوم لیلنا ملین این
 و گویند یوسف علیه السلام آنوقت سی ساله بود و ملک کان مملکت تیج میگفت
 که جوانی که بدین سن که او است با این علم و عقل و کجاست و قدرت عجب است

از زندان او یوسف علیه السلام

انگاه لوازم تعظیم و مکرم مهمانان تقدیم رسانید و تعمیر جواب خود خجسته در کتب
 قفسه مخصوصه استماع نمود تا او را اعتقاد بر اعتقاد افزود و مولانا معین
 ابن عباس بیجا آمد که پوسف علیه السلام مدت یکسال در خانه ملک بود و ملک
 او را محترم میداشت و از جمله خاصان و مقربان خود میداشت و در اوقات
 مراجع بادشاهی استمداد از وی میخواست و چون مدت یکسال منقضی شد
 که نامه او را پوسانید و صنوف عنایات حسروانه در باره وی منبذول شد
 محبت خاص بسیار است و نسبت این مهم بزرگ برای دو بین آنحضرت ^{علیه السلام}
 مفوض گردید و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول ساخته شد
 بوی ارزانی دانت و بعضی بر آن شد که انصورت بعد از فوت عزیز ^{علیه السلام}
 چه در ایام حیات او پوسف علیه السلام بجهت رعایت حرمتش بدین امر ^{درست}
 نمود **قول** ز ایام تا برین پایه نشاید سپدن بخورک **غور بالفصح**
 قهوه یک چیز و غور چیزی رسیدن عبارتست از دریافتن ماهیت آن
 معنی است اوله مادام که روزهای بسیار گذرد و حقیقت کسی از نیکی و بدی ^{بیشتر}
قول برای از بزرگان بهش دیدن پس **بمع** نکرده و نامر بهتر از بزرگان ^{بیشتر}
 از آنها **قول** نشاندن زبردت دست **خوبش** دست **انجی** ^{بیشتر}
 یعنی او را بالا رسانند و زبردت **نشاندن** ای و زبردت معزول کرده و او را ^{بیشتر}
 دست **محقق** گفته زبردت دست **سنور** باضافت زبردت بجانب **سنور**

مورد

مورد

یعنی ناند اولابالای ذریر خود **قوله** زبان همه حرف کبران **بست** **حرف** کبران
 یعنی عیب جو بیان **قوله** حسودی که یکجوخیات نذید **بکارش** نباید چون کند
 طپید **بدا** که طاکر چه در فارسی نیامده اما متاخران در بعضی کلمات تارا
 بطا بدل میکنند چنانچه طباچه و طپید ازین قبالت **حروف** دیگر است
 که در فارسی نیامده و متاخران بر سبیل بدل بر آند و برخی از ان در منفی
 ذکر نموده ایم و طپید اینجا یعنی مصدر است یعنی آنکه در بر کهن که حسودا بود
 بر چند که طپید و تک و نمود که بدگویی او نماید چون بقدر یکجود روی خیات
 طپیدن همچو کف دم که بوقت بران نمودن می طپد بکار نیاید و آنچه شاعر
 محقق گفته که جمله بکارش نباید بیان خیات نذید است یعنی حسود
 که یکجوخیات نذید با یعنی که خیات در کار آن وزیر نیاید مثل کف دم
 از حسرت طپید **قوله** انتهی ضربی نبت **قوله** امین و بدانند لیس طشت اند و مورد
 لف و فترت است یعنی مردمانت در همچو طشت است و بدانند لیس مثل مورد
 و مقر است که برای دفع مور طشت مصقل در زمین فرو می برند ناموران در روی
 س افتند و دست با میزنند تا آن را رخنه کرده بیرون روند نمیشوند **بجانب**
 بدانند لیس رخنه در کار مرد و بان در نمیشوند **قوله** چو خورشید و چون **زیره**
 مشرب **قوله** در بعضی نسخ مصحح چو خورشید و همه از سه یعنی نالت و دیگر **نالت**
 واقع شده و سه دیگر در محاوره فارسی همان معنی نالت آمده ای **نالت**

سینه در کتب عربی

توله دو صورت که کفنی یکی زینت پیش نموده در آینه پنهانی خویش که کفنی
 گوید که ترجمه کائنات است و نموده معنی متعددی بنام معنی هر دو
 یعنی دو صورت که با یکدیگر چنان مشابه و مناسک بودند که گویا هر دو یکی است
 پس زینت مانند آن در آینه بافته شدی که عکس آن باشد و خارج
 موجود نبود بزرگه چیزی که در آینه دیده میشود آن چیزی در آینه حلول نمیکند بلکه
 شعاع لبری که از جسم میزند بیرون می آید چون با آینه میرسد
 صفای آن منعکس شود و بر آن چیزی که مقابل آینه است می افتد و حسن
 لغو میکند که آن را در آینه دیده است و حال آنکه این چنین نیست و تحقیق
 این معنی در کتب حکمت لبط است **توله** گرفت اندر آن هر دو پنهان
 گرفت یعنی اثر کرد و در شین شد شمت ازین مراد یعنی درخت شمت اول
 درختی است بلند بالا که قامت معشوقان را بدین تشبیه میکنند و در چتری گویند
 و از و نشان میازند **توله** در و هم اثر کرد و شمت **توله** نمایه جو که تا درین
 لفظ لثرت در مصراع اول واقع شد و مقرر است بمعنی آن است و لثرت در مصراع
 اخیر است مرکب است الصاق و شتر که معنی است **توله** و نیز اندرین شمت
 را در برد **توله** و شمت است که شاه برد **توله** شمت بفتح شین و تله
 میم معنی لثرت است اما بکثر معنی جوی است که بر سر شیت و حیرات است آید
 و در هند ملایم گویند **توله** لضم خا و معنی بیابانی **توله** سفر کردگان بی

و از کتب

لا اوقالی

لا ابالی صیغه نفی مستکام است از باب الاذیع یعنی باک ندارم و چون ششخص
 بیایک ازین کلمه بر زبان میراند بنا بر آن در محاوره فرس یعنی ساک اطلاق میکنند
قول شنیدیم که باندکانت محبت یعنی او را او سر بافتح بمعنی مایه محبت
 و هر دو در بعضی نسخ باندکانت افتاده **قول** نشاید چیزی خیره روی تپا
 خیره بالکسر شون و بیایک **قول** بیدار نتوان سخن گفتند و بیدار بالکسر
 مقابله قیس **قول** ز فرمان بر آتم یک کوشید **قول** کوش در اینجا بمعنی نگاهداری
 است **قول** من این کفتم اکنون ملک است **قول** ملک منادی است بخند
 حرف مذکور را در صفت هنر و کرم و صوف در اینجا لازم نیست **قول** ز کرا که
 مرکب است و پاره ازین بحث در مقدمه گذشته **قول** بدانند نیز خوردند
 خورده در اینجا بمعنی عیب گذاردن اشاره المحقق و تثنای کسر مضمون است
 که بمعنی شاره اشتر یا بمعنی بنرم بریز و مراد از او عیب خورد **قول** بخورده
 آتش از خوشتر **قول** سپر از کز خوشتر در مدارا لافاضل
 آورده که خورده در بیت بخبر هم ازین **قول** شرح محقق گفته **قول** بمعنی
 اخراست است و کس بکاف فارسی و سین معجمه و فن در آخر بمعنی
 بزرگ و سطر در بعضی نسخ است بجای کس **قول** که خوش بر آرد
 جوهر حل است **قول** مرطب بکبریم و فتح جیم داک مسین و روئین **قول**
 غضب است در خون در خون هدر است **قول** و لیکن ساکن در پیش و

۱

نکرده چوستقی از جمله سیر **منبع** شخصی که استسقا دارد و آن
 علیست که حب آن چند آب خردت شکر لوز و در بند جاوید است
سرخ بطبر بن کلیه میگوید که چون دیده عانی بدید از محبت لیم میگرد و تکرار
 مائده سیر و آب سیر میگرد و بلکه فراز اصل و عیب است چنانچه
 منبعی از آب سیر میگرد اگر چه تمام جمله را بشاید و در جمله با کبیر ریا
 بعد از آن همچنان آوزیر و فیکه بنظاره **منبع** غنیمت شکر شدی
 بر نکرده و ملول نکشته **قول** اصل انجوا جبه برده رو با مسند ساده
 یعنی امردان **قول** خند کن که دارد بهیت زبان **منبع** شگون یعنی از عشق
 امردان اگر چه پیغمبر تفسیر بیست بر میزن کن که این کاهیب و قدر ترا
 زبان دارد و در بعضی نسخ هندی زبان **منبع** و بعضی زبان هر با
 که کبیر شکر و باز فارسی یعنی تر است **قول** ز سودر در تملیک خوارت شده
سود انجوا یعنی شوریدن در بر ششم **منبع** و شد یعنی مصدر است یعنی
 پلشاه از شوریدگی در بریم زدگی ختمین بسن بر و خواست حال
 آنکه چنان بریم است که نزد یک بود که خشم بر و یاند اما از یک
 مستطاب یعنی آب است که سیر است **قول** چون بد کبر رورم لاجرم خجاست
 رو ادرم اندر جرم **منبع** بد کبر یعنی کاف فارسی یعنی که اصل است

۱۱۴
تفسیر

و در از جنس قادر بر تشکلهای مختلفه و حرکات سرجه و انحراف
 که از روح بشر خارج است و ابوجهیم غیر است آورده اند که ابلیس مسلمان فرز
 بزرگ بود و در عهدی از او پیشتر منجه بود بر آدم علیه السلام تکبر
 کرد و از سجده ابا آورد ماعون این کشت عز از این نام داشت با هم
 ابلیس موسوم آمد و ابلیس مشتق از ابلا است که معنی نوسیدیت
 تسمیه بر اتساع است بر تحقیق نوسید او قاضی بیضاوار بقضیه
 قوله تعالی **وَإِذْ أَوْفَيْنَاكَ الْأَسْمَاءَ بِمَا سَأَلَكَ** و **الاسم** و **الاسم**
 ابلیس آورده که این آیت دلالت میکند بر اینکه ابلیس از ملائکه
 است و **الاسم** محمود او را متناول شدی و استثناء او را از ملائکه
 در تنیاد و وارد نمیشود قوله تعالی **إِنَّ ابْنَ آدَمَ كَانَ مِنَ الْمُجْرِمِينَ** زیرا که
 جائز است که گویند در از جنس بود بفعلا و از ملائکه بنوع و ابلیس عباد رضی
 الله عنهما و آیت میکند که از ملائکه قسمی است که توالت میکند و از اجن مسکوتند
 و ابلیس از جنات است و کسی که او را از ملائکه میدارد و میگوید که جنی بود معذور
 در ملائکه پس بطریق تخلیب در اسم ملائکه داخل شد یا میگوید که جنیان
 مامور بودند بسجود بچو ملائکه و بذكر ملائکه که تقاضای فریاد است عقاب
 معارض میشود که چه کار مامورند بتذلل بر اشخاص و بتوسل بومی غیر
 بطریق اولی که مامورند و ضمیر در سجود از ارجح است همه مامورین

در این وقت و بعضی وقتها
 که مراد از ملایک ملائک است و در این وقت
 از آنهاست اما درین شبها در خواب
 که مشترک است در خواب و در این وقت
 خارج از بدن است و در این وقت
 متخیل که در خواب است و در این وقت
 میجویشد تا در خواب است و در این وقت
 خارج است از بدن و در این وقت
 از این جهت است که در خواب
 بیرون از بدن است و در این وقت
 بیاید و در این وقت
 داخل است در بدن و در این وقت

در این وقت

و از نام
 دورا که در کتاب
 بنام تصویر است منتقد است
 و در شرح آن موعود در آن دایره منتقد است
 از قطع ناقص و غیر ناقص
 تا ابد در تمام فعال
 فخر ناقص است که در این
 کان او سبک است او کاین
 در و خیزی که لایق است
 قار و ز طعم و بلد تا اگر
 بهت از و

کان مصروف بمصالح مردمان بود آنچه آیند و اگر منجذب
 بمعقولات بود چیزی از آنها بر و لاج که در و چه جلیت خال
 انتقل و تقصیل و ترکیب بنا بر آن که در و چه جلیت خال
 نفس ناقصه و اتصال او بمباله عالیه منتقد شده است
 صور قریبه یا بعیده می باشد و در و چه جلیت خال
 و تعبیر عبارت است از آنکه معبر و الپس بر و در و چه جلیت خال

صورتی که در این کتاب
موردی یونانی است

مجرد است و از آنجا که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از

فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از

فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از

فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از
فصلها گفته است که در بعضی از

جزئیات

چیز نای سرخ در خواب می بیند و صفراوی مزاج آتشها و شعلهها
می بیند و سودا مزاج کوبها و دو دماغی سید و بلغم مزاج آبها
و زنگلهای سید و اینست فرغ هر دو قسم خواب از قیام صنغات حلاط
است که واقع میشود و بتجربیم نذارند که انی شرح الموقف **قول**
فراقت و گفت ای محب کبیر کبیر **فراقت یعنی سرین ابلهت**
آن خواب سیده **قول** درم روی از دست و زشت و تباہ **درم لضم**
دال مهمله و فتح زاز فارسی و قیام یعنی خیر اند و سیر فرود آید
قول چرا در حبس بر شتر سمر **سمر لغت خیر افسانه** **قول** بزاری بر آورد
بانک و غریب **غریب یعنی فریاد و غره معطوف است بر بانک**
قول بر انداختم بیخ نشان از بهشت **کنونم کبیر می نهادند زشت**
آورد دلاند که چون آدم علیه السلام و حوا با مر حق بغیلا در بهشت در آمدند
حق بغیلا ایشانرا فرمود که از میوه ها و نعمتها بهشت بخورید و کردار
شجره کردید و آن شجره منهد درخت کندم بود و بقولی درخت انوار
و بقولی درخت بخیر پس شیطان ایشان را دوسوسه کرد تا از آن
بخوردند و از بهشت پدرافتا و ندید بحر مواج آوردند که دوسوسه
ابلیس که سب بغزتر ایشان شد پس بود که بر ایشان بر طربن
نیکخواهر و نصیحت باز نمود که یا آدم اهل ادک شجره اخلد و ملک

اخراج آدم و حوا علیه السلام

لا یسلی رهنوی کنتم ترا بر دست جاوید و ملکی که کهنیک نپذیرد
و چون آدم را آن شجره نمود آدم گفت هم از این شجره هر دو خوردند
شیطان گفت هم از این جهت که این شجره جاوید است خوردن
سب ملک ابلیس از خوردن آن بازداشته شده است آدم علیه السلام
و سوسه او را زد کرد و عرض اجابت نیاورد اما حوا از سوسه
خوردن او که فریاد میخواستند و فریفته شدند دست بر درخت
گذاشتند و آنه بکند یکدانه خوردند و در دانه نزدیک آدم آورد
آدم گفت این دانه چیست حوا گفت از آن درخت که یار را منع
کرده بودند یکدانه من خوردم و در دانه نزدیک تو آدم گفت
چه لذت داشت با حلاوتش آه من خوردم تو نیز بخور آدم گفت
چه گونه بخورم که با خدا عهد دارم که از این درخت نخورم در قصص
آورده که حوا بازگشت و یکقدح خمر بهشت پیش آورد آدم علیه السلام
بگرفت و خورد و عهد خدای تعالی از او در یوشده است پس دانه کنتم
از حوا بشد و در دمان نهاله بخامد هنوز در طوق نیاورد بسیار که تاج
از سرش برید و حله از تن جداست و همه را بهشت نیاوردند
که آدم عاصی شد و در کیفیت این سوسه اختلاف کرده اند بعضی
گویند ابلیس را پیش از آن در زیر این درخت بودند و در بر آسمان

دستوری نمینمودند از زمین بدین کلمات آواز کرد خدای تعالی بر حکم
 استدراج آواز را بسبب کلمات و کوشش ایشان آورد و بعضی اگر حق
 تعالی او را در این امر آخته بود اما در بهشت آمد و نمینمود و از در بهشت آواز کرد
 خدای تعالی او را کوشش ایشان آورد و بعضی کوشش ایشان در بهشت آمد و طار
 و سبب خست طار و سبب آنکه را بر بارانند و می در زمین باران آمد برین طریق
 پیشتر آدم علیه السلام زبان باطنها نیک خواهم بود که از کلماتی که
 مطاوع داشت خبر داد **قول** اگر محتسب کرد آنرا نعمت است که سنگ ترازو بی
 بارش کم است **سنگ ترازو** سنگی را گویند که در ترازو انداخته چیزها
 بدان وزن کنند و بار بسیار موحده که مضاف الیه ترازو است بمعنی بار
 است کذا فی بعضی و شروح بمعنی آنکه اگر محتسب در شهر و بازار برای حساب
 ببرد چشم و اندیشه آنکس را که خایین بود سنگ ترازو و بار خود کم
 وزن دارد در ذخیره الملوک آورد که یکی از منکرات بازار تفاوت
 یکبار و میزان و در اعیاش بازار است و هر که از اینها سوق دو سنگ
 یا دو کیل را بد که یکی میخورد و یکی میفروشد آثم و عاصی و فاسق است و بر
 محتسب لازم که در ماه هر یکبار تقصیر بمعنی کند و بر هر طایفه که بر فغان آن
 واقع کرد و واجب است که حاکم را از آن عالم کند و بعد از عالم بر حاکم
 لازم و واجب که آن کس را تغزیر نماید و اصلاح آن فساد کند **قول** ملک

فی بعضی نسخ

ملک در سخن گفتن خیره ماند **یعنی** حیران ماند که چگونه انکار میکند و دلیری نماید
قوله سردست فرماندهی برساند **یعنی** در غضب شد چنانچه عادت است بازان
 است که چون کسی را می بیند که برخلاف واقع اصرار نماید بغضب
آیند که مجرم بزدق زبان آوری **ز لفظ** زار معر و سکون داد
 مهمله **یعنی** دروغ و فریب **قوله** باورینم از خوبه اندام بود **یعنی** انسان
 من از خوبه آنچه باور بود و این سخن است با یک سفیدی مشهور **قوله** مرا بخشن
 جعفر ناک بود قادر بر آزار که ناک بود **جدا** بفتح موی مرغول **یعنی**
 موی پیچیده و در رسم کذافی الکشف **یعنی** مصراع دوم آنکه چنان
 اندام بودم که با طاعت قیامت شتم **قوله** دور شتم درم در دانا
 جای **چو** دیواری از خشت سیمین **دور** شتم در کسایت از دنا نهادن
 یک رشته دندلهای باله شیر **و** رشته دوم دندلهای زمین **یعنی** وقتیکه جوان
 بودم دندلهایم همچو سلام درید در همواری لطافت و آبداری همچو دیوار
 که از خشت سیمین است در رعایت حکام و اقرار **قوله** یفاکفت که
 چو سوا کهن **یعنی** تمامها سو رضم سر مهله دیوار کرد در شهر که
 آرا شهر ناپاد **کوین** **قوله** درین غایتم گشته باید کفن **که** مویم چون پسته **دولم** **یعنی**
یعنی در وقت مرگ باید کفن **و** سباب مرگ **یعنی** باید داشت
 که موی من از پیر همچو پسته شده است در هندی و غیره **یعنی** چو دو کرم دیده در غایت
خسته **قوله** ای که نظیر سوسن است **که** دانند **یعنی** شاید عذر خواست **شاید**
دلالت **یعنی** حاضر و گواه **و** در عرف امر و خوب صورت را گویند کذافی الکشف

دشاهی

و شاهیدی در مصراع ثانی بیار مصدرت بمعنی خوبی و لطافت بجز
 نظر کردن بسوی امر و خوب و بر کسی که اجازت است که عذری مخصوص باین
 و خوب تو را ندخواست حاصل آنکه کسی که اینچنین عذر خوب و لطیف که در اظهار
 کرده بود تو را ندکند و در نظر کردن بر شاهان در جامع الرموز از تفسیر
 که باک نیست نظر کردن بر امر و خوب و در همچنین بخلوة کردن با او و لهذا
 بنقاب میوریت در سحر را این گفته که حل نظر متعاقب است بعد از خوف
 شهوة با انتفاء عورت و لهذا احرام است نظر کردن بر روی
 اجنبیه و بر روی مرد اگر خوف شهوة بود اگر چه عورت نیست در
 مختصر شافعی است قال النبی صلی الله علیه و سلم النظر الى حیا الوجب
 عبادت گفته اند که مراد بدان نظریست که تیر و وجه قبح و شهوة بود
 مروب از نفعان است بشیر که گفت ملاوم کنیز که خوب روی دیدم و بد و کنیز
 پس گفت ای مسلمان آیا نهنگ کرده است بغیر شما از نظر کردن بزبان بکفانه
 گفتم آری نهنگ کرده است گفت پسر چرا نظر کردی در من گفتم نظر کردم بر صفت حیا
 گفت آمنت بالملک الحیار و بقول انا شهیدان لا اله الا الله
 لا شریک له و شهیدان محمد عبده و اولیه مبارک ملت ای در شرح ستر
 شما را آورده که حسبان رویا پسر بگو و خاک خوب و بیان روان
 است بچو و داخل خوش و چنانچه حلال است باین شبهه تطیب بعبط

نظر کردن بر امر و
 نظر کردن بر عورت

بچیز خلک است شایسته تا بد مهر بر بقصد آنکه از صفحی روشنی آید
حقانوشعار و نقاش عجایب انبیا و غزایب اخبار مطالعه نماید و
از آن در قضاوت بدرجه حسرت مجبورند است در مبتدیان را بصارت
و در نقاشان از شیخ روزیها نقلی آورده که قوال با بیکه خوب روی که عارفان

در مجمع سماع چهره ترویج قلوب است چهره محتاج از اندوای طیب و در صبح
و صورتی طبع بعضی گفته اند که از این قلیل اجتناب بهتر است زیرا که
اینچنین کار عاری از اسلام آید که طهارت قلب او کمال رسیده باشد
و چشم او از دین غیر حق پوشیده قول رضایب غرض تا سخن شوی
که کار سندی بشیمان شوی تا بجمع زهار است برای تا کبد نفعی
در او از شنیدن سخن است پندش و عمل نمودن بر آنست و کما
در اول مصراع ثانی علیه است قول تا کو نام را جاه و شرف و مال
تشریف بزرگ داشتن و در عرفی معنی خلعت هم مستعمل
قول طبع بود از نخت نیک اخترم که طاعت هم از کف دست بر سرم
فاعل افکن نخت است و طاعت هم مفعول است و هم با الضم حال بود
است معروف گویند سایه شمر بر بر گرفت بادشاد شود قول
نکوم چو چنگ آوری با بیدار چشم آیدت عقیق بر جابر دار پای دار
یعنی استاده شود و مصدق نماید در حدیث آمده است قول است التندی

بالضرعة انما الشدي الذي يملك نفسه عند الغضب يعني زور منه
 كسنة كمره انكي و دليري دارد بلكه زور مندي است كه مالك ^{تفتر خو}
 باشد در وقت خشم قول چون كبرون تا خشم از كهن نه الصا و مانند
 نه تقوي نه دين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الغضب ^{لبغنا لا}
 ايمان كما يفيد الضم العكس كما في المشاورة در خلق ناصر كفت
 كه غضب كتي بود غمرا كه سب او آن شهوت للتقام بود ^{بغض} بغض
 باشد آتش خشم لفرخه شود و خون دل در غليان آيد و دماغ و شريانها
 از خاني منظم مبتلي بود اعقاب محجوب كه در دو فعال و ضعيف قول ندیم
 دوزير فلک كرو ميگرز چنين ملك هرگاه كه خشم از خلائق شيطان
 بود و انصاف و تقوي و دين از اخلاق يلكه بنا بران خشم دو فرادو
 و از انصاف و تقوي و دين ملك تعبير قول به حکم شرع آخري
 خطاست و از خون فقير بزي روا بطريق استفهام انصار
 ميگويد كه بدون حكم شرع آخري خطا منته بغض خطاست چه از انصار
 بغي اثبات ميخورد و اين اثبات ينب اثبات صريح الكيد دارد كه با كه
 مخاطب عالم است بدان و بعض نسخ ابى حكم و مغشده بغت
 مضع ز ايد و در بعضي بچ حكم ببار يد قول كه انصر فوز د ببر ملا
 الا ناذر كش ش با ك را بغني بر ك ش ش با ك ون نوت

و شیر صنم درین بیت از قول حکماست که گفته اند بر قلم مفید سخنان نباید کرد
 چند افساد و با فراوانی و متراوی دیگران مستعد شود چه تخریب سبائی که حق تعالی
 چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که لصلح و تدارک میسر نشود
 از عقاب بعید بود و میگویم که از تخریب سبائی را با هم با هم در بابی ناک است از
 عقاب بعید است که در مالک حقیقت است و حکیم مطلق و مودود و مبراهیم حکمت
 حاصل معنی بیت آنکه پادشاه را باید که در کشتن کسای که امر شرع بکشش آنها
 وار شده چنانچه اهل بیغی و قطاع الطریق و سحر و نو نادقه
 و امثال ذلک علی ما سیر فی کتب العقول است اهل کتبی را که
 تا اهل کدن در آن موجب حیا و دیگران مشایخ است ^{آن} فعل
 و در اجزای یک سیاست هزاران مهارت است ^{باید} تمام و کردانی
 اند تا بفرمان ^{برایشان} بخشا و حیوان راسان ^{تبار} بیغی
 خلیخانه و خاندان که فی الکشف و در کتبی نسخ سجا و انی ^{در} عقده
 و این کتاب است زیرا که لازم می آید که فعلی حد را ماعت جمع ^{العقول} بواردوی
 چون عادت اکثر سلاطین است که هرگاه کسی بغضب ساطیله هلاک
 میشود اموال و اراضی بیابانند و متعلقان نیز ^{بند} تصدیع میرسانند ^{نظم}
 صریح است بنا بر آن شیخ رحمة میگوید که اگر در خلیخانه کسی که او را
 فقیر شرع کشتن ^{باید} که بر آنهارم ^{نما} و نواز شرع ^{باید}

مستند
 مستند

کلمه

که کینه کار و جزای خود سید و ایشان خود چکناه اند **قول** که برگشته بالآن
 خیانت پست که بر مردم بایزد و بپایزید و مشتاقان ^{منقوطة} مشتاقان
 یعنی دلدار کردند از اندک و آنچه در اکثر نسخ بیانست بر او جمله و صنعه حج
 یافته شده و صحت ندارد زیرا که فاعل او واحد است مع آن خیانت پست

براد

است **قول** ببرد از هندستی آزاد مرد از بهاوی مردم تکلم بر نکرد شکم
 از بهاوی مردم بر کردن کنایت است از آنکه کسی را بتنگ آوردند چیزی از او
 خوردند چنانچه بعضی مردم بر ایشان بفلسر مهجان میشوند و او بناچار بر آن
 بهتر از کباب و چیز پست آورده طعمی بهم رسانند و اینچنین دیده اند
 خوردن نزد اهل مروت حرام است و حکم غضب دارد معنی آنکه ^{صفت}
 آزاد مرد آنست که از تنگدستان جان میدهد و مال مردم را بطنش
 ایشان نخورند اگر چه بزبان بر او مباح کرده اند و باد شاه که جو
 غنا و ثروت و عدم حیا و ضرورت مال مردمان متعدد بگردانند
 لیسر به است و در اینجا نسخ مختلف واقعه شده و شراج ^{جها} تو
 و ترسیفات نموده اند و آنچه نزد این محمدان بود بجزر آورده **قول**
 قباداشتی بر دوروی آستر در کشف ^{الف} الفعا آورده که آستر عد
 و سیر موقوف جامه کم قیمت که زیر قبا نهند صد ابره اما آستر
 بغیر مد یعنی جالوز معروف است که در تازی بغل خوانند لکن در

شکم بر کردن

1

گفتند که استرجاب است
 و بجهت ضرورت مدغم اند
قول نه از بهر آن است تمام حرج سر زنیتم
 و در کمال حق و لایزال شاه و حرج بقدر
 بخود وقت حرج **قول** ز کمال حق و لایزال شاه و حرج بقدر
 کفایت است و زاید بر آن صلح است و در مجموع الفتا و آورده
 که درین مورد که در صورت حرج بر تجمل است سلطان است و حرج است که حرج است از امام
 العقیبا و العبدان و زمان البغی و الطغیان فالوم تکلف الامام و عایش کوه من الامام
 لم یکن مطاعا و تعطلت امور الشرع و جور اللام ان تخیر من بیت المال اخوات و الغلام
 والدرا اولی سبغت و ما کفیه من النطقه و اللسوة و الحسنه و عیاله و مؤنزه عوانه
 و لا تقبر مؤنزه الامم فی زمانه مؤنزه النبی علیه السلام و الخلفاء الراشدين لان
 علیه السلام کان منصورا بالعب و کان الاسلام قضا طریقی زبان خلفاء الراشدين
 نقا و بهم لثابتة لبقا و اثر النبوة فی وقتهم و لا تغیر الامور و القلوب
 بزمانا فالوم تکلف الامام و عایش بین الناس کما عاشوا لم یکن
 مطاعا و تعطلت امور الشرع **قول** مرایم رسوله
 از و هو است از بالدم من یوال الفخ
 آرزو **قول** و لیکن حرجی
 نه تمام است
 بلکه غزاه

ملکه حق عزراه و قضاة عمال و مفتیان و معلما و متعلمان و موزنان و حفظ
 و دعا و محتبان و ساکیر و فقرا و دعا و مسلمانان نیز بدین متعلق
 است چنانچه در کتب فقهیه تفصیلا میسر و مشروح است **قول** خزان
 بر از بهر آنکه چون بیشتر خزانین بر لشکر بود بنا بر آن تخصیص ^{در آن}
 کرده بجهت آنکه دیگران را در خزانین حق نیست **قول** نه از بهر آنکه بیشتر بود
 آئین بالمد زینت و آرایش و در بعضی نسخ آذین بندها منقوط
 واقع شده و اینهم بمعنی آئین است چنانچه از جهانگیری ^{منقول}
قول چو زمین خرد و ستایه برد ملک باج و ده یک حرام میخورد
 باج و خراج و نیز لهنجه از نتاج و بر سر کالالت نند که ان فی الکشف
 و ده یک بعز و هم حصه که تازی عشق کویند معلوم است بر باج
 میگوید که مر از خراج و عشرت است و هرگاه که پادشاه
 در حمایت تقصیر کند پس خراج و عشرت را بگیرد **قول** چو ناسیله رفتن
 سز می دیار به بیگار خون از مشمی میار بیگار با الفتح بار
 فارسی خلب مسام بفتح میم اول و تشدید میم آخر سواد
 خرد دریدن و بن موی که منفذ خوی است که ان فی الکشف **قول** بر
 که ملک مرا سز میست نیز زد که خوی چکد بر زمین **بار** بر دی شمی
 است معنی آنکه قسم مردم که ملک همه زمین آن همت ندارد

خراج سلطان

گنبدین صحیح است

کیرای او یک خون بز میگوید یعنی اگر خون گلگرس رنختن محال است

زیر بید آید از قنات آن نباید کرد و فی احدیث لزوال الدنیا استون

علی الله مرفعل امری مسلم کذا فی المداکر **قوله** کمانی کیانی بزدر است

بکیم وجودش عدم خوا کرد کما منسوب است اکیان و لایم جمع کی است بافتح

بمعنی پهوان و بادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود

و در فزون الفتح سیخ پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاووس و یقیناد

و کینخر و دکهلیراپ و معنی مصراع دویم آنکه بکیم و جولا و را عدم

کردن خواست بغیر دارا خورش که بکیم و جولا و را عدم کند و او

بگشود **قوله** بجز دراز دشمنان دارباک که در خانه با کمال از خرابی

این بیت مقوله دارا است چنانچه در بعض نسخه یافته شده و در اکثر

نسخ از مقوله جوپان است و بعضی شراح در توجیه این کفنه اند که در

صحرای دشمنان یا ک میایدند و لاین چراگاه بمنزله خانه است

و هر یک کمال از خرابی جدا میباشند اما کلمه که در خانه است از خرابی پاک

است **قوله** بگفت ایچند و نایران و **قوله** ایران نام ولایت ایران

بحسب جغون و قراه در شرفنامه است نام ولایت خراسان و عراق و پارس

و کرمان و آهوار و طبرستان و **قوله** نام ولایت که تو در آن نیز کوسیدی آرند

که فرمودین دو سیر و در بنده کیلیرج دوم طوری فرمودین محال است

بزرگتر کرد

بعد بخشید کرد ملک شریار ج داد انرا ایران نام ست و بخشید بکیر توریج
 و توریج را مسمی کردید **قوله** سخن بد گفت ای تا و هید **قوله** تا و هید بالکسر و هفت
 فارسی بد و زشت **قوله** ترا باوری که در فرخ سرش **قوله** سرش بالضم و لوا
 مجهول جبرائیل علیه السلام و نیز هر فرشته **قوله** نکهبان مرعز خندید **قوله**
 مرعز بفتح میم و عین چراگاه **قوله** که هر که بر آید اگر گیت **قوله** یعنی هر که بر آید
 که از مغلفان و همداران است نه هر که بر آید که در ممالک و سیاهانند که
 دهانش را اینها محالست **قوله** مراد حضرت بار مادیست **قوله** ز خلیج و جبر اکاب **قوله**
 حضرت یحییٰ بن زید و صفی و معنی شهر و آبادانی خلیج بالفتح کله اسپان **قوله**
 تو انم من از نامور شهر بار **قوله** کاسپی برون آرم از صد هزار **قوله** یعنی مرآت
 اسپان که حواله اند یا معجز است که می توانم که از صد هزار اسپانی
 که خواهم بیرون آرم و اسپانی بر من مشتبه نشود و اگر اسپان
 با آنها آمیزد در بایم و آنرا بیرون آرم **قوله** تو که کنونی تاله داخواه **قوله**
 بکیوان زد و کله خوا بجان **قوله** کیوان بالفتح نام شاه که آنرا زحل
 گویند و مقام او فلک مفتح است کله کسبه کاف عربی پرده و حر
 و سائبان و قیل شیخانه **قوله** که ناله رطالم که در دور **قوله** که هر که
 مسکیند جبرائیل **قوله** کاف در مصراع اول استفهامیه **قوله** در مصراع
 تالی علیه است معنی آنکه کدام است که ناله و فریاد کند از دست ظالم که در دور

محمد بن عبد العزیز

داد او نند و بفریاد او رسد حق تعالی داد او را بپادشاه خواهد یافت
 و برای او پادشاه را مویخه خواهد کرد **قوله** حکایت کند از ابن عبد العزیز
 در شواهد آورده نام و عمر است بن عبد العزیز بن مروان و کنیت در ابو
 حفص است و مادر او ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 و مدت خلافت وی دو سال و سی ماه و پانزده روز و بعد از وفات او
 بیستم حربه یکصد و یک و عمر او سی و نه سال سفیان ثوری گفته
 است که خلفا و حمله ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز
 رضی الله عنهم آورده اند که چون وی خلافت نشست شایان را
 کوپها گفتند که این مرد صالح که بخل و نشسته است کیست از این
 پرسیدند که این با سجد است گفتند که کان شیران از کوفستان ^{مادور}
 شدند و آسیب نمیرسانند صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در ذکر
 اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبایلند که با خلافت ^{معینون}
 ایشان خلافت صورت نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز ^{بجمله}
 ازین قبیل است **قوله** فرومانده از قیمتش جوهری مشتری مشتری
 بمعنی خریدار است یا نام ستاره معروفی بمعنی مشتری یا جوهری آنکه
 سعد اکبر است و کار او در این بخش است از قیمت او عاجز بود و توان
 نت داد **قوله** شب گفته آن جرم کتی فروز در لوار و شناسان ^{مخارون}

جرم بالکسر هم و در اکثر استعمال جرم در چیزها لطیف و نازک میکنند
 و آن جرم کتیبه فرور اشارت بکلیت است در بافتح بمعنی درواز
 معنی بیت آنکه گویا آن جرم روشن گشته جهان بوقت شب دروازه بود
 از روشن شدن روز یعنی در شب و در روشن شدن روز از آن نکلیر یافته است
 و در بعضی نسخ مصراع دوم چیزی است **قوله** درمی بود در درویشی چو روز
 بنا برین نسخه میتواند که در لغت دال و یابی معروف است بمعنی ستاره بزرگ
 و در شان **قوله** قضا را در آمد بخت سال است که است بجز سالی است
قضا یعنی بار آورده خدای است بمعنی قحط و سال است که بار آسمان بالکسر
 نشان و نیز نشان که در روز و شب و در آن کیفیت باطنی معانوم شود و در
 کشف گفته که از استاد محمد حنفی منقول است که در فارسی معنی درویشی
 آمده معنی آنکه اتفاقا جان قحط افتاد که خساره مردم که مانند بد بود در
 استداره و درویشی بجهت مملکت کردید از لاغری **قوله** و گزنده دارد شمشیر در باز
 بخوبی مردم با آرام و نازد یعنی اگر پادشاه بکشت سوار ماند و محافظت
 رعیت نماید مردمان تا مدت دراز در آرام گذرانند حاصل آنکه بانه یکی
 از خبر گیری و غمخواری است **قوله** بار آمد مردمان دست میدیدند بقیه در باز بالکسر
 بمعنی دیدت که ما فی الکشف متعلق بمصراع ثانی است و شارح محقق
 در باز باز زنده دارد متعلق است بمعنی اگر ملک در وقت تابان سوار است و نفاذ
 از درود

نسخ

از درود

از در و مفید کند مردم آبادام و ناز بخشد **قوله** کس از فتنه در بارش در کاشان
 نه پند مکر قامت مهوشان لفظ پارس با اجتماع سه ساکن است
 و این در کلام فرس بسیار آمده چنانچه دوست دوست و کاشت
 و زیت و بیت و اینچنین لفظ چون درین مصراع آید خرف
 حذف کنند لهذا پارس در اینجا تلفظ در نیامده و بعضی استاده
 که اظهار نمینمایند حذف را در این خطا فاحش است و مهوشان
 جمع مهوش یعنی خور و در معنی ترکیب و مثل ماه است **قوله** کلبی
 بستم خوشتر آمد بکوش چون پنج بیت را باعتبار بیت اجملی
 و حدتی عارض شد بنا بران مصروف گردانید یک و شارح محقق گفته که لفظ
 یک برسد تکبیه کلام است **قوله** یارومی لعان نوشتر بسیار نوشین
 مضمون نوشتر یعنی چیز شیرین و لعان و لعجیات یعنی بیاد شراب
 شرخرنگ خوشتر آید یار و بعضی میگویند که مراد از لعان نوشتر است
 و شراب آن سخن است یعنی پامر سخن کابوی **قوله** مرا فتنه خوا و کوش
 یعنی **قوله** که چون تکان بر تخت ز نیک نشست تکانه بالضم نام
 بادشاهی که در شهر از بود و ز نیک نام پرستار که او جد بخط
 الشقا و در بعضی نسخ شاهی بجای ز نیک یافته شده **قوله**
 بد در انتر از کس یاز و کس سبق سرد با خود همیر بود و پس
 سبق بر مصدر است بمعنی گردان باز گردن و مراد از انجام حاشی

ناله کلبی

معنی آنکه در عهد او کسی از کسی از زده شد که با کسی حضورت و مناسبت
 بنحو و مشابه هر کسی با نفس خود بود فقط یعنی هر کسی مخفی با الطبع بود و با
 خفوات ایشان میزد و کلاه در دل او میزد که از بخت کس نمی و کلاه از دل او
 می شکست و گفت آن خوب نیست از بخت بهر است و با معنی میسر
 شود مگر وقتیکه این در وجه حال است و خاطر من کمال الوجوه جمع بود **قول**
 خیر گفت بگره حبس بیا بگره یعنی بگزار **قول** که در ایام این شیخ ^{زنی} ^{زاده}
 که است **بجز** و معنی مدت قلیات یعنی اندکی از عمر که ماند آن آنرا
 در ایام و ضایع نکند **قول** طریقت بجز خدمت خالق نیست **بسیج**
 سجاده و دلق نیست **بمعنی** طریقت در حق تو همین خدمت خلق است
 و تسبیح و سجاده و دلق لایق بجا تو نیست چنانچه شیخ شرف الدین ^{سجده}
 میری در مکتوبات خود آورده که امر او را و ما کو و صاحب منصب و ارباب قدر
 و منزلت بسیار هیچ را بهر حق تعالی نزدیکتر از دست ساریندن بدو نیست
 از بچات که در مجلس بزرگی گفتند که ملک این شهر بسیار است
 و نماز نفل بسیار میکند و روزی نفل نیز میداد گفت چاره راه
 کم کرده است کار دیگران پیش گرفته است گفتند یا شیخ راه او کدام است
 گفت راه او و کار او آنست که الوان نعمتها بپزند و کارشها را ^{بسیج}
 کند و جامها کونا کون بر شفا بپوشاند و دل با خزان شب را با او ^{کند}

باز می بیند در قلیات

و حاجتمند از او

۱۲۰
کتاب

و حاجتمند از او است گیرد و نماز و نفل و زهد تقوا کما در اول کتاب است
 بدانکه طریقت است که بعد از احکام احکام شرعیست نفس خود را
 از ملکات لویه و اخلاق ذمیة خیارچه کبر و غضب و خا و ح و صر
 و مثال آن پاک سازد و تواضع و حلم و نصیحت و شفقت و سخا
 و مانند آن متجلی گرداند و کسی که در کار مشغول است طریقت او مناسب
 آن کار خواهد بود پس شخصی که در کار سلطنت و امر متخلف است طریقت او
 است که اول کار سلطنت را انظام دهد و از همه عداوت که این امور
 در نیابت بر آید و بعد از آن سعی در آن نماید که غرور و کبر و غضب و دیگر
 صفات ذمیة که در اکثر احوال و اوزم فرمان رواست در وی او باید
 از ذائق ملکات فاضله از و رفوت نشود و مامل نماید که من سبب هم جوید
 بندگان که خداوند تعالی ایشان را ازیر دستم کرد اینها تا محافظت جان
 و مال و آبرویشان کنم و از کسی بر کسی ستم واقع نشود و در تقدیر وقوع تلافی
 آن پردازم تا بخاطر جمع در امور معاش و معاد خوف اشتغال دارند و در احکام
 احکام رضا خالق و وفا به خلق منظور در او پس نفس را بر وجه درین
 سار کفنه اند که در راه فقر و کار اصلت یک پاکدیش بدل را از محبت
 غیر خدا تعالی و بریده مانند از بهیوم آنکه در جمله حرکات و سکنات خود و کردار
 خود بین که این جمله افعال حق است من در میان ایشان مظهر بر پیش نیم

قوله زطام و خوربان بسته دار **قوله** و كلف اللعا آرد و طام سخنا از چینی
 و قیاض طامعا در اصطلاح مقصود طاماعه عبارت از خوفنا و خوف فروشی
 و کمالیات است که از جهت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان گفته **قوله** بزرگان
 که نقد صفا داشتند چیزی خرقه زیر قیاد داشتند **قوله** خرقه لباسی که از پارچه پاکیزه
 و لایه لباس در دولت است و قبا جامه را گویند که میان دربار است و آن متعارف
 است در عرب و عجم و اعمال شریفین آن در عجم بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم
 پوشیده از آن که از فی الرساله اللبایه للشیخ عبد الحق الدیبا و رحمه مراد است
 لباس توکل است یعنی بزرگان که اهل صفا بودند در لباس توکل
 کرده اند و در لباس خفورا اینها اندیشه اند تا که بر احوال آنها مطلع
 نشود **قوله** که با یابیم از دست دشمن نماند **قوله** یا باب یعنی یا بطن
 و شارح محقق گفته یا باب حاکم که در آن با توالت نهال و استقلال و خطر
 جمع توانی است **قوله** که از عمر بهتر شد و بیشتر یعنی لخی از عمر بهتر بود
 و آن ایام جوانی است و لخی بیشتر بود که مانند کمان است **قوله** ایستاده بود
 ضایع مکن **قوله** اگر شویمند است در پی خورد **قوله** غم مخور و غم خو خورد
 یعنی اگر پیر شویمند یا پیخور است تو غم او مخور زیرا که غم خو خواهد
قوله مشقت نیز در جهاند آفرین **قوله** یعنی بالئای لیاقت آن نند **قوله**
 یعنی بالئای لیاقت آن نند که بر او مشقت گشت **قوله** مانند بجز ملک است **قوله**

خرقه و قبا

تعالی صل

تعالی در اصل کوبد الف را اخذ کرده اند برای ضرورت شعر **قول** و زانکس که خیرین

روان و مانند رسد **حمتش بر لسان** روان در مصراع اول معجز جاریت

و در مصراع ^{ثانی} معنی جان فی اهدیث اذا مات اللسان الفتح محله

اومن ثلثة مر صدقته جارینه او علم غنیق به او ولد صالح به قوله و بعضی از

خیر جاریر در شرح قول او مگرد آنکه مانند سپر از زویر سجاو آرخ ذکر نموده شد

قول بصیرت در آن کنج تار یک جاریر **کنج** فاعل مرفوعت یا کنج او

بضم کاف تا زیر معنی که کشته و کنج نیلای بفتح کاف فارسی معجز خزانه

یعنی چون آن خردمند بصیر در آن گوشه بنشیند فصاحت که کنج است

بله پایان که انقاعه کنز لا نعتی او را صحت **قول** بزرگان نهاله

یعنی

سر بر درش که در می نیاید بدن تا سرش **یعنی** بزرگان برای زیارت

بر در او می آمدند زیرا که او بزرگوار است **ترک کرده** بود مقرر است که حوسب

بتوکل خدای تعالی گوشه نشین خیار میکند جمع خلائی بود وقوع

میاید **قول** تماکند عارف با کباز **بدلیوزه** از خوشتر است **آرز**

با کباز که گویند که هر چه در لاشه بود بمقتار در باز و نیز مجرود است عاقل

حقیق گویند که ذای و اللثف در یوزه بالفح و با یار و دا و محمول

کسای کردن و در یوزه بیا محمول مثله معنی بیت آنکه عارف کسای از

بکدامی از نفس خود میخواهد که ترک حرکت **یعنی** پیش نفس خود که امر میکند

و میگوید از بهر طهر و طهارت و شایع محقق گفته یعنی عارف با کبار دور شدن
 صفت حرم و طهر را از نفس خفا با الهام و دعا و از جانب حق تعالی
 درخواست میکنند اللهم ارزقنا القناعة لنتقوا الله و محقق است که از
 ارباب شایع است چه ترک آزار و فعل نفس است و بعضی دور
 آن نیامد **قوله** جوهرش نفس کو بدین : بخواری بگرداندش **قوله**
 یعنی چون مردم نفس را زود مراد طلبند و قناعت ننمایند لاجرم او را
 بخواری شهر شهر و دینه بدیه و طایبجا بگرداند که من طمع ذل **قوله**
 بر بیخیکی پیچیده بر یافته : سر بیخیکی قوت و ظلم بر یافته یعنی بیخیکی
قوله جهان سوز به رحمت خیره کثیر : خیره کثیر یعنی ضعیف گشت
 کذا فی المدار و بعضی گفته اند بجا آزار رساند **قوله** کرد هر چه ماند
 مکیر و ریش **قوله** پس جرعه نفسین گرفتند پیش : جرح برای
 چند معنی است و انجام را جرعه زمان است که بد آن رسیان
 میرسند یعنی آنکه باک کرده که آن کرده زمان است که بیرون آمدن
 آنها از خانه و شوارفت بناچار در وطن مانند و بجز خردا تشنگان
 نموتند و در العف گرفتند پیش گرفتند **قوله** کرد هر که رفتند از آن
 عار : یعنی کرده دیگر که آن کرده مردان است که استطاعت رفتند
 بسبب او ترک وطن گرفتند **قوله** بد ظلم خاکبگه کرد دلازان : بد بفتح یاء
 نشاء تخافیه یعنی است **قوله** نکویم فضیلت نهیم بر کی : میم نهیم
 معقول

مفعول است و ضمیر قاعلی یعنی نمایم که فضیلت نه مرا بر کسی **قول** تو یا آنکه
 من درستم دشمنی: یعنی تو دشمنی میداری با آنکه من را در تو میدارم و آن
 تعالی است چنانچه خداست که نام او بود بر آن دلالت میکند حاصل آنکه تو
 دشمن خدای تعالی هستی که خلق او را از امر سالی و خدای او مستقیم بر روی
 میان او تو چنانچه صورت بند **قول** بر روی خداست **داز** یعنی خدای
 تعالی را که دستدار است دستدار و حنق او را میازارد با از او بر
 امر او بیرون میزند چه محبت بنده خدای تعالی را آنست که اراده طاعت او
 کند و تحصیل رضای او گوشتد محبت خدای تعالی مرند است که اراده
 اگر ام او کند و در طاعت خود مشغول سازد و از معایج دور دارد که الا
قول نخواهد شدن دشمنی است **دو** دشمنی است مفعول است **دو** یعنی در
 دارنده دشمنی دوست خود نخواهد بود **قول** نه پینه که چون با هم آید موز ز شیر
 چنگ بر آید شوز شود بر آوردن معنی هلاک کردن نسکویند که چسبندگی است چنان
 حوزد و چسبند آلاسی و جری آن بر مان و دیگر اعضا او میماند همور چکان
 آن آمد بد و بر آید زنده و او را میزند و از اندر دشمن بفرار میگرد و چسبند
 و کلیه عمر بر زین میزند تا هلاک میگرد **قول** بهمت بر آید از سینه شور
 که با زهر بهمت به از دست زوز **سینه** کبوترین بفرماند **سینه**
 حق سجت کنند و ظالم بهمت بالکسر و التثنی دید ضد کردن و اندیشه
 و یعنی و ما هم آمد که ذایه التفت و در شرح او را **دو** **سینه** **سینه**

محبت خلق و خائف

سینه

عبارت است از نسبت جمع کردن خاطر بر امر و حد و بزرگان فرموده اند
 که همت و قوت و شرف است که همت خاطر منظر است که مقصود مسرود
 و خاطر منظر است که شرف طریقه ارباب همت نیست و مضر و استهانه اند
 که همچنانکه مجبوری معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت یعنی
 همت اهل باطن ممکن است اگر کسی معارضه کند البته مغایرت
 فلا نبیا علیهم السلام با وجود اقران در بحر توحید همت بر فتح موانع
 و قهر عمار مصر و فیکرد انبیا اند و صرف خاطر در دفع موانع و دفع
 دین عینا شد و اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان کنند
 و معامول فرایند که همت ایشانرا چاره تا نیر است و لیکن در حال
 صالح را در تا نیر همت شرطند استعانتی که بحسب المضطر از اعداء
 عموم دارد و پاره ازین بحث که شد در شرح قول او تمام کردن از حکم
 دلد در هیچ الح **در** چنان محط سالی استند و **در** که باران فریاد
 کردند عشق **در** عشق کبر تر بقصه بعیت در نام و قیامت شهرت
 عظیم کتب امی خوش و هوایی سازگار دارد و بند اگر که بقعه است
 کلاز بهرت بدینیا آورده اند که ذانی الکشف و لایسته شهر بنا کرده
 و ما شاق بن مزدربن کعبان است و قیامت کرده غلام خلیف علیهم السلام
 عشق نام در بیستم حبیب بود که مزدربن کعبان خلیف علیهم السلام

بهر ادره بود

پس کرده بود و قیامه از اثر مبرون آسما و غیر اینهم گفته اند که ذی جواشی شرح
 التلخیص و عشق بالکفر محبتی که از حد اعتدال متجاوز شود معنی آنکه سب
 در عشق چنان قحط افکند که یاران محبت مفلوک میان خود میباشند فراموش
 کردند و هر یکدیگر را نفس فرخو چنان در ماند که اصلد بحالی یاران نبردند
 و مقرر است که در حالت سختی که بدر حال سدی بحالی کسی فرود آرد
 و اگر چه از ظلمت خزان و صاب مدافعتی که عشق در اینجا معنی است
 یعنی یاران از خوف آنکه مبادا کسی استعدا چهره کند سلیم علیک
 ترک کردند **قول** بخوشید چشمهای قدیم: خوشید بخار معجزه معنی
 شدن **قول** نه در کوه سبزی نه در باغ شمع: شمع با نفع شمع
 درخت که ذی الکشف **قول** اگر چه بکنت قوچال بود: بکنت
 جاه و سامان **قول** که از نیستی دیگر شرمه ملک: ترا هست از طوفان
 چه باک: نیستی عبارت از افلاس و نال بودن مال است و نیستی
 مقابل آن معنی آنکه اگر دیگر بسبب نیستی مال و سیر نآمدن قوت
 بملک ترا چه شرم زیرا که ترا مال است و سایر معاش موجود در اینجا
 بطول اوقات نشاء است از طوفان پاک نیست **قول** منغفر بود
 آن تندست: منغفر بالضم شیر و مملد **قول** چونم که در روز میگیرم نخورد
 بکام اندر لقمه زهر است و در روز خورد لوبه معلوله است و آن در است

که بعد از خا و مفتوح با افتح خا و خا لغز نبوی بلکه بوی از صند دارد و این
 فتح را اگر با ضم جز و سازند مجوز است پس این لفظ در در الیضم خوانند
 مقابله صاف بود اگر چه اولی است که گفتند خوانند **در شیخ دور**
 خلق آتش بر فروخت **د** شنیدم که بغداد شمر سوخت **د** بغداد نام
 شهری عظیم و مبارک و در دستت هزار کر مایه بود و در ده اندک پیش
 از آبادی بغداد را با باغ داد و گفتند از آنکه هر هفته نوشیروان عادل
 در آن باغ با رعایا میامد و مطاوعان را با باغ رسانید **در شیخ دور**
 بنا کردند الف کس که در بغداد گفتند که از آنکه مغرب
 آنکه یک شب بر آید در زمان و ناله مطاوعان بغداد را آنرا شنید
 و نیز سوخت کشت که از آنکه شروع و بنا برین معنی لفظ حلق
 مهمل و معجم هر دو خوانند **در جهانزیده** که گفتند که ای یو الهوس
 کاسه الهوس لفظ و مخفف الیوم یعنی حسب للام تعریف بر کلمه یوس
 است و این لفظ عربی است و آنچه ساری محقق گفته اند لفظ یوس معنی
 آرزو فارسی است و در داخل کردن الف لام تعریف بر و جایز است
 بخلاف لفظ قول و الواجب و انما لکه که الفاظ عربی هستند
 پس سخن است که به یوس یواد و الف مرکب از لفظ بل لضم
 با و ساکن للام که معنی بسیار آمده و از لفظ یوس که لضم چیز است

مخفی لفظ یوس

و مشاران

و نشاء آن عدم تصفح کتب عربی است **قوله** بحر شکر دل که کند ^{معدده}
 تنگ چون سیدگان بر شکم بست شکر **معدده** شکر کردن
 کنایت از سیر حوزدن است و شکر بر شام بستر عادت ابرار است
 که چنین بفاقمه متلا میشوند و ضعف در **ریش** آن آرد بر شکم خود
 می بندند تا نوع قوت حاصل آید و کمر بحال ماند **قوله** ماوتند شکر
 رنجور دار که می محمد از غصه رنجوروار **رنجور دار** مصراع اول
 است یعنی دارنده خور و بغمه کشند و در رنجور دار مصراع ثانی
 بودا و بمعنی مانند خور **قوله** سبک لپه یاران بمنزل رسند **سبک** که در
 ماندگان در رسند **سبک** بصیغه واحد خبر سبک است بمعنی
 شارب و رتیز با معجز مرتبت و حالاک در با و جفا آنده یاران او
 بمنزل رسند خبر سبک چنانکه آنکه اندکان هنوز در رسند و بمنزل رسند
 حاصل غنیمت آنها می خورد و بعضی شراح گفته که در سبک بعتقد
 یعنی حمایه یاران سبک بمنزل رسند و در **سبک** ضمیر و احدی
 است بهر فرد **قوله** جوینند کل خفاش **خاکش** یعنی بهر فرد و شکر مضام
 ایضا است و محتمل است که صفت خفاش باشد یعنی کشنده خاک و بردا
 آن **قوله** جهان ماند او با مظالم رهن **مظالم** جمع مضالم بمعنی ستم
قوله خاک لونه مختر تن دادگر که در سایه حرش در ارد مقهر **مقهر** مختبر

در سبک لپه یاران
 در سبک لپه یاران
 در سبک لپه یاران

وگفتند بیدار و فرار گاه تخفیف برای عاریت ضرورت شعر قال رسول
صلی اللہ علیہ وسلم سبعة اطلبہم اللہ فی ظلمتہم لوم لظلم اللہ الامام
عادل و شایسته در عبادتہ اللہ تعالیٰ و در جہان سخا بانی اللہ و رحل
طلبہ امراة ذاة حسن و جمال فقال ای اخاف اللہ العالمین
و رحل ذکر اللہ تعالیٰ خالیاً و فاضت عنہا خریشة اللہ تعالیٰ و رحل
لصدق یمینہ حتی لا یعلم شمالہ و رحل قلبہ معانق فی المسجد اذا خرج
منہ یعود الیہ کذا فی واقایق الاخبار قوله چو خواند کہ ویران کمند عالی
ہندک در سنجہ طالع عالم بفتح لام است و ظالم مکبر آن دانش
جائز است بسبب آنکہ میم کہ حرف یوست متحرک کہ در سبب الحوق
یا رنگیر و تحقیق اینہم سبب گذشتہ قوله سکا لند و نکیمر دان خند
کہ خشم خدایت بیدار کرد سکا لند یعنی اندیشہ کردن خند
خند بفتح خین بر سر بزدن و ترسید یعنی نکیمر دان اندیشہ میکنند خند
کہ از ظالم بر سر کنند و خورد از و محفوظ دارند زیرا کہ او عذاب خدایت
کہ بر بندگان نازل شد بسبب کردارهای ایشان چنانچہ در خبر آمده
است کہ خدا تعالیٰ مقرر نماید منم خدایت هیچ معبود جز منم منم
مالک الملوک و لها الشانان در دست است و چندیگان فرماں فرستد
بگردانم و لها الشانان ایشان بر ایشان رحمت و ارفقت و چندیگان

مفرغی میکنند بگردانم و لها الشیان خشم و ظلم تا عذاب سخت
 بد آنها رسد پس مشغول مشوید بدعا و بد کردن بر ایشان و لیکن
 اشتغال نمایند بیکدیگر و تضرع تا شتر ایشان از شما باز دارم کذا فی
 مشکوٰۃ المصابیح **قره** بزرگی از ودان و منت شناس که زایل شود
 نعمت ناسپاس **خطایه** شاد است و مگوید بزرگی از خدا تعالی دان
 که ترا بادشاد گردانیده و شکر او بجا آید که نه بکلی هرگز بر دست او
 واحدی را میجوید میازار تا بادشاهی تو برقرار ماند و زایل نشود
 چه نعمت ناسپاس زولیا بد و مفسران در تفسیر قوله تعالی و لن
 کفرتم الا بعد الی شید می گفته اند که عذاب ناسپاس نعمت است
 در دنیا و دوام نعمت در عقبه **قره** نه خود خوانده در کتاب محمد که در
 شکر نعمت بود بر فرزند **قال الله تعالی** لیسر شکرتم لازینکم کفرتم انما
 نعمت او از شکر می شود برای زیادتی آماده میشود **قره** حرام است
 خوا خوشتر **چو** باشد صغیر از قوی بارکش **خوش** بفتح حاء
 اما نه فتح خالص بلکه با ستم ضممه و از پنجه بود او معدوله منولیندر
 دانستند که آورده که چون عمر بن عبد العزیز بر من خلفت نشست
 روزی از قضا حوایج مردمان مانده شده خواست که قیال کند تا مانده
 زایل کرد تا کاه پیر او از در آید و گفت یا امیرالمومنین تو با ستم
 اشتغال میداری و ارباب حاجات بر درش آیدند که لایق آید در حاجت

در آن مرتکب را و مصراع اول بیت ثانی متعلق است بمصراع اول
 بیت اول یعنی آنکه خز این خایه کرد و لشکر پارهم آورد و زور سپید بخ
 برخت تا چنان شد که ظلمت غنیمت میکردند و آواز شاکر آنها همچو غم
 بر آید چنانچه ابله شیراز در عهد ابو بکر بن سعد شاکر میکند و آواز
 شاکر آنها بر افلاک می رود و مقررت که چون لشکر این آسوده ^{شاکر} شدند
 شهر این و پیش در آن و سایر مللن بلک چهار یا میان همه آسودگی
 میکنند **فرد** خدیو خرمند فرخ نهاد خدیو بالضم و با یا مجهول خداوند
 ربا و شاه و کبر هم آمده اما خدیو بافتح بمعنی مکر است کذا فی الکف
 و این مدح ابو بکر سعد **فرد** حکایت شکر کوردک نام جوئی پسندید
 بود فرزند خوئی چون مدح پاره وقت در میان حکایت آورده بود از آن
 که بر نموده سیکو یک حکایت شکر یعنی سکه شاه وقت را موقوف در آن حکایت
 که در آن بودم لشکر بعد از آن سپاه حکایت میکنند کوردک نام جوئی پسندید
 بود که هر جا میرفت آنرا عمل حسن فترت میداد و نیکامی او باقی می ماند
 و مبارک بود **فرد** مللزم بدل در خاص و عام مللزم یعنی مدح است کتبات **فرد**
 در آن ملک قانون برقیه دلیر کشته داد کرد در وقت **فرد** برقیه یعنی
 اثبات است برقیه یعنی چنانچه بعضی از تراج تو هم نموده و فاندون
 از مالدار است یعنی آنکه شخصی مالدار در آن ملک دلیر رفتی و خوف ناکوی

زیرا که بادشاه عادل بود و مال از کس بستم نیکرفت و در دولت
 سیر بود و طمع در توقع نینمودند و مقرر است که مالداران یا از بادشاهان
 که مبادا مال آنها زور و بغض بگیرند یا از فقیران خوف میکنند که از آنها چیزی
 خواهند گرفت **قوله** که چون دست ز نهان در آن در مرو یعنی چگونه دست هرگز در راه
قوله که تاج کز آن زرد از کزیری که بری بگفت و یا از تاز هر دو معنی قلب
 بکسر بار مکر و فریب **قوله** چه گفتند نیقان بدان نیکمرد تو بر خور که بیدادگر
 بر نخورد بطریق استغناء میگوید که نیقان بان نیکمرد که عدل در آن است
 خود کرده بود چه گفتند و در مصراع ثانی جواب میدهد که نیقان آن نیکمرد را این
 که تو از سلطنت دولت تمتع بر گیر که آن برادر تو که ظالم است از تو بدین
 محروم مانده و شارح محقق گفته که لفظ نیکمرد عبارت است از ظالم یا از پادشاه
 راه اوله مقابله با بطریق سخن سیه هزار و مصراع ثانی تقابل نیقان
 است یعنی نیقان بدان پادشاه ظالم چه گفت که از جاه و دولت خود خور بغیر عدل
 بیشتر و نفع بخاق رسان که هیچ ظالم از دولت خود بخورده و چون
 از ازل نافرین بود گفته نیکمرد **قوله** که فراد باد بود خسروی که در آن که
 بیشتر نیز در جوی تنگ خسرو بر او بقتیم است معنی که در آن که سر قوتش
 صفت یکجوندارد در روز قیامت نزدیک خداست پادشاه عظیم خواهد بود
قوله جو خواهد که فرزند شور مهنری مکن و شیمی خولین کهنتر یعنی اگر میخواهد

که فرزند ایگار

که فردا بکلی از بهترین متویر صبح که نیر اوستمن خود ممکن و بار مظالم او بر روی
 خود مدار **قوله** مکن بجه از نا توانان مدار که گرفتگندت متویر شمس
 یعنی زور آری بانه توانان مکن دست از ایشان مدار زیرا که اگر ایشان
 ترا بیفکنند و بر تو غالب آید **قوله** شمس را بری **قوله** نکها بانی ملک ^{بلایست}
 که ابا و شاه است ناشر که است در اخلق با صرا آورد که چندانکه زبرد
 وجود در زیاد باشند مشغول دل بکار ایشان و حفظ ترتیب وجود از
 در زیادت بود چه ایست قوم هیچ موز کفایت ناکرده بقدرت میسر بد فکر
 و حیرت و کراهیت اومی شوند و چیز کس اگر چه در تصور تو آید که
 نیاز بود اما در حقیقت از در دین تر باشد چه در دین عبارت از احتیاج
 و احتیاج با اندازه محتاج الیه بود پس که در سد حساب او منافع و مواد
 کمتر بود تو انکار او میسر بود از آنجاست که اغنیة الغنیاء خدا نغالی
 است که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج بر زمین اند
 بمقتیات و اموال پس در حق ایشانند و او بکر بضع الغنیة در ^{نغالی خطبه}
 گفته است اشقیة الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک چه هر که بد چه باد
 رسد خدا نغالی و غت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب
 آنچه در تصرف دیگران بود بر صیر کرد و سایر انقطاع حیاة او بسیار بود
 بر دل او سبب بیا بد بر آنکه حیدر دوازده بار در خشم خود از ملوک

احتیاج

کدام در دنیا و دین

کرد و از دراک لذت بهار و شکوه محروم ماندند از چیزی عیب آلوده بر
اعتقاد کنند و مانند مردم قلب و سراب فریبند بطایفه نماید در این
اندوه افزایی باشد چون لذت او با خرد و ماده عمر منقطع شود
بر مقتضای عدالت او در حسابات کند و در فو مضایقه الا ان الماوک

پس محرومون **قوله** شنیدیم که یکبار در حله **حله** طایفه **طایفه** تشدید امام
مقام منزل نام شهر کنونی المدار و اینجا بغير مقام منزل است نام شهری

زیرا که یا رنگی از این با مسکنند **قوله** نگو که مردم بفرستند پیش نوزد
تکلیفند **قوله** یعنی کسی که با مردم نگو که دست در آید پس آید
و کسی بدی اختیار نمایند که نیکو آید پس آید یعنی کسی که بدی
آوردنیک پس نیک آید که من جفرا الا خیه و قد وقع فی

قال رسول صلی الله علیه و سلم المر اجمول من جمم ارجوم
الارض بر حکام من فی السماء و قال بر صم الله من کل یرحم النار

قوله شرانگیز مردم ستمی شر شود **قوله** جو که مردم که در خانه کمتر رود
یعنی کسی که در مردم شرانگیزد و خواهد که خلق خدا را آید از جور
آوردن شر باشد و بلا گرفتار آید چنانچه که مردم که بقتل آید
نیست زدم مردم از سوز رخ خوف برون می آید باز سلسله سخانه
کمتر رود که مردم اول مسکنند و نمکنند از آنکه باز سخانه خوف رود و در

ما

حسین از

تو مارا هم چاه كندي براه **قوله** لبر لاجرم دري سجاد چنانچه گفته اند
 من جفر سيرا لاجنه نقد وقع فيه **قوله** كمي نيك محضر كنيام
 در صراح گفته كه نيك محضر كسي را كو نيك نكايه بآيه نيكه با كنند **قوله**
 كه هرگز سيار و گزانا و باره كه بفتح كاف فارسي نام درختي كه اهل هند
 چهار و كو نيكه اني فرنگي پنج نخشي **قوله** درختي قوم اريكان پرورد
 ز قوم بفتح زار معجمه و تشديد قاف و فارسيان تخفيف استعمال كنند
 درختي است در باديه كه اهل هند تهو بر نيا و گفته اند كه سدقو نيا صمغ
قوله رطبا و رو چوبخانه هره باره چه تخم اقلنس بر همان چشم دار طب
 بالضم خرمار چنه شير كك هنوز تر باش و چون خشك شود و تهر كو مي خورند
 بالفتح حفظ و نام درختي است خورد كه اهل هند كنيز خوانند و كلمه
 كه در صدر مصراع ثابتي است يعني هر چه است بنوشته طيبه چنانچه در نسخ غير
 مصححه و **قوله** معني آنكه چو خرد هر دو سوه خرماتر نهد و هر چه تخم ارد از
 هزار منظر باش **قوله** كه اكرام حجاج يوسف نكر و حجاج با فتح
 نام پادشاه ظالم از بني اسيه كه بمقاكس را از نيا بعين كشي بود و يو
 نام پدرا و معني آنكه سخن بپيچا با با و گفت و تعظيم او بخاطر سواد
قوله بود اچنان بر ويرا **قوله** يعني به تندي و شوريدني چنان
 بر ويرا كرد و الزام داد **قوله** كه لطعش بيند از و خوشتر بر بر لطع

جرع

جزئی که برای سینه جایی گسترانند که انی الکشف یعنی نفع برای او
 و خون او بریزد **قول** پیغمبر در رسم کشد و در **اول** بر خاشاک نفع
 با فارسی تا زخم آید یعنی چنگ و خصومت **در رسم** کشد و در **اول**
 یعنی چیر بر حیران فلکند و چشم در آید **قول** که خلقی بد و در آورند
 یعنی بسیار که آن بد و محتاج اند و در احتیاج بد و آرنده برویت
 دارند یعنی تکیه دارند که موت آنها برویت **قول** نشایت خلقی
 بسیار گشت یعنی اگر او را میکشند که با همه متعلقان او را میکشند
 که پل او بریشان خلدند و این غیبت **قول** ز فرمان او که داند
 که سخت یعنی قضایه که برین بود که غم او رخت شود و از
 قضا که برین شود که سخت **قول** در پیش برین سبایت نراند
 سبایت در لغت بمعنی نقاب است و در عرف بمعنی حقوق
 آمد یعنی عقوبت بر من یکدم براند پیش نراند **قول** سخت
 مطاوم ز اینتر متر سر **قول** زد و در دل صبحها هشت متر سر **قول** در دل من
 یعنی آه در حدیث آمده است ایالم و دعوه المطاوم و این کان
 کافر یعنی بر سر نید از دعا و مطاوم اگر چه کافر باشد **قول** بر آرد
 ز سوز حکم یار **یار** بمعنی یاری برورد کار است در قافیه
 یعنی آه و ناله استقامت کنند و نیز بمعنی غم و سحر و سحر است آید

۷۶
مستجاب

کذافی الکشف **قوله** بر پاک ناید ز تخم لپید: مراد از پاک خوشیست
 طبع است و از لپید مقابلتسم **قوله** خدا ترس را ساز کار است سخت
 بود ما خدا ترس را کار سخت: کما قال الله تعالی و من اعرض عن ذلری
 فانه له معیشتة ضنکاً یعنی کس که اعراض کند از ذکر من پس او را
 معیشتی بود تنگ میر محمد الدین جمله رضی الله تعالی عنه در فتوح
 میفرماید چون خدای تعالی ترا مالی عطا کند و تو بدان مال از طاعت او
 بازمانی ترا بدان مال از خوف و محو بسازد و در دنیا و آخرت و با اوقات
 آنرا از تو سلب کند و ترا فقیر گرداند بحقیقت آنکه بغت از نعم
 مشغول ماند و اگر لطافت او اشتغال داری و مال البغیات شنمائی
 آن موسسی باش از خیار رحمت او و یک حصه از آن کم نکنند مال خادم
 تو باشد و تو خادم مولی درویشی و ناز کن در او در قیام با کرام
 و اعزاز مانی فی جنبه العاواهی مع الصدیق و الشهداء
 لحیر **قوله** مکن خور خور دکان ای سپرد خور دکان بگفت تا ز جمع
 خور دکانست تصغیر خور د مقابلت بزرگ **قوله** نیترسی ای سرک
 ناقص خورده که روزی بلبلت بدیم درود: یعنی الباطل ناقص عقل
 نیترسی که روزی شخص خور ترا از تو ترا هلاک گرداند **قوله** غم زردستان
 بخور زینهار نیترسی از زردستان روزگار زینهار کلمه تاکیدی است

و سغایر

استعمال است و تا کید مثبت دیده نشده پس اگر کلامه مترس را در نسخ
 موجوده بصیغه امر یافته شده مترس بصیغه لحق خوانند موافق استعمال خواهد بود
 معنی آن باشد که غم زبردستان بخورد هرگز از زبردستی روزگار مترس
 هرگز بر تو تسخیر نخواهد پس چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 که الراحمون یرحم الرحمن **قوله** که بیماری آید که در اثر خود کول **قوله**
 رسته بالکنام بیمار که اهل است آنرا ناره گویند و کول بالضم
 آنهر البسین که بند و تفل که گویند **قوله** که میبرد بر زبردستان حسد
 مقرر است که حسد بر کسی برسد که او را در نعمت بینند معنی آنکه جو
 زبردستان از امید که نعمت تندتر متعجب اند بر ایشان حسد میبرد
 و میجو است که این نعمت از ایشان زایل شود چنانچه از زایل شدن
 و در بعضی نسخ صحیح تندترشان واقعه بجای زبردستان و این
 ظاهر تر است **قوله** که شاه ارچه بر عرصه نام آور است **قوله** چو ضعف آمد از سید
 کسرت است **قوله** شاه معروف و مهین مهره شطرنج عرصه یا لفتح
 کتابی میان هر دو کتبی که در دو جهت و گاه نباشد و نیز **قوله**
 شطرنج بندق بفتح بار و محده و ساکن بار مشتاة نخاینیه و فتح
 ذال معجمه سپاده شطرنج **قوله** ندیم ملاک از میر لوبله **قوله** ندیم مصاحبه
 و همشیر **قوله** درین شهر در مبارک دم است **قوله** که در یار بر جنوبی کم است

کرد

صوفی

بیا بر تار بر نخش اولی
و غنی در بخت بر نخش

غلط فاش است

نخشا شرقی

از حواس من

نخشا صالح

نخشا غیر

نخشا بر افی

خبر از راه حق
خبر از راه باطل
خبر از راه حق
خبر از راه باطل

خبر از راه حق
خبر از راه باطل
خبر از راه حق
خبر از راه باطل

خبر از راه حق
خبر از راه باطل
خبر از راه حق
خبر از راه باطل

خبر از راه حق
خبر از راه باطل
خبر از راه حق
خبر از راه باطل

نخشا

نخشا بود

تختی قبود که سیچلس از سال طین بنو در موضع آورده که بر تختی است

دو بیت هزار کرسی بود برای اکابر لشکر و بسیار او دو و سه هزار کرسی
 برای جن و بر تختی سلیمان سی و پنج بنیر نیز نهادند و چهار بر آن
 نشاندند و چوبی بر عهد منبر بودی و چهار خندان بر آن قرار گشتند
 و مرغان بر زیر سرور بر پر یافتند و در اخبار سخن گفتند و جن و انس
 بر کرسیها اجتماع کردند و سلیمان بالای تخت بودند و در کتاف و دیگر
 اکثر تفاسیر است که کتاکاه او صد فرسخ بود در صد فرسخ است
 فرسخ برای لشکر جنبه مشک است برای انس و مانند آن برای طیر و مواز
 آن برای وحش و همه در ساطعی بافته بودند یک فرسخ در یک فرسخ
 از ابریشم و تخت او در میان شب نهادند و اطراف او را بر کرسیها
 که بر حوالی تخت بود نشاندند و باد آن شب را بر دست و بر وزیر یکماهه
 بر دی صبح از دم سبزه و آس و قیلوله در صحن شیر از کرد و شبانگاه
 را کباب رفته و انخاب سیوتی کرد و در قصر الانبیا آورده که در چهار
 فرسخ در چهار فرسخ بود و تخت فرسنگ اندر فرسنگ و در آن تخت هزار
 بود و او را هفتصد کنیز کرد و صد زان آزاد از آن خانه هر یک
 یکی نامزد کرد و دوازده هزار کرسی بود بر تخت بر او زین بران و دوازده
 بر تختی با حاجا بود و دوازده هزار کرسی بر تخت بر او زین بران و دوازده

1

جانش برفت از رخ دل فرور غیر عکس مر کط هر ش و رونق چهره
 و نازکی آن که از آثار روح و خون است را ایک کردید **قول** چو خورد زرد
 پس نما نذر روز **یعنی** چون آفتاب زرد بگردد پس از روز نما نذر بلکه
 اندکی مانده بقرت **سید** **قول** کردند فرزندان **فرد** که در **طند**
 داروی موت **یعنی** انا بایان جنوس کردند که این پله ها از دست
 و قدرت بر علاج او ندایم زیرا که دیدند که علامات موعه در وجود او در **طند**
 موعه نیست **قول** در آن کوثر کان با تو ماند مقیم **که** هر چه از تو ماند در **سوم**
 در اخبار آمده است که در هر شب جمع ارواح مومنان سجده می کنند خصم
 خانه غیر می معاینه کند بزبان حال گریان شود و گویند ای کس این **خانها**
 ما ساکن شده اید و مالهای ما در تصرف آورده اید و ما در محاسبه آن عاجز
 و حیرانیم از حال ما عبرت گیرید و ما را نصیحت در عیال آرید این مالها مال
 و تصرف شماست اگر ما خورده و در راه حق تصرف کرده بودیم امروز ما را
 خسران پیشین **مدی** **قول** کند خواجه بر سینه جانگداز **یکه** دست کو مادر
 دیگر دراز **در** آن دم ترا بنماید **یکه** دست ز کفن زبانش **یکه**
 که دست بخورد و گرم کن دراز **یکه** دست کونه کن از حرص و آرز **یکه** بنماید **یعنی**
 میگوید و اشارت میکند و مقرر است که محضر و دست نزع در غایت بعثت
 میشود و پانزده کاهر یکدست را بجان می کشد و دست دیگر را دراز

این ارواح مومنان سجده می کنند

میکنند و کلاه دست دراز را بخود میکنند و دست کشیده را دراز میکنند و در ^{اشاره}
 آن میمید و هر دو دست همچنان میمانند یکی ملاز و یکی بوی کشیده پسر شیخ
 رحمه الله ازین حال لطیفه می انگیزد که خواجهر بستر مرکب دست دراز
 میکنند و بگفتگوانه گویند که در اندام که زبان او از کفتر بسته ^{شده}
 بدست اشاره میکنند و زبان حال میگوید که بگفتگوانه است و کرم
 دراز کن چنانچه این دست من دراز است و دست دیگر از حرمت کوتا کن چنانچه
 این دست من کوتاه است **قوله** بتابد بیس ماه و بروسم و هوند بنور بوزن
 مود آفتاب و بیشتر می و در سکن دست ستاره که بعد از سی سال طالع شود
 و در برابر کف دست ستاره است که سیر از هزار سال بر آید که انی الکشف
 قزل ارسله قلعه سخت **قوله** که کردن بالوند بر سفیر است قزل ارسله
 کبیرتر و قیامت **بفتح** اول و کسر دوم نام پادشاه و تحقیق این در صد
 گذشته قلعه بافتح خانه و صارت بلند که برای فرسخت بر سر کوه است
 باشند که انی اللشف الوند بافتح نام کوه است بلند در روی بلند ^{او}
 مقدار است کرده است و درازده هزار حتمه در دست و در حل لغات است
 که او فریب همسان است که انی المدا لا فاضل **قوله** چنان با فاضله ^{در}
 که در وجود طبع بعضیه **رو** صنه بافتح باغ و مرغزار یعنی آنقلعه
 که از شک سفید حشر بودند یا سفیدی آن از کج بود باغ سبز
 چنان نادر و خوش نای و عتده بود که با بعضیه در طبق وجود نهال اند

و بعضی سراج

و بعضی شراح گفته اند می توانند بود که لا جورد در طبق کنایه از آسمان بیضه
عبارت از آفتاب بدانکه نامی زاید که در آخر کلمه فارسی واقع شود
خواه مشهور التریکی باشد مانند شب و شبانه خواه غیر مشهور التریکی
مانند جامه و نامه در عدا و حرف وصل معدوداً قطعاً انامائی

که در آخر کلمه عربی واقع شود ببل از تا و چنانچه در لغت و بیضه ظاهر
انت که از قید حرف وصل نیست چه فارسیان آنرا حرف
اصیل می گمارند و حمت ایما الفت و شبهه را یا رکعه قاضیه
سیا ز ندیر درین بیت نامی ارد و بیضه روی شد و قاضیه درت باشد
بی عیب و اگر بر قبایر کلمه فارسی تا از حرف وصل دارند ضا در
بود و حرف ضی در هر دو مصراع مختلف خواهد افتاد و آن در اول و

تفاوتها از این

و یا بیضه و اختلاف جائز نیست مگر بضرورتی که قاضیه در این
به نام مناسب است که قریب مخرج رعایت کتد **قول** شنیدیم
که مردی مبارک حضوره مبارک حضور یعنی شخصی که حاضر شدن او
بمن و برکت باشد **قول** که بر یک پیشتر از تصرف نماید پیشتر **بفتح**
با فارسی و با یا معروض چهارم حصه دانند و در ادوات ادراک
قیمت که بجا خرید و فروخت و لاج در در کذا فی المدار و در هیچ
گفته که پیشتر از تا ز فلسر گویند **قول** چیز گفت شورید محرم

تفاوتها از این

شوریده بالضم بر بیان دیوانه و سرشته که انی الکشف **قول** جواب
ارسلان جان بجان بخش داد **ال** ارسال جان بجان بخش داد
ال ارسال لفظ تری است یعنی شیر دلیر چه **ال** معجز دلیر است و ارسال
بمعنی شیر و نام باد هر در ایران **قول** بتربت سپردند سزا نا حقه
نه جای نسبت و نه اماج گاه **تا** جگاه مرکب معنی تحت و اماج
در اینجا معنی تحت است و آجگاه معنی جا تحت و در بعضی نسخ تاج
گاه بر او عاطفه است و بنا برین نسخه گاه معنی تحت است **قول** حسین
دیوانه هو شیار **دیوانه** هو شیار معنی مجذوب که نسبت سخاقت دیوانه
است و فی نفس الامر هو شیار امام شعرانی دیوانه است که آورده از
فتوحات میر آرد که فرق میان مجنون و مجذوب آنست که سبب
فساد مزاج است از اثر کونی مانند ساز کاری غذار با کرباس
یا خوف و مثل آن اما سلب عقول مجذوبان تجلی الهی است که
ناگاه بر ایشان وارد میشود و عقول ایشان را میبرد و در مشاهد حق
مستغرق میگردد و ایشان جداوند عقول را ندیده عقول ایشان را
عقله المجاہر گویند یعنی عاقلند که از تدبیر عقول خوف تو را ند
و قدره بر تدبیر ندارند و مجازیب بر ستم راند یکے آنکه چیزی
که بر و وارد شود عظیم تر باشد از قوتی که دارد و او تاب نیاید و

و حال بر و غلبه کند و از تدبیر باز دارد و ابو عقاب مغزی از نیم آفرین بود
 دوم آنکه عقدا و در حزه خداوند تعالی محبوس ماند و عقلا حیوانی لوکله
 بود تا آنچه حیوانا تناول عشر طبعی کند و بخورد و بیان نامد و تصرف نماید
 بی آنکه تدبیری در ویست دارد یوم آنکه با بنیالت سازند باز عقل
 مشرف گردانند شود تا تدبیر آموز نماید و عقلا نیز کند که گوید باید
 شود و تصرف کند همچو انسان و همیسم است که کامل از اولیاء و ایم
 در یو ایت است و اعلم آن حالت جذب المجر و تاون بحالته
 التي جذب الحق تعالی علیها فان جذبیه فی حال قبضه فغمزه کل قبضه
 وان جذبیه فی حال بسطه فغمزه کل بسطه و ضحک و تبسم و آن جذبیه
 حال کلام و شیور فکلک اول خردی قلذ الک حری رایت بعض القضاة جذب
 لکن لا ازال اراده بقول الحق و لا استحقاق و لا دعوی و لا طلب الی آخره
 و لایت بعض النجاة جذب فکنت لا ازال اراده بقول باب النعت
 النعت تابع المنعوت فی رفعه و نصبه و خفضه الی آخره قوله
 چو دیدش پیر و زدیگر سوار یعنی چون پیر ای سلسن را روز دیگر سوار دید
روز زهر ملاک دوران سرد در شب پدر رفت با پیر در کرب ن
سرد شب بمعنی اللوال پذیر صفت ملاک دوران است پاد در کتاب
 معروف و نیز بمعنی آماده کوچ و مهیا سفر بمعنی آنکه زهر ملاک دوران

مغز مغز

بدعا زنده گردید فرعون ازین برکت تا زبان موسی علیه السلام عمر باقی
 در مدار آورد که فرعون چهار صد ساله عمر یافت و در مدت سصد و بیست سال
 هیچ مکر و نیرنگی نداشت و اگر او را در عذبت در دنیا که منگی با غیر کسی بر کرد عوی
 بگرفت نکرد پس عجب فرعون که از قسط مصر تا ز سر حشبه که مهابا که در آن
 معاون فریب و قفسه و زنجیر بود بقیه بقای فرعون است و فرزندان در
 مواضع لدان روان بود پس با سبب این بجزوه لغز و قسط که قوم
 فرعون بود در آمد و همه متجاوز شدند و سبب ضلالت ایشان گشت
 تا فرعون را در و سبب آغاز کرد که بر قتل او و در پیغمبران جرات نمود
 پس بدیگرم گرفت پس آن بنی اسرائیل را میگفت بجهت آنکه گاه نهان
 گفته بودند که پس در بنی اسرائیل آنکه بد که ملک متر السیب زوال است
 در کتاف آمد رده که در زهر از زهر بنی اسرائیل بگشتند و زنده
 میگذاشت دختران ایشان را برای خدمت خواهر قبط و حق تعالی مو
 علیه السلام را که سبب زوال ملک او بود بقیت کامله خوفا آنچه در تفاسیر
 مذکور است محفوظ داشت تا برای خدمت بر فرعون آمد و معجزات با حق فرعون
 او گفتند که این ساحر است و فرعون مقربان حق گفت که من نمیدانم که شما
 خدایانید که او را پرستید جز من موسی میگوید که خدا دیگر هر که آفرید
 آسمانها و ما ما را امر کرد که خستیم آنچه سبب از کوشش بلندی با کن که مر
 او را با ما پیشمانند زردبان تا بر سطح آن روم و خدای موسی را

بینم تا راستی او را معلوم شود و وطن بن آنت که موسی دروغ گو
صفتش آن بود که پنجاه هزار او ستا جمع کرد و برای مردود
و بخت خشت و کج و آنگاه و تراشیدن خوب و دفع بنام فرمود
تا کوشکی بر آورد محکم و دفع که بچکسیر شیراز آن بدان طریق
بود در زاد میسر آورده چون بنای تمام رسید فرعون بیاید آن برآید
و در خیال او من بود که بفلک نزدیک رسید به هر چه در کعبه
آسمان را از بالا کوشک همچنان دید که از زیر می رسید منفعل
به فرعون که تیر طرف آسمان انداختند و آن تیر خون آلوده باز آمد
فرعون گفت که شتم خدای موسی را حق سجده و تعظیم است که
تا بر خود آن کوشک زدی و سه باره خشت که قطعه است که فرعون آمد
و در طلعه قطعه کشید و قطعه دیگر در دریا افتاد و دیگر بجانب مغرب
و هیچکس از آن سال آن روز ندانند تا زمانند فرعون با و جملین حال مشغول
نکند و بخیر و کدو باز و یال نهال تا وقت آن رسید که موسی علیه السلام با حجری
تعالی بنی اسرائیل را همراهی در فتنه شب ببقصد شام از مصر رفت
و بآمد از فرعون در پایشان شده ایشان را از این راه در یاد داشت
موسی علیه السلام نزدیک رود و نیاید و راه خواست آب استال
موسی با یاران خود روان که فرعون خشت که تعاقب کند تا مان

دیگر مانع آمد

دیگر مانع آمدن غنای آب بگرفت جبرائیل علیه السلام را از حلقه
 که بر باد با آن رسیده در ناله آید و ما در این باب فرعون نماید فان حال در
ناله آید فرعون نوازت ما زد است متعلقان حبه اشجاده نوره
 دویدند موسی علیه السلام با قوم خود بفرعون فرعون با کرده و غرق شد
 و در وقت ادراک خرق ایمان آورد در تکمیل ایمان آورده جماع
 این ایمان از قبول مقبول نیست که ایمان با سر است و سهر است معتقد
 بلکه علمای مجتهدین مشایخ و مفتدایان دین و اینها در زبان شریح
 همه باند موم و مقبول و ضرب التیاس کفر دستکبار آمده و هیچ یک از
 مشایخ طرفت نیست ایمان بوی نکرده که شیخ محرابین ابن عرب
 در کتاب فصوص و امینه قول است بر قول ایمان است و این جمله اجماع
 است یا نفی با از فرعون و بیشتر است که حالت غرق حالت با سر
 و حاول موت است بجهت مساله غرق که آن را الدلال غرق منوان
 و این نیز در فوجا مکیه او را غایت تشیع و آن تکفیر کرده اند
 و شیخ مکی در رساله خود گفته که لا اسلام که این ایمان با سر است
 و ایمان با سر وقت با که فرعون احاد سید از نجات قطع کرده باشد حال
 آنکه او قطع طمع از نجات نکرده زیرا که او متاهل کرد بشی را سیرای
 در میان آب در راه خنک در راه میروند و است که این سیر است

ایمان بن

شکر و حمد و ثناء

بسیار است بایمان کرد و نذر آفت

الذی انت نبی و مرسل شاکد که او نجات یابد چنانکه

در کتاب آن در احکام دنیا است نه در احکام آخرت و بیط این در رساله مذکوره است که هیچ کس که علم

در کتاب آن در احکام دنیا است نه در احکام آخرت و بیط این در رساله مذکوره است که هیچ کس که علم

از جمله عدم ایمان او موبس و بارون علی السلام **و** شنیدیم که از زیارتش آن غور عذر باقی

دبا و از فارسی نام شهرت و قیاب نام دلا شمی که از آن کشف **و** بیخ خوان مسکنی زیرا که آن بر عطف

بر عطف **و** بر دوز که نسیب از مدت اندک است تلف شدنی یا آنکه در یک روز **و** چو بام بلندش بود خود پرست

دو خسر مسکنین تلف شدنی که از آن بعضی **و** ضمیر شین بلندش راجع خود پرست بطریق اخبار

کنند بول فاشاک **و** بر بام پرست **و** فاعل خود پرست که بام او بلند بود بول و فاشاک

قباب کرد این در فارسی جایز است می اندازد و او را ایامی رساند **و** کفاور بدینال

بر بام بسیار که بیست است می اندازد و او را ایامی رساند **و** کفاور بدینال

سید ی براند **و** شش در گرفت از خشم باز ماند **و** کفاور باقی **و** کاف پارسی **و** کفاور بدینال **و** کفاور بدینال

نیک دونه در دونه بود ششم نفعترین خدمتکاران کذا فی الکشف **قوله** به تنها داشت
 روئی رهی روئی زهی زهی **قوله** پس را همگفت کای شاد بهر شاد بهر
 باد ال هو قوت یعنی خوشدل **قوله** که تا بوقت را بنمیش جای تخت کاف دعایه
 است که میان مبتدرا که مصراع سابق است و خبر که مصراع لاحق است واقع شده
 یعنی تا بوقت اورا بجای تخت او بنمیش **قوله** کلمه کین سینه نام **قوله** بیضفا
 بدونخ رود لعنت اندر قفا **قوله** کلمه است سینه نامه بالکسر یعنی
 کنا به کار که نامه اعمال او کسب سیاه شده تا آنکه لعنت اندر قفا
 حال است از ضمیر رود و معنی آنکه درین کشور حکیم آسایش و خورمی ندیده
 است و نخواهد دید مگر وقتیکه این ظالم سینه نامه بمیرد و لعنت گرفتار شده
 بدونخ رود **قوله** بیاد نیارم شدای نیلجخت **قوله** نیارم شدای توأم
 رفت **قوله** جو خضر سیر کشته شکست **قوله** وزانندت مکار ظالم **قوله**
 منخ در مصراع تا مختلف افتاده و مناسب شکست و بست مزج
 این بند است که قسم شد معنی آنکه ترا این تدبیر که گفتیم ام باید
 مانند خضر پیغامبر که کشته را شکست و دست مکار ظالم از آن کشته
 بست و باز داشت که بر آن کشته دست دراز نکرد و بسبب
 شکستگی آن بد آنکه خضر کبریا و ساکن ضا و کبر خا و رفیع ضا و
 و رفیع خا و کبر صا و نام لبیا بن بلکان است و کیت ابو العباس

یعنی مصراع اول بیت مدحی و آن قول
 است که کلمه دار و در هر زمان و در آن زمان

و خضر لقب اوست و او را خضر از ان گویند که بر جا که پشتی آسنا سبزه گشته
بدین سبب که اجماع خورده بود و بعضی گویند که دی سپهر فرعون است و تکمیل
کنفته که این قول بغایت غریب و نادر است و بعضی گویند این مالک است
که برادر الیاس بود و بعضی گویند که پسر صلی آدم است علیه السلام
و مولا یعقوب چرخ در ساله ابد الیه ایراد کرده اند که واسطه بنوح
علیه السلام میرسد و هو ملکان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام
در قادی صوفیه آورده که در صفت خضر علیه السلام گویند پیری بلند بالا
زردوشی که با نیک سنبری که اید کیده مومی تنگ عارض کن کرده
درست دست و پای اندک سخن زرم خوی غم زده سبامی کم التفاتی سبک
کام کوتاه جامی خورد دستاری کهنه نعلین درشت جامه بی تکلفی بل بر عتق
ناکمان در آید چنانکه نتوان دانت که از کجا آمد و ما کمان غایب بود
چنانکه نتوان دانت که کجا رفت در تکمیل می آرد اصح آنست که دی
بنی است معمر و محبوب از الصبار و تار و زق قامت باقی است از جهت نمر
دی اجماع را و بعضی برینند که دی ولی است و اما قول با نیک و بی
ملک است باطل است و در یو اقیقت آورده که مقام خضر بر زخی است میان
ولایت و نبوت چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات ایراد
که مقام الخضر علیه السلام دون النبوة و فوق الصدقیه و سیع مقام القرینه

و انکه الامام الغزالی بنده المقام و دوی تقبول حجاب اسرائیل عظیم زنده است
 و دوی نمیرد تا قرآن برداشته نشود و جماعتی که در این انکار حیات باور میکنند
 اما قصه کتیب شکستن خضر علیه السلام است که موسی علیه السلام بعد از ملاک
 فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه خواند که فغان از مستمعان بر آمد
 و هم در ادای آن کلمات متحیر شدند یکی از عظماء آن قوم گفت یا کلیم الله
 بیچکس باشد در روی زمین از تو داناتری موسی علیه السلام فرمود از خود دانا
 تری در همه عالم نمیدانم حق سبحانه بدو وحی فرستاد که مادر مجمع البحرین منبده
 است که احتیاط داده ایم او را بعلم خاص با یکی از خواص خود تا منزل
 وی برود و با خود ماهی بریان براه بر که آن ترا بدو راه خواهد نمود موسی علیه السلام
 یوشع بن نون را علیه السلام با تهی چند نان و ماهی بریان با خود همراه گرفته
 اطلب خضر علیه السلام بیرون آمد تا مجمع البحرین رسیدند انجا بر صخره که بر کتب
 چشمه بود نشستند موسی علیه السلام در خواب رفت یوشع علیه السلام
 در آن چشمه وضو ساخت و قطره آب از دست وی بر آن ماهی بریان
 افتاد فی الحال زنده شد روی بدریانها و بر جا که میرفت آب بر بالا
 او چون طاقی مرتفع میبود در زمین خشک مسکیت و یوشع متحیر گشت و موسی
 علیه السلام از خواب بر آمد تفحص حال یوشع و ماهی نامنوده روی بر راه
 و ماهی را فراموش کرد چون از مجمع البحرین گذشتند موسی علیه السلام

مربو شمع علیه السلام را گفت که طعام بیاید تا بخوریم که گرسنه شده ایم و در می بینیم
چون یوشع سفره پیش نهاد قصه ما بی بیدارش آمد بر موسی علیه السلام بیان
نمود موسی علیه السلام گفت آنچه ما میطلبیم همین بود چه حق سبحانه بمن وحی
فرستاده که آن ما بی مار راه خواهد نمود بدانکه کسی که میطلبیم پس باز گشتند
تا رسیدند بدان موضع که با هر بدریاد در آمد و بهو را این می دیدند که او در
خاک بر آن راه در آمدند و چون بجا خضر علیه السلام رسیدند او را
تکبیه کرده و جامه در نحو کشید موسی علیه السلام سلام کرد خضر جاب
از روی دور کرده جواب داد و گفت تو کبسته گفت من موسی ام بیعنا
بنی اسرائیل حق تعالی فرموده که با تو صحبت کنم و از تو چیزی
بیاورم خضر گفت تو نتوانی که صحبت منکلی با من کنی بجهت آنکه
تو بیعنا بگیری و حکم تو بر طاہرت شاید از من عملی صادر شود که منکر و شایسته
نماید و تو وجه آن ندانی و بر آن صبر کردن نتوانی موسی علیه السلام گفت
اگر والله تعالی صبر خواهیم کرد و بی فرزانی تو در هیچ امر نخواهیم معفو
خضر علیه السلام گفت اگر صحبت من میخواهی سوار کن مرا از خیزر
که در نظر تو منکر نماید تا آنکه من به حق بیان آن تمام موسی علیه السلام
قبول کرد و هر دو راه را نهادند یوشع در جهت ایشان رفت
تا رسیدند بکشتی بر ساحل دریا و از اهل آن کشتی استدعا نمودند

که ایشان را

که ایشان را بر کشتی سوار کنند ملاحان اول را رضی نشدند و در آخر خضر علیه السلام
 شناختند و بظهور تمام در آوردند چون در کشتی نشستند و بمیان دریا رسیدند
 خضر تیری داشت و پنهان از قوم کشته را سوراخ کرد موسی علیه السلام گفت
 کشته را سوراخ کردی تا اهل آن را فوق سازی بدکاریت که کردی خضر
 گفت ای کفنه بودم که با من صبر توانی کرد عاقبت الامر ترک مصیبت نمودند
 و خضر علیه السلام گفت موسی علیه السلام را که کشته از آن مساکین بود که ده
 برادر بودند پنج بیمار در جای مانده و پنج دیگر ملاحان که بجهت تحصیل
 در دریا کار میکردند پس خواستم که آن را عیناک کنم زیرا که در مسی راه
 ایشان باد شاهی است که کشتههای درست لغصب میکرد و من این کشته
 معیوب کردم تا غضب نکند و آن محتاجان بکلی محروم نگرددند خضر الامر
 ثمره این فعل بوقوع آمد که آن کشته بسبب کینه از دست آن بادشاه ظالم
 سلب است مانند **قوله** تفور چنین ملک و دولت براند که شغوت بر وقایع
 بماند **تفویض** یعنی آواز انداختن خوی از دهن بسوی غیرت بطریق
 حقارت و لغت و تسکات و امثال آن که از اولاد و براندگی میسرند
 یعنی لغت است بر چنین ملک را ندن و بادشاهی کردن شغوت با لضم ریشی
 که از آنی الکف و در بعض نسخ لغوت چنان ملک و دولت براند واقع
 در کاکت آن مخفی نیست **قوله** کزین بحس ظالم بر آید و ما را با لفتح ملاکی

و در **قوله** به از آدمی زاده و یوساره **سار** یعنی مانند **قوله** به بست است
 سر بر غنیزین بخت **غذ** زمین یعنی خوگر که از عهد سازند و بر است
 نیز زمین بهند سر بر غنیزین حال است از بخت یعنی پادشاه سر بر غنیزین
 بهال بخلطید و بر زمین را از شدت آنکه در خواب چه است آینده منافی
 است **قوله** بدان عرصه بر آید نو شاه **بیاده** دو دیدن یکسپاه
 جمع کردن میان عرصه و پناه و پنا که بجمع است و مهر که منتظر نهیم است
 خایه از لطافت نیست **قوله** که شب جایش بود روز ندیم **تجرب** کار
 ندیم همشیر و مصاب یعنی انور و قدیم در شب برده در ایاه نور و نور
 بهمنشیر **قوله** رعیت چه زلفت نهالند کوش **نزل** بالقصم نسیب نهال
 آید از طعام و جزان **قوله** که بروی چه آید ز خب خبیت **خب** بالقصم
 بد کفر کسی را و ناخوش شدن و طاعت است که حیث صفت خب است
 بر این مبالغه جنابچه طاطلیب و شمشامس یعنی بد کفر که سخن بود
 و بیجه و محال است که حیث یعنی بد گویند و بومضاف است **قوله**
 ولی و شخرافت ز اندازه سپرس **دست** خرم که معجزه نام و **اراد**
 با مرغ و دست خرا صنعت ایهام است **قوله** نزرگان نشند و خون
 خوان خواستند **یعنی** بهالناه و مصان اول نشند و خوان طعام
 خواستند **قوله** حودت که خضم نتو که نخت **قوله** بی باکی شیر کوش

و معزیت

و مقررات که در وقت خباثین بر سینه که جا گیرند و گریز و گریز مانده و غیر
 ترکش پیش خمی میزند و پله محابا و بدلیر خاکسینند همچنان آن بجا
 چونید که راه خلص مسدود است هر چه در دل او پله باکانه مکفت **قول**
 نشاید شبیه کورد در خانه خفت یعنی در شیب که در کور رفتی از خانه
قول نه من کردم از دست جورت بغیر که خلقی ز خلقی یک کشته
 بغیر فرمای یعنی نه من تنها از دست جورت فرمای کرده ام لکن خلق از دست جورت
 فرمای میکنند از خلقی که مرا نمک کشته پندار حاصل آنکه تمام خلق از دست
 جورت در فغان است ترا بد فرمای میکنند اگر از آن جمله مرا کشته چه فایده
 که بد گویند کان تو منقضی نخواهد شد **قول** و کسب خفت آید تا و بیشتر
 نکوشش بالکرو باوم و سیم فارسی سر رفتن کردن که در انی الکفت **قول**
 و در آیدون که دشوار است آید سخن و کسب خفت آید تا و بیشتر
 بالفتح اکنون و قیات بالکرو و با بار فارسی و در پنج سخن معنی آید
 گفته که انی الکفت معنی آنکه اگر این سخن که دوباره و گفته ام که ستمکار
 و بعد از کار هستی اکنون ترا دشوار آید آید از این چیز اینها است
 بد از تا ترا کی ظالم و ستمکار ناوید **قول** بدان یکب و ده شود اله شاه
 که طغش تا آید در بارگاه بیان پند است که در بیت سابق ذکر نمود
 یعنی نجات و تاسیر اله شاه که بحضور او گشت معتبر نیست چه هر کس
 بایست بگفت یا بخوف ضرر بارگاه او رفتند و او میگذرد بگفت معتبر

نام کوهر است و قید نام شیطان و قوس قرمز چیزیه که پیدا شود بر هوا
 بزنگ سرخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند که انی الکشف ص ۱۰۵
 گوید اگر چه قوس قرمز کفتر در شرع ممنوع است اما سائده فارس استحال نموده
 چنانچه در اشعار بسیار آمده و کذا فی المداد و حکما در حدیث قوس قرمز
 گفته اند که چون مقابل آفتاب اجزاء صغیره مصفا نمائند واقع شود بر
 بصری از آنها بسو آفتاب منعکس گردد و در آن اجزاء کشف
 باشد مانند کوه یا ابر غلیظ و آفتاب با قوس قرمز بعضی نور آفتاب در آن
 اجزاء بر صفت کمان کمر از لصف **کمان** دایره نمودار شود و در حاله افق
 آفتاب و قوس قرمز منقض نماید و در حاله اخفاض آن متراید و باید دانست
 که بعضی زنان بر این مذهب بر باله ابرو رنگ مسکینند بر شکل مقوس و این
 در وصف آنت **قول** نتجالت آن لعنت حور زاده **لعنه بالضم** یا **لعه**
 که بدان باز کنند مثل شطرنج و نزد صورتی که از جامه زنده و بان دختر کمان
 بازی کنند و مالعه بالفصح یکبار بازی کردن و بالکسر بکفیه بازی
 کردند که انی الکشف **قول** سرش خوارت کردن چو زانوم
 چو زانام بریز از روح فلک منجان آسرا بقصد و آد مرد و پرو
 تصور کنند و در سپهر نیز گویند **قول** به بیدار با من بکن خفت و خیز
 خفت خیزان بیه از جماع کذا فی المداد **قول** دلشگر چه در حال قوس
لغز شد

دو اگر خوش بوی چون غنچه شد غنچه بضم غیر و حکم فارسی مشهور است اما حکم
 عربی تحقیق منفردند و بنا بر تحقیق این بیت سالم است از آنکه در این تبدیل
 رویت بحر فی که در مخرج با و نزدیک باشد تا صبح و صبح و از این
 قیاس جمع کردن میان حرف عجم و عربی متقارن بود چنانکه در
 با طرف فیه سازند و همچنین سراجیه را با خواجه و کجرا با کز و ساک
 باشک و ایضاً رعایت نال پسندیده است باید دانست که حذف درین
 بیت مختلف است چه حذف عبارت از حرکت تا قبل از دو فتید
 و آن فتحه را در نجه است و ضم غیر بفتح و رعایت تکرار حذف در قوافی
 واجب است مگر وقتیکه حرف دلیل بر او میبندد که درین هنگام نزد
 بیشتر شعر اختلاف حذف حرکت تا قبل از است جائز است
 بشرطی که اختلاف آن منجر نشود به تبدیلیت بدین و اگر بان منجر
 شود درین هنگام هم جائز نیست و چون درین بیت تا وصل محکم
 است اختلاف مضر نباشد **قول** مگو شهند شیرین شکر فایق است
 کلامی که سقمونیای لایق است **فایق** بالاد و افزون آمد و معنی
 خوب و خوش سقمونیای بضم ضمغ در خسته است که آنرا از قوم خوانند
 و قیل نام دارو است سخت تلخ و در زفانکو و ماند کور است
 که گیاهی است ترش و بر کباب و بوسه زایده دارد و از شیر سردن آید

این بیت در کتب عربی
 و فارسی مشهور است

که سهد مغز است

که مسهل صفت کذا فی الکتف و قید خیال کومه کذا فی الحد
قوله اکثر متنی باید شود **ز** سعدستان دار و در تلخ بند
 شربت بالفتح چیز که یکبار آشامیده آ و نیز شکر در آب کد اخته
 و چون اکثر ادویه حکما یونان از قیاس شربت است اطلاق شربت بر
 دوائی خوردنی هم آمده و در بعضی نسخ جو شربت باید شود و واقع
 شده و برین نسخه سوال دارد شود که در ادوی تلخ بند را بشهر بر کفین چاونه
 راست آید جو شربت آنکه تلخ آن اعتبار ذات است و شیرینی آن باعتبار
 صنعت که شکر را هم در ادوی آن بکار برده چنانچه بعد از نیک و بد **قوله**
 پیرویزن معرفت میخینه **ل** بهند و ظرافت در آمیخته پرویزن بالفتح
 آلتی که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و شالک پیزند و غزال نیز
 گویند ظرافت بالفتح زیر کی و زیبا تر و خوش طبعی **قوله** مصالح نمودن سخن
 گفت گفت **ت** شارح محقق گفته که لفظ مصالح مقابله با مصالح است
 یعنی مصلحتی از قسم محاصل معنی حاصل و مواجب معنی ما و جب
 و صیغه جمع نیست انتہی و گفت اول معنی مصدر است و گفت ثانی
 ماضی و فاعل او ضمیر است راجع بفقیر معنی آنکه این سخن گفتن مصلحت
 نبود و فقیر مذکور در جواب او گفت و بیت آید مقول آن فقیر **قوله** رسانیدن
 امر حق طاعت است **ز** زندان مترسم که یک ساعت است **و** در شریعت الا

گفته و یغتم کلمه حق عند الله میراجا بر فایها من افضل الجهاد و در حدیث
 آمده که میترسید احدکم مخافته الناس ان تکلم بحقی علمه فان الامر
 بالمعروف یوزی کما یوزی الانبیاء علیهم السلام **و** که دنیا این
 کیفیت **سیرت** چنانچه گفته اند دنیا عشا فاجعلها طاعت
 و مراد از عت زمان قلیاست **و** همجو یغتم نه متعارف اهل نجوم
قول چنان ذکر کرده بحسب کتب **زی** بالکسر امر زیست **قول** نفی بود
 و لتک و از جفا **و** لتک **و** بیغی بر بیان صورت و چهره
 از بادشاه است **و** لکن شارح محقق گفته که دلتک صفت بادشاه
 است باعتبار متعلق که رو باشد و اثبات دلتکی برای دل بطریق استعاره
 است خیالی از چیز **سیرت** **و** که دانم که ناکفته دانند هم **و** بیغی میدانم که
 حق نعی سخنها ناکفته میداند و بی گفتار من ظلم تو بروی هویدا
قول عروسی بود نوبت است **و** کرت نیک روزی بود خاتمت
عروسی که خدای **و** شاد بیغی مردن تو موجب است **و** اگر خاتمه **و**
 روزی و معاووه بود شیخ الاسلام گفت آن خدای که جز از خدای
 نیست که بندگی نیکجت از روزی نیاید هرگز نیاورد و بار **و** خست تر و خست
 از آن روزی که عزرا **و** ایامی آید که دیدم سر با **و** رحم الرحمن **و** شوی
و باطن خود میرسی **و** بعد مهرب **و** سرور **و** چنان منزلت **و** زندان **و** منزلت
 اینها در عاریت **و** اینجا بهانه است **و** یکبار بهانه **و** بیرون **و** دور **و** کند

در حقیقت بازگو

و در حقیقت باز نشود و مرد با زندگانی جاوید میسر کند از این نفحات **قول** که زن
 بخت او زنی ندانست نه اسباب شامش مهانه چاشت **مشتن** مهان
 و مرد قوی شام شبانه که بتاریخ مغرب خوابند و طعام که هنگام شام
 خورند چاشت بچشم فارسه وقتی معروض و طعام با بداد **قول** که بیشتر جنگ
 با عالم خیره کشت **خیره** کشت بمعنی ضعیف کشش و سبب از آزار رسیده
 عالم **قول** فرو می شدی آب تلختر بحاق **فرو** شدن آب تلخ بحاق کنا
 است از غم و غصه کشیدن **قول** که کس دید زین تلخ تر زیست **زیست**
 بمعنی زندگانی و باروی یا تکلیف و لاین مصراع بطریق استفهام
 زنگاریت **معنی** آنکه بجای زین تلخ تر از زینت که ندیده **تلفی**
 مساوات بقبریه مقام **هم** است چنانچه بعضی در **مخت** بقصد در **مست**
 که تحقیق بمنجه اند **قول** مراروی نان می نه بیند تره **تره** بفتح تین
 که با خوردن آنها خورند و بزبان هند ساک خوانند فاعل **مست** است و رویان
 مفعول آن یعنی تره می روی نان نمیند بلکه بر تره میگذرانم و نان **مست**
 می آید چنانچه دیده شده که در ایام قحط و گرانی غله اکثر مردم در بقایان
 بر تره فقط اتفای **مست** و بعضی شرح گفته اند ای رویان مرار تره
 نمیند یعنی نان خشک مخورم و تره میسوز آید تا نان حوضتر سازم
قول عظام ز خندان بوسیده **عظام** بالکسر جمع عظم بمعنی استخوان

لفظ خاطر

در صورت

بوسیده بالضم و با بار فارس سخت سوخته و ریخته شده **قره** و نان نیز با
 بند مکیفت از آن **اگرچه** محتمل است که پندگفتن بزبان مقال باشد زیرا که
 لفظ جا و محال نیست لکن مراد از پنجاه است حالت چنانچه قول او
 همان لحظه کسیر خاطر شروی داد بر آن ال است **قره** همان لحظه کسیر
 خاطر شروی داد **غم** از خاطر شریخت کسیر و نهال **خاطر در اصل**
 معنی است که در دل حضور کند و بطریق اطلاق اسم حال بر محال را
 نیز گویند و درین بیت در مصراع اول بغیر اول است و در مصراع
 بیخه ثانی **قره** غم و شالایه مانند ولیک جز از عمارت ماند و نامت
 و لهذا ذکر جمیل و اجر جز برای بقییر میگویند **قره** کرم پادار دینم
 تحت **دیهیم** با لفتح حیرت شایر و قیادت تحت و تاج ملوک و قیادت
 جابه باله تحت که بر و باد و شاد نشیند و قیادت مرصع دایم با
 کذلک **قره** که یعنی زحق بر کران **منه** با و ای خلعی حق **در میان**
در قفا و عالمگیر از محیط می آرد که امر معروف و نکره است یک
 آنکه با کبر الی آید آنکه اگر امر معروف خواهد بود و قول خواهد کرد از منکر باز
 خواهد ماند در صورت امر معروف واجب است و ترک آن جایز نیست **روم**
 آنکه دانند که اگر امر معروف خواهد کرد و شناسم یا ضرب پیش خواهد آمد
 و در صورتی که در و او و خک واقع خواهد بود در صورت ترک است **فصل است**
سیوم آنکه آنکه بر ضرب و ستم صبر خواهد کرد و شفا یافت آن خواهد کرد

در صورت

در حضورت با معرفت و باک عنیت بلکه امر معروف در اینجا بمنزله جهاد است
 چهارم آنکه دانند که قبول استخوانند کرد و ضرر هم نخواهند رسید در حضورت محیر است
 اگر خواهد امر معروف کند و اگر خواهد نکند اما کردن آن افضل است از ناکردن
 در ذخیره الما و آورده که محاسب چون بعالم و در موضع معلوم بدانند که به ^{احسن}
 اول او در دفع منکر یا در گناه فاسق یا در تقویت تفاوت ایستادگی اثر نیست ^{باید}
 که از زوال مال او جاهد اندیش میکنند و از ضرر و قتل ترسد و ایستادگی نصیحت ^{و برین}
 رواندارد مگر آنکه دانند که حساب او بدیگر از اصحاب و اقارب و غیره
 خواهد رسید انگاه شاید که حساب بدیگر از حساب او در دفع ^{منکر}
 بمنگونی باریک است اقیح و محشر از اول و این همچنان است که ظالمی
 متعلق بکسیند ظالم ذبح میکند و اگر محبت الظالم را از آن منح ^{میکند}
 او در شرم میشود و بدان سبب آدم را ذبح خواهد کرد مثال این حساب
 حرام است **قوله** چو درونی بگیر و محدود دانست **:** بر خد بجان بر بخاند **قوله**
 چنانچه در کلام بعضی است آمده است **قوله** ^{نفع} **:** میجا ملا عده **قوله**
 ترا عاده ای باد شاه حق و ولایت **:** الح از اینجا تا آخر خطاب
 شیخ بابا و شاه وقت خوب **قوله** ^{نکیر} **:** نکیر خصلتت دارد ای ^{نکیر} نکیرت
 که در موم کردند در سنگ سخت **:** یعنی نکیر یک خصلت دارد و آن
 است که در موم اثر میکنند و در سنگ سخت ^{نکیر} **:** از تر نمیکنند بچیر ^{نکیر} **:**

در مرد خدا ترس از مسکین و در مرد سگدل از زمینکند و تبارح محقق گفته که فاعل در
ضمیر است راجع بحق یعنی کلمه حق و حرف است مثل نکیست است که در دل نرم
که مثل موم باشد جا بگیرد و در دل سخت است و است **قوله** ترا غنیمت
از در قیاس خداوند و فضل و منت شناسش **مضمون** این بیت ما
است از قول تعالی قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یرغبکم ان
هدی که لا ایمان یعنی باو ای محمد که منت مینهد بر من با سلام خود بلکه خدا
تعالی منت می نهد بر شما که هدایت کرده است شمارا ایمان **قوله** عدو بجای
زیر برین **تفسیح** خار معجمه سیر مهمله خاریست سه گوشه که در بندوی
گوهر و خوانند و پیکره نیز گویند **قوله** جوهر نیایی گردین یوس که با غالب
چاره زرق است و **تفسیح** زرق بفتح زار معجمه سکون رار مهمله ریا
و نفاق لوس لغیم لام و با و او فارسی معنی فریادین و فروتنی کردن کذا
فی لکشف و این بیت مضمون حدیثی است که نقل میکنند بحوک
اذا لم تطع قطعها قبلها مولانا علی قاری در تذکره المولی صنوعات
می آرد که در مجالسه از مضمون آورده است اذا ابد الیک عدوک یده
فان قدره علی قطعها و الا فقبلها و این قریب است از حدیث بقره
الفرد فی دولته و تقدم سجده فی صولته یعنی میر و مقتد بوزنه در دو
خود پیش سب و سجد کن مراد او غلبه او **قوله** بتدبیرم و لا یدبیر

که هفتبارش

۱۵۰
ماہنامہ رستم و شکار

کہ اسد فندیار شتر سخت مار کند یعنی رستم با وجود آن قوت کلا سفندیار
که سلاح بر دکار که بنحو آرنکند او بپرو و نواز است حسب تدبیر شغاد در آید
و کشته شد در کشف اللغاة آورد که رستم باضم نام پہلو آری که
ولایت زاوستان و ہندوستان داد اورا پایترو ہمترو بروم سیز
داؤزور متال پلید استقصو شصت شتر سال عمر بود آخر الامر شغاد
برادر خود او اقطاع کابلک بوجہ ازود زخواست کرد چون درخواست او
مقرون باجبت شد و شغاد باضا بط کابلک بمنطق دیگر سا بر رستم
آمد و شکایت خیر خود با زخمو کہ مراد میا و چون تو مفاخرت میسکنم میان
مجم زبان استحقاق و ولایت تو میکید رستم را غیرہ داکیر کرم
شکار با صید سوار از نیمروز غمید کرد چون قریب کابلک رسید شغاد باز
منو کہ چون خسر من جرم مقدم جان پہاوان خوابد شنید ہمہ حال تخاصی
خوابد بخو و کر خجیہ خوابد رستم بمساعت کہوم بحر کفایت و سیا
اورا پیام تا عرض فوق نشود پس استعجال تمام خسر آمد و از قدم رستم
خبر داد و پیش از آن او در اراہ چاہہا کافہ و در میدان چہار
آہنیر و تیغہا و خنجر ہا استالہ صحنہ و سر ہا را آنجا ہمارا بچوٹ ہا
خرد بار یک لوشید لاختہ چنانچہ فر از آن آدمرا ہستیلے ہکند و
پس شغاد با خسر خود استقبال رستم آمد و غاشیہ رستم بر دوش نہا کہ
سپس سر رستم روان شد چون بر آن چاہہا رسید آہنہ از آن

در گذشت در رستم بار خشر در چاه افکند و محروم شد و خشر تیغ
در سواران رستم نهاله همه اعلف تیغ کردند رستم هزار حله خود را بر
افکند و تغاد بعد کشتن سواران پنهان برود خشر که نزدیک چاه رستم
بود استاله شده تا ماینه کند و مشاهد کند که حال رستم چه گنجی
چون نظر رستم بر دافک گفت ای بیخبت نیک کردی ترا بعد از این
سخواید بوی چه کردی در کنون کمان منزه کردی چند چوبه تیر پیش
منه بد از نادیده چند دمی که باقی است اگر جانور قصد کند دفع او
توانم کرد تغاد بیاعنه کردنا فرجام همان رستم زد کرده چند چوبه تیر
در پیش نهاله رستم چون تیر و کمان یافت گفت که اکنون مگاش کرده
مهاک نگذار تغاد و چینه چاندید تنه در کمان پنا دست رستم تیر را در
آندخت چنان زد که از سینه تغاد گذشت و بر سینه رستم
شکرت حق و حق شکر بقدر سینه که بار بریم بجای خویش قصاص قاتل
خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و فراموز زمین رستم بکینه لشکر
کشید ضابط کاباک با خلیجانه هم در آن چاه کشت و خاک
کاباک را زیر زبر کرده رستم را تابوت به نیم روز برد اما قصه
آوردن رستم اسفند یار را چنان بود که اسفند یار در پیش رستم بود
که تیغ و تیر و تفک اصلا در تن او کار نیکرد و بعضی گفته اند که بر
در تعویذ بسته بودند که تا شیر آن زخم تیر و تیغ و جز آن برود
نگردید رستم بتدبیر غنقا تیر و دوشاخه در رود و در روز

چنانچه تابینا شد و او را در کیند لب بند برد و گذشت **قول** مزن تا توانی بر آرد
 که دشمن اگر چه زبون دست به کرده برابر و زدن یعنی در پستان یا افلندک و آ
 گرفتن میخیزد آنکه حتی المقدور با کسی جنگ مکن و سحر نماید آنکه دشمنان
 تو با تو دوست شوند زیرا که دشمن اگر چه زبون و زیر دست باشد اما دوست بودن وی
 بهتر است **قال الله تعالی** ادفع بالی ای احسب فان الذی ینکب علی
 عداوة کانہ ولی حمیم دفع کن بدیرا جصلتک که آن شکایت است یعنی
 بحکم التکین ده و کناه را العفو محو کن و از لغو بتغافل در گذر که در حدیث
 کینه آنکس که میان تو و من او دشمنی بر آید و دشمنی تو را در گذر که با او
 کار ساز بود خوشتر مهربان **قول** بنزدیک من صلح بهتر از خاب کما قال
 الله تعالی و الصلح خیر و حکما گفته اند که در طلب صلح نبل موال و صفا
 حید و مفاید استعمال باید کرد **قول** چو دست از همه جملها در گذشت
 حلال است برین شمشیر دست در گذشت یعنی منقطع شود و بعضی نسخ
 در گذشت و گفته بر این نسخه خلاف حرفه استید لکن می آید و آن
 میست در گذشت و شیر مهله در دست و این بیت ترجمه قول عرب است
 که آخر الحیا السیف در اخطق ناصر آورد و باید که در استمالت با اعداد
 و طلب موافقت ایشان باقیه الغایت که شود تا ممکن باشد چنان
 سازد که بمقابله و محاربه محتاج نباشد و تا بتدبیر و حلیه و نکر بقضوی
 اعداد و اتصال ایشان میسر شود استعمال حالت حرب از حزم
 دور بود و در شیر با نکر کویع تا دیب بعضا بنا بد کرد آنجا که نیاز

عذر و ضاع الحرام

کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که گرز کفار تواند داشت و باید
 که آخر بنامه تدبیر نامحاربه بود و در تفریق کلمه اعداد متمسک بالافعال
 حیل و تزویر است و نامها بدو معنیست اما استعمال عذر
 بهیچ حال جایز نبود در شرع و قایه گفته که خداع الحرام است
 حرام است و خداع الحرام است که بنیام و تمنای آن که درین روز
 نمیکند تا این شوند پس در آن روز محاربه کنیم یا بجای بر ویم تا ایشان
 غافل گردید پس نگاه بر سر ایشان بزنیم و امثال آن و اما اگر
 جان بنیر قتل واقع شود که در فلان روز جنگ نمکنیم تا این کردند
 در آن روز جنگ کردن جایز نیست و اگر جنگ کنیم عذر کردیم
 و این حرام است **قوله** که کار آزموده بود سال خورد **سال خورد** بفتح
 خا و و او معدوله گفته و درینه **قوله** بید نشد در قلب هیچ مقدر
 چه در آن گران بسیر که با پی طفره **قلب** بفتح فوج میا لسكر
 هیچ بفتح و المد و الفضر کارزار و جنگ مقدر بفتح تجتر یعنی
 جا درگز و مفر مصدر می است از افرار و در اصل تشدید است
 و تخفیف برای متعری می آنکه وقتیکه در فوج جنگ باشد گریز
 در نظر دار زیرا که انجام کار معام نیست که طفره تر باشد یا دشمن را
 شاید که نظر تقاضای وقت گریختن مصلحت است چنانچه در است
 آمده میگوید **قوله** و کرد در میان بس دشمن پوش لبس بالکله

پوشش و حاره

مکتوب بود که لا تا کنون الاماره الا بالرجال ولا تا کنون الرجال للابا
 لاموال ولا تا کنون الاموال الا بالاعماره ولا تا کنون العمارت
 الا بالعدل **قوله** چه روی کند صفت کارزار: چو ستمش می باشد و کارزار
 کارزار در آخر مصرع اول یعنی خست و در آخر مصرع ثانی نمک کارزار
 که معنی برایشان در زبان است یعنی چون دست او تهر شد و کار او ز او بزرگ
 و در بعضی نسخ چو ستمش تهر باشد از او کار یافته شده و در کار معنی مال
 و صاب آمید **قوله** تهر بران بنا و در تهر بران خست: تهر بر یکسیرم و فتح دوم
 درشت و قوی و در معنی خست معنی دیر و تهر بر گفته در مدار آمد که مسموع
 است لکن مخفی نیست که این کلمه عربی است و لکن مسموع صاب مدار
 است در دوران عربی آمده پس مسموع بابا تا و در فتح و او معنی
 خست **قوله** برای جهان دیدگان کارکن رای اندک و تهر بر تهر
 و نیز معنی خرد و وصل آمده و نیز با جتها و چیزی گفتن معنی آنکه بجا اندک
 و تهر بر کار آزمودگان کارکن **قوله** مده کار اعظم سوخاسته و خاسته
 یعنی جوان نوخیز تا آزموده کار **قوله** که سندان شاید شکستن محبت
 سندان با فتح یک از آلات آهن که بر آن آهن کوبند بندگان
 بهائی و لهرن کوبند و مانند **قوله** عیت نازی و سرشکری نه کار
 بازیچه و سرسری: سرشکری یعنی سردار لشکر شدن و سپه لاری
 کردن بازیچه و لکن بد و بازی کشند بزبان هند که ماونه کوبند که ذانی المدار

مکتوب بود که لا تا کنون الاماره الا بالرجال ولا تا کنون الرجال للابا لاموال ولا تا کنون الاموال الا بالاعماره ولا تا کنون العمارت الا بالعدل

مبرسری بالفتح کار آسان و کاری که حقوق آن کار بوجهر نکند
 و آنکار که کلفت در آن چندان ننمایند و سخن سریع الغم و قلب سخن
 میبود و لا یغیر کذا فی الکلفت **قوله** سپه را مکن شیر و جز که
 که در جنگها بجهت ایس **در اخلاق** ناصری گفته که در تدبیر کار لشکر
 کتبی که ایس اختیار کند که بصفه موصوف بود اول آنکه شجاع
 و قور دل ایس در آن باب و صفت شهیر ایس عظیم یافته به و صفت شجاع
 اکت بکرده دوم آنکه با صلابت و تدبیر تمام متحلی باشد و اول
 حید و ضایع استعمال تواند کرد سوم آنکه مهارت حرور کرده باشد
 و صاحب تجارت شده و چون در غلبه صفت اخیره مستلزم و در
 اول باشد بنا بر آن شیخ رحمه فیه بیت بر آن انفا کرده **قوله** کتبی
 پنجه و آماج و کوی **دلدور** شود در پیش جوی **پنجه** بالفتح و با
 فارسی شکار و شکار کردن آماج بالفتح و المد و با جیم فارسی
 و آن خاک بلند که نشانه تیر بر آن نهند و مراد آنجا تیر اندازی
 معنی آنکه یکتیه گرفت و بشار کردن و تیر اندازی و کور و کوی با
 مرد جنگ جو رود و دلدور شود لهذا سلاطین کما بقار فرزند آن امیر
 دلوگان خود را در روز شکر است صنعتها میدادند و تا کبد بلیغ
 در آن مهنه بودند و در شرح تیز تر غی و تقدیر آنها وارد شده در

شیخ و شکار و کوی بازی

فساد برینه

قنار سر سبز از خواهر می آرد که مباح است گشته کفرش از جهت تحصیل
 قدره مقاتله نه از جهت لهو و همچنین با زوجه انان در تالستان نزد
 خزینه بعضی بر بعضی در مجموعه الفتا و آورد که مصارعت ^{بگشت}
 و اثر در آن وارد شده پس اگر بار آورده لهو کند مگر و بود و از آن منح باید
 و اگر بار آورده تحصیل قوه کند بر مقاتله کفار قادر شود و بود و موجب
 ثواب در سفر السعاده می آید که آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} و هم با آن
 مصارعت کرده چنانچه آورده اند که در مکه مردی بود در کانه نام سخت
 قوی و در علم گشته یقانه روزگار و مردم از بلده مصارعت او
 می آمدند و در همه را بر زمین می انداخت و هیچ کس او را بر زمین
 روزی در راه از راهی مبارکه آنحضرت پیش آمد آنحضرت ^{اورا}
 او را دعوت اسلام کرد و گفت یا رکانه چرا از خدا نمی ترسی و دعوت
 مرا قبول نکنی رکانه یا محمد هیچ شاهد بر صدق دعوی خود دار نی
 فرمود اگر با تو مصارعت کنم و ترا بر زمین بزم ایمان بر آری بخدا
 و رسول خدا گفت نعم فرمود پس آمله شوی مصارعت پس
 مصارعت ملا آمد آنحضرت او را بگرفت و بر زمین زد و رکانه
 ازین حال مستحش و گفت دیگر بار مصارعت کن با او دیگر
 زمین زد تا سه بار هم چسبید کرد پس رکانه گفت و الله نیک است

مصارعت حضرت عیسی علیه السلام

لعجب و نیز آوردند که مردی بود که او را ابوالاسعد حجه می گفتند
بجایت زورمند و قوی بود تا آنکه آوردند که بر پوست کاه و مرستک
و جماعه از طرف آن پوست را از زیر پای و سگ کشیدند و وی
از جای خود جینید و پایش را لغزید تا پوست پاره پاره شد روز
آنحضرت او را دعوت کرد باسلام گفت اگر بهر مصیبت کنی
ایمان آرم تو آن حضرت مصیبت باورد آمد و او را بر زمین زد
لیکن و ایمان نیاورد که انی شرح سفر السعاده المشیح عبدالحق
الدهاوی رحمه آما شکار کردن اگر ماهوشا صباح و اللمک و
چنانچه در جامع الرموز آنحضرت صلوات الله علیه و سلم اگر چه
تفسیر حرف شکار نکند و لکن بعضی صحابه را که شکار میکردند بر آن مقرر
داشتند و منع نفرموده و وقتی عدی بن حاتم شکار رفته بود و وی
علیه السلام همراه وی نموده و کثرت نمودن بر شکار خویش
و خفت عقلمت او و اما تیرانداختن در شریعت است ^{سلفه گفته}
که آنوقت برمی و کوه است و در حدیث آمده از مواد ^{بگو}
او ان تر مواجب الی من ان ترکوا و در حدیث دیگر آمده من ترک
الربی بعد ما علمه فانما هی نعمه کفرنا و اما کوه باز از ^{کتاب}
مسابقه است بیار و بیار سپان و اینها هر دو شروع است و

و در شرح

و از شارح حضرت صیالیه و سام بود قورع آمد و چنانچه در کتاب
 سیر سیر است **قوله** که در روز و غامرت باید چو زن **صفت مرد شیر**
 است و غامرت خنک و غوغا **قوله** چه خوش گفت که کس بفرزند خویش
 چو قربان بکار برست **کثیر** که کسیر **بالضم** و با هر دو کاف فارسی
 نام پهلوانی ایرانی فرمان **بالضم** همانند آن یعنی ساز که همانرا **توت**
 سواری در آن دارند **کثیر** **بالکسر** تیردان که تبارش **حجبه** گویند
 یعنی ترکش **قوله** شجاعت نیاید مگر زان دو یار **شجاعت** یعنی
 شیر دلوری و مردانگی و لغت از و شجاع است **بضم** شیر یعنی
 دلاوری از باب کرم **کرم** که ذاتی شرح **الرضاب** **قوله** برادر چنگال
 دشمن **سیر** چنگال و چنگل **کله** **بها** **بالفتح** و با جیم و کاف
 فارسی پنجه است چه از آن مردمان و چه از آن جانوران که از
 لگنت **قوله** دوتن برید و لای شاه کشتورک شای **یکه** **اهلک**
 و کرا **اهلک** **ای** **رزم** **تقدیم** را بر مهمله مفتوحه بر زار معجمه ساکن
 یعنی خنک **قال** **التعلی** **لقدر** **رسلنا** **رسلنا** **بالبیت**
 و انزلنا معهم **الکتاب** **والمیزان** **لیقوم** **الناس** **بالقسط** **وانزلنا**
الحديد **فيه** **یهدی** **وینافع** **لناس** **یعنی** **بر سر** **که** **فرستادیم**
بیخامبر **از** **شجر** **زات** **واله** **بر** **پیغمبری** **الیشان** **و فرود** **مردم**

با ایشان تنها مستقمن مصالح دینی و دنیوی و بسیر مقادیر حقوق و مزایم
تراز و کمیز و افرار حقوق مقدمه معلومه بدان توان کرد تا پیام رسانند
مردمان بجهل و فرستادیم آهین و در آهین کارزار سخت است و منافع برای
مردمان که آلاء حرب خواهد برای دفع دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان
و خنجر و اشکال کهنه را حفظ نفر چون زر و نقره و جواهر و دیگر آلات
حرفتها و صنعتها از آن بسیارند پس معاشهم که ارسال رسل برای
اقامت عدل است و سلاطین و ممالک ایشان اینند در اقامت
عدل و این معیار نشود مگر با عاقلان و صنف مردم اول اهل علم
مانند ارباب عاوم و معارف و فقهها و قضاة و کاتبان و اول
حساب و مهندسان و منجمان که قوام دنیا و دین و جور ایشان بود و آنچه
امام فساد کفنت است لولا العلم لما قام الدین و لا صلاح العشر و بر این
دارندگان کتاب منیران که در آیت مذکور است ایشان اند و شیخ
باب اول از آنها تعبیر نموده دوم اهل سبقت مانند مقاتلان و غازیان
و ارباب شجاعت و اعوان مملکت و حارسان دولت که نظام عالم بود و توسط
ایشان بود که اللات تحت السیف مستحلال جدید که در کلام الله در آن
آمده ایشان اند و شیخ آنها را اهل لدم معبر خسته بنا بر این زمین
ابیایة بمعهد این هر دو فرقه سبلاطین کینتور کتاشی را مفریاد **قوله**

تاریخ و کتب

قوم موثر سابقه و آواز خجک **بعطف** آواز بر سیا چنانچه **لشخ** معتبره
 واقع شده و **موش** هم معمول است از دهنش **مغز** خیران کرده
 و اما فاسیان بوا و فارسی استعمال کرده اند **معنی** **موش** **قول** **لزه**
پوش **سین** مرد افغان که سبته بود و **بها** **دندان** **بعض** **لشخ**
 بجای مرد افغان کار آگهیا یافته شده و در بعضی **خجک** **آوران** **میر** و
 مقدر **قافیه** **شایگان** میباشد و استعمال آن **جایز** نیست **چنانچه**
 گذشته **قول** **حذر** **کار** **مردان** **کار** **آگه** است **بزرگ** **سعد** **و** **بزرگ** **لشکر** که
 است **حذر** **بختی** **بر** **میزن** **و** **ترسیا** **و** **بیدار** **بودن** **و** **ساخته** **شدن**
 کذافی **الکشف** **بزرگ** **بختی** **فرج** **سوار** **الاندک** **که** **تباری** **مقدمه**
وقید **اسی** **لعنت** **ترکی** **است** **و** **در** **منج** **بخش** **کفته** **صحیح** **است**
 که مقدار چهار صد سوار را گویند و **رجل** **لغات** **ت** **که** **بزرگ** **معنی** **لوت**
و **اعین** **است** **بر** **رکاب** **ماوک** **و** **در** **لشکر** **یا** **داور** **اجوی** **سین** **کذافی** **المدار**
معنی **آنکه** **دور** **اندیشی** **کردن** **و** **پاس** **ذات** **خف** **و** **یار** **ان** **خو**
داشته **کار** **مردان** **و** **انما** **است** **قال** **الله** **تعالی** **و** **خذ** **و** **حذر** **کم** **و**
استعمال **بزرگ** **و** **طلایه** **نمودن** **موجب** **محافظة** **لشکر** **گاه** **است**
در **اخلق** **کفته** **که** **ایم** **ترسیم** **شرا** **یطهر** **تسبیط** **و** **استعمال**
جاسوس **و** **طلایه** **بسی** **بسی** **با** **عقال** **دلا** **در** **و** **غلبه** **حو** **ترک** **جسایط**

نانه

نباید کرد و گفته اند عایشه رضی الله تعالی عنهما که چون آنحضرت صلوات
علیه وسلم بیرون خانه بود صحابه را امر فرمود که در وقت قیام
پاسبانی او کنند تا آیته و آیه عصمتک من ان من نازل شد
پس سر از خمیه بیرون آورد و صحابه را گفت ای مردمان از نزد
بروید که مرا خدا از شما مردمان نگاهداند **قوله** میان دو بچه
کوتاه دست **کوتاه دست** یعنی کم زور و مغلوب **قوله** برود و برود
با دشمنش الح چون در کلام سابق گفت که دشمن را به تیر
مخواب باید خست و در اینجا بیان آن تدریس میکند و میگوید که آن تیر
برود و وجه است یکی آنکه با دشمن او درگیر کرد تا که او شکست خورد
و از زندگانی خوفناک آید و دوم آنکه در شکر او مخالفت ایند از دشمن
که تواند تا هر یکی از شکر یا ن او بدفع و دیگر مشغول کرد و دوری
مانند **قوله** که شکر شکوفان مغفر شکوفان **شکر شکوفان** یعنی
شکران که از ایام دار و الفت و در بعضی نسخ **شکر شکوفان**
و در بعضی **شکر شکوفان** و **شکر شکوفان** و معنی این جمله از شکوفان
است **شکر شکوفان** معنی آنکه خود که در وقت جنگ بر سرهند
و مخفی نیست آنچه در شکوفان و شکوفان است از حسن تجانس
و ظاهر اینست **شکر شکوفان** که عبارت از اتفاق و لفظ
در انواع حروف و عدد و ترتیب است با اختلاف است
در این کیفیت است

و این کیفیت است که حاصل شود در کلام با اعتبار حرکات و سکون
 حروف و او شاکوفه فی الحقیقه الفات چنانچه محققان
 گفته اند **قوله** که افتد که نین نیم هم سرور **قوله** مانند قار در خبری
 افتد یعنی احتمال دارد و واقع شود نیمه یعنی طرف چنانچه
 غیر معنی **قوله** ترسد که در آنست یعنی کند بطریق
 استفهام انکار است یعنی باید که ترسد **قوله** که خود بجهت
 اسیر **قوله** بدی با و تنگ است **قوله** اگر سرهند بر خطت سروری
 سر بر خط نهان عبارت از مطیع شدن یعنی اگر سرور اطاعت
 تو کند **قوله** از آن که صدره چون بری **قوله** صدره یعنی صد بار
 ششون بیاز فارسی و چون بی یا یعنی شکر کشیدن بر شکر بکار
 بهند و تواند گویند **قوله** که خوشتر و دشمن بود و دستدار **قوله** ز نلیس همین
 ز بهار **قوله** خوشتر معنی فراتر مضاف است دشمن یعنی اگر کسی از قریب
 دشمن دوستار تو شود از نلیس و مکر او هرگز از من مشو چنانچه علت است
 در عهد ننگ است **قوله** که جان ز آسب دشمن بود **قوله** که مردود
 دشمن بشمرد **قوله** یعنی که جان عفو از آسب دشمن است که بر او که حیاط
 سجدی نماید که دوستار هم دشمن بشمارد و اعمال کلی را بشمارد
 چنانچه گفته اند الحزم سور الطرب یعنی دور اندیشی بدکان
 بودن است **قوله** نکهدار و آشوخ و کتیه **قوله** که در اندیشه خلق کتیه **قوله**

کیسه بر یعنی کیسه برنده که در هر پطرا را گویند معنی آنکه در جواهر آن کیسه
در کیسه او ^{محموظ} میماند که شوخ نماید و هر خلو را کیسه بر و طرار
و اندر چنانچه مردمان کیسه خود را از دست طرار آن محافظت
مینمایند و بر از هر کس محافظت نمایند که مبادا این شهر طرار با
قد سپاه که عاصی شود از امیر یعنی سپاه که از امیر خود عاصی
شود و بفرمانی او نماید و لا و لا گذاشته بخدمت نوازید **قوله**
نواز موز را سپاه نگر در از نه بکس که دیگر بنشین باز
نواز موز جانور که نواز گرفته باشند و هنوز با مردم آشنی نگرفته باشد
و تعلیم با جمال نیافته و مراد اینجاست که نواز خدمت آمده
باشد و خلق و اطوار او بوجه حسن معلوم نشود معنی آنکه
چون شخص نوازده را کالیه فرمائید احتمالاً کفیل بر مکن و او را مختار
مکردان بلکه کفیل از و بایر و نگهبانی بر و کمار خا پنجه جانور نواز
که سخت می پرازند در سپاه او در از مسکینند و از بای او
چه اگر با کس نیند بریده برود و باز به **قوله** جو اقلیم نیش
بجنگ و حصار گرفته رحمت بآئین بد از حصار با لکسر
محاصره کردن و قلعه کذا فی الاستقامت پس اگر حصار را در ^{میت}
بمعنی محاصره دارند معطوف می بر جنگ و اگر بمعنی قلعه
گویند عطف او بر اقلیم باید کرد **قوله** اسیر بالهد رسم
دار اسیر

و آراشتر میخ آنکه معنی آنکه چون اقلیم دشمن سخت محاصره کردن او
 گرفتن با اقلیم و حصار دشمن را بجاگ کردن معنی را آریسان
 ملک است و سابق یا بهتر از او بدار آورده اند که سکندر در شهر طغر
 یافت و شمشیر از اهل آن نیک گرفت این خبر با بسطاطا رسید
 وی سکندر عتاب نامه نوشت که اگر پیشتر از طغر معذور بود در قتل
 دشمنان خویش بعد از طغر چه عذر دارد در قتل زبردستان پیشتر

فصل که بنامی خوردندان چون در برود از حلقوم بیدار خون خورد

دندان بخون بریدن کنایت است از آمدن بر چشم و قصد هلاک

کردن حلقوم با لضم نایک و یعنی چون برسد اقلیم دشمن که بعد از

طغر سندان تواند بیدار کنی ایشان از دست تو به تنگ آمدن

در بیهلاک خواهند شد و البته ترا هلاک خواهند کرد **فصل** در بیان

ترازو بر باد لبان تر یعنی آسوده تر و این ترکیب از قبیل

کول است معنی آنکه ساکنان آنند یا چنان معاملت نماید که ایشان

در حال که محبت دارند آسوده تر باشند از آنها در حال که محبت او

حاصل آنکه چنان گم که آسودگی ایشان در عهد نویستند

از آسودگی ایشان در حال که محبت او بودند حاصل آنکه چنان

که آسودگی ایشان در عهد نویستند از آسودگی ایشان در عهد

فافهم **قوله** مگو و تمن تیج زن بر در آن که انبار و تمن شهر اندر است
 یعنی اگر شهر یا نیز اگر در ستان ایکن و تمنان تو خواستند و با تمن سپردن
 مقفون شده ترا هلاک خواهندخت و در بستر تو بر در و تمنان فایده
 نخواهد بخشید زیرا که یاران و سود کار او ویران همان شهر باشند با ندون
 اند و ترا مضرة پیشتر تو اندر سیاه بهته و قوف التبان بر اسرار تو
قوله جو بهمن بر آن خواست شد چپ آوازه فکند و بر در آن
 بهمن بالفخ نام شاه ایران زمین که لر و شیرین سفند یار نام داشت
 ز المبتان بضم با و سکون لام و کسر سین و کسر لام و سکون سین
 نیز آه نام لایت آبا و جد او در ستم و کوفتگی و مازندران
 از مصافات است و ز اولستان بود و نیز گویند خواست شد
 یعنی خواست ز ستم **قوله** باز و توانا ناسپاسه بر همت از
 ناتوانا بخواه همت بالک و الت شدید قصد کردن و اندیشه
 و مغز و عا که جمعیت خلطه بسیم هم آمده و اینجا هم مراد است چون
 لحمه تدبیرات جنگ و مغاوب ساختن و تمنان و طفران
 بر ایشان بیان نمود خواست که اهم تدبیر است که همت از ستم
 است از در وطنان و گوشه نشینان بیان نماید و ختم باب
 بر آن کنند نامناست بیاب آینه مرکز کرد و چه بهمت خوار
 و فتنه فایده

طفران و تمنان

و فنی فایده تمام میدهد که بد ایشان حاکم کند و چیزی را مقدر
 در پیش نهد که مرزاد الکرام صغریه بدین راجع صغریه بدین سر این
 بیت در و بیت آینه که هر موردی که معنی اندازد و نمود ختم باب
 بر آن کرد آورده اند که سپاه اسکندریه و القریه بطریق شکایت
 عرض نمودند که مهمله بالمشاهیر سببی ما سرکنجام میاید و ما در برابر
 جانفایه میکنیم و تو سیم وزیر بر فقرار و خاوت کز میان می افشاید
 و کاری از این میانکند اسکندریه در جواب ایشان توقف فرمود
 تا هم رویداد و فتح کردن قلعه از قلاع در خاطر نشاند و چند شاه
 تروداده نشانی بجای آوردند کار نکشید و در خدمت و سر
 چینی میفرمود و آخر الامر بادشاه از کوائف دانان آن دیار پرسید
 که اینجا درویشی هست که بد و رجوع تو انکار و گفتند که درین نزدیکی غار
 است که درویشی اوقات خود در آن غار بسر میبرد اگر پادشاه قدم رخ کند
 دور نباشد پیر شمشیر و دست خدمتکاران و خدمتگذاران را همراه
 گرفته بدان غار برود و درویش را در یافت و بجهت سرکنجام فتن
 مهم التماس میست کرد در درویشی که در آنجا در دست برداشته و لب
 جنابند بر آمدن دعا از دستان همان پادشاه بر آمدن آبراه
 و افساد دیوار قلعه بر زمین همان چون اسکندر بدولتخانه

مراجعت کردم و مژده فتح آوردند گفت چون در دست بدعا برداشتم
من بهمان لحظه دانستم که این بخار از پیش بای من برود و ششم سپاه
زبان محند بر **شاه** و بد که شاه جهان شاه هر چه بعلت می آرد همه
غیر صواب و پنداشت با سر با خطا و قوا فل مسایر مالی بقعه
بهمت صاحب همتان راه بمنزل مقصود و غمخیزند **قوله** دعای ضعیفان
امیدوار از باز و مردی به آید بکار چنانچه گفته اند هم الرجال
تطلع اجبال **قوله** هر آنکه استعانت بدو بطلب برود اگر بر فریدی
زدا و پیش برود استعانت با کس یار خواستن بر پیش برود
یعنی سبقت کرد و غالب بشم حاصل کلام آنکه در جوهر درویشان
بایکدو در کار از امداد از ایشان باید بخواه که مقایسه ابواب
سعااة درویشانند و وسایط وصول فیوض را ایشان **قوله**
بجز درویشان همت ایشان را بدو فعه راه ماگردان تا از
دست اندازد برین زمان نفس و شیطان بسبب است بر منزل مقصود
سیم آریب العالمی باب دوم در بیان جان قوله
اگر شو شمندی بمعنی کرار که بمعنی ز صوره مانند بجای **قوله** کس
کاف فارسی یعنی میاکن و معنی مصراع دوم آنکه صورت
میکند و معنی بجای مانند در بعضی نسخ نه صورت بدون لغوی **قوله**

قوله غم خویش در زندگی خور که خویش. هر دو نبرد از احرص خویش
 خویش در آخر مصراع اول بمعنی اهل قرابت است و در مصراع ثانی
 بمعنی خود پس در قافیه خطبه نباشد معنی آنکه غمخواری خود در زندگی است
 خود کن و ذخیره عاقبت بنده و احتمال پر خویشتان و وارثان بمن
 از امر لغو مقرر صدقه برای من خواهند داد زیرا که ایشان بجز خویش
 چنان گرفتار خواهند شد که اصلاً از مرده یاد نخواهند آورد و احوال او
 نخواهند پدید آمد **قوله** مگر بگفت دست نه بر چه هست که فردا
 بندگان گزینی پیش دست یعنی بر چه هست در راه خدا بتعالی
 بجز فروع او و لافاق کن و خلف آن مگر یعنی بخار و اساک
 مورد زیرا که اگر اینچنین بود فروع بر **قوله** پوشید ستر در او
 گوش که ستر خدایت بود پرده پوش **قوله** ستر اول بفتح است بمعنی چیز
 که از اباید پوشید و ستر ثانی بکسر است بمعنی پوشش رویت که در
 ابوسعید که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما سکتا مسلما تو با
 عرب یکساه الله من خضر الجنة یعنی بر مسلمانان که جامه پوشانند مسلمانان را
 در حال برهنگی پوشانند و از خدا تعالی از پوششهای سبز که در بهشت اند
 کذا فی مشکوٰۃ المصابیح **قوله** مگردان غریب از فرات بلفظ
 مبالا که کرد در بدرنا غریب **قوله** غریب یا الفتح فقیر و آنکه از لاف

دور آمده باشند در کتبه العباد گفته است که فقیر غریب آید روز
 صیافت کند و زاید بر آن صدقه است و چندانی عطا او را بد
 که صیافت شبانروزه بدان قطع تواند کرد **قوله** نخواهند بر در دران
 لشکرانه خواهند از در مران: یعنی تو بر در دران سائل نیستی که
 خدای تعالی ترا بدان محتاج از خسته پسر شکر آید این نعمت سائلان
 از در مران و بهر وجه که تو ای او را ارضی گردان اگر چه خوشتر یا ^{بعطاف}
 انکسایم و لا ایل حق ملو جبار علی فرس و شریعتی الله سلیم
 گفته جو سائل بر در بیاید بانگ درشت بر و نترند و الا هزار سال
 دلا کس روزی معذب شود بلکه سوال او را غنیمت شمارد
 و بجهت چیزی است خوف بلا و سخطه بدید و اگر چیزی نیا بدگوید
 از قنا الولد و ایاک و گفته اند العیال بدیته الله عار باب
 المومر و جو سائل بر و نیاید باید که اند و بکسیر شود که از تم تقصیر
 و عتده که حق تعالی بعقوبت آن هدیه جفا از مر باز صفت است لیکن
 در فتوی بر سه از منقطع می آرد که ای مبارک گفته جو سائل
 بنام خدا تعالی طلب بد بوندند که محقر را تعظیم داد و غیر او گفته
 که اگر اندکی دهد باک نیست و در رضای الله حساب گفته سائلی
 که بر در طلب زنی یا تعنی کند فاضلتر است که او را ندهند **قوله**
 پند مرده را سایه بر سر فلان **قوله** پند مرده بمعنی منتم یعنی نابالغی که پند

خدای تعالی
 در کتبه العباد

در کتبه العباد

مرده است و چون بالغ شود در ایتیم ناکویند که لایتم بعد الباع و شرع
 آورده که شیم را در عیال خود دارد و بر فقی و آن پیشتر آید و هزار اجنت
 است و فی احدیت انا و کافل التیم که تیر فی اجنته یعنی در عهد
 کنند شیم همچو این دو انگشتیم که سبابه و وسطی است در هشت **قول**
 الا تا نکر دو که عشر و طعم بلرز و هم چون بگردیم در محله خانی آرد
 که در خبر است از بیضا میر صلی الله علیه و سلم وقت است که آسمانها
 بنالد و عشر و کرسی در شری آید یک وقت که شیم را با بریاند
 بناحق دوم وقتیکه زانی از زنا غسل کند سوم وقتیکه از مسلمانان
 تکلیف اول یا امام فوت شود آسمانها بنالند و یگویند که ای بار خدای
 اگر زمان شود بر سر آن بنده بر شیم و زمان خدا بیغالی و داد که ای آسمانها
 صبر کنید بنده است شاید که توبه کند **قول** بخواب نذر شود و صد خجند
 صد پیشوا و سردار خجند بالضم نام شهر است در بلاد ماوراء النهر
قول همگفت در روزهای جمید میجمید بحجم فارسی یعنی منجمید و نیاز
 میرفت **قول** مشواتوانی از رحمت بر که از رحمت بر بندت خود رحمت
 بری رحمت در مصراع اول بر او مهمله است معنی بخشش و مهربانی در
 ثانی بر دو رحمت بر از معنی است بمعنی رنج و بر اول بمعنی سبزه است
 و ثانی مقابل آری یعنی آنکه تا توانی از رحمت سبزه مشو زیرا که چون
 رنج از مردم بردار و بر طرف ساز رنج از تو بردارند و رحمت
 رسانند **قول** جو انعام کرد مشو خودیست که منم برم و بگران زبرد

کتب
 خطی
 خطی

صدقه بر او اذی

مراد از دیگران کسانی اند که بر آنها انعام کرده چنانچه از بیت
 مفهوم میشود یعنی انعام و صدقه را بر او اذی آلوده سازنا آید
 باشد که قبول نهند قال الله تعالی لا تطباوا صدقاتکم بالبر والادب کفره
 که من ذکر است بهل و اذی اظهار است بزبان یا من خدمت فرمود است
 و اذی سز نشتر نمودن یا من تکبر است بعبا و اذا باناک درشت زدن
 بر فقرا و در غیر العلم گفته افریب بصواب است که در عبارت است
 از آنکه محمدا محسبند دارد و حال آنکه محسب کتب و صدقه است
 که او را بصواب رسانند و از عذاب رب نمانند و اذی آنست که در
 راجح رسانند قبول که او را بکدام سز نشتر کند و بفعل که در
 ترشتر کرده حسرت بچین با فکند و مراد از اطلال صدقه بر او اذی
 آنست که ثواب صدقه می رود اما ثواب احسان باقیمه اذانی
 شرح عبر البقیة **قوله** نه شمشیر دوران هنوز آخته است آخته
 بالدیور کسبیده و امین مصراع بطریق استقنایم از کفار است
قوله غلط لغتم اخلتق پیغمبران یعنی آنکه گرم را سیره سر و لا خوا
 ام غلط است بلکه گرم از اخلتق پیغمبران است **قوله** شنیدم که
 یکپخته ابن السیاب نیامد بهمان سر را خلیل **ابن السیاب**
 یعنی ریگندی بهمان سر را یعنی نکر که آنرا خانقاه نیز گویند در شریعت

الاسلام

الاسلام آورد که ابراهیم علیه السلام بر او همان متر بنا کرد و چون
 ابوان بجانب چهار اطراف زمین و خلیف خلیف است بمعنی
 قاعلی یا مفعول از حلت بالضم معنی دسترخوار صمدی که
 آن مقصود بناست و این لقب ابراهیم علیه السلام در وجه تعلق
 او بین لقب گفتند که در عهد و قحط پیدا بود و چون مردم خود
 مواید او بودند زمین بیشتر جوع نمودند ابراهیم علیه السلام
 هر چه داشت بر ایشان میبار کرد و بهر که انبار شهرت چند قطار
 شتر مبر فرستاد نزدیک دوستی که معتمد علیه بود تا قدر طعام
 از مصر بشام فرستد چون پیغام رسید و مصر رسید گفتند
 ولایت ما نیز اثر قحط و گران ظاهر شده اگر فی الواقع ابراهیم
 علیه السلام این طعام برای خود طلبید بهر نوع که بود چاره نمود
 نمود اما شنیدیم که بی فاقه زدگان بدو لشکر کرده اند او
 بگرم و سماحت بیله میخواستند که این طعام بر ایشان صرف نماید
 القصه کنیم ببلد زمان ابراهیم علیه السلام نداد و بیها نشاند
 ضرورت بازگشتند و ایشان را شتر آمدند شتران خالی شهر در آمدند
 چه بیله کدایا و سبویان چشم بدان داشتند که شتران خلیف از مصر
 با طعام فراوان خواهند رسید شتران با آن شهر حوالی تا بران
 یک

۱۶۲
 ترجمه ابواب ابراهیم علیه السلام جلد اول

بر ابراهیم
دوم
راجه خورشید
دارد بود

نخاسته
نرم کرده و در دند ابراهیم از نخال تنگدل شده و بر مسجد نهال و در آن حال
سایر و زوج ابراهیم در خواب بوی چون بیدار که جوانان پر دید و خوشنقل شد
سر یکے بکند و اردوی بغایت سپید و پاکیزه بیرون آمد باره از آن
خمیر کرده و نان خخته بعال و اطفال و در روان داد چون ابراهیم علیه السلام
از مسجد باز آمد بزرگان باور رسید فرمود که این از کجاست گفت از نزد
دوست مهر تو ابراهیم گفت که این از نزد یک دوست من است خدا بی
جهت میرادوست گرفت و طفت به خلیل الله کذافی اندوار و غمره من
و در مضمون احکام گفته انما سمی الخلیل خلیلا التحلله و حصن جمع
بالبذات الکبیهه کما یتخلل الالون المتاون او یتخلل الحق
وجود صورت ابراهیم و کل حکم لصح من ذلک **قد** از فرزند خورشید خورد
بکاه مگر سوا نیز در آید راه **بکاه** یعنی وقت بیدار بود و فارسی
نیز آمده کذافی الکشف در شریعت اسلام مراد که طریق ابراهیم
علیه السلام آن بود که بی مهان چیز خوردی و سوار شد چند میل
در طلب مهانان رفتی و مردم ابو الضیفان خواندندی گفته اند
اول کسی که سنت مهانیه نهال ابراهیم خلیل است علیه السلام
و در صورت معنی احوال غذا و وقت بی و بر آمدن هر یک از
دیگری که شا چال خلیل است متاثرین **قد** به تنهایی در

چوبید تشبیه ربی زاوی و ضعف و نزار است چه بینام در خسته
 است که بار ندارد و مانند آن **جند فود** بدلد از اثر مر حجابی بگفت برسم
 که جان صلائی بگفت **مرحبا** کلمه است که چون کسی بید برای اظہار
 است بقدم او گویند یعنی آمدی حاجی فراح را و حاجی فراح بالبطریق
 دعا و نیز معنی خوشتر بالکذا فی الکشف صلا را و از خواندن بر اطعام
فود نعم گفت و بر حسب است کام **نعم** بفتح تری معنی آرد و این کلمه
 که به کام مقبول کردن چیزی گویند **فود** چو اسم آغاز کردن جمع **زیر** بناید
 حدیثی بسبح از اینجا معلوم میشود که در ابتدا اطعام خوردن بسم الله بند
 باید گفت تا دیگران نشوند و غیر العلم تصریح بدان نموده **فود**
 نه شرط است وقتیکه روزی خوردند که نام خداوند و ز سر بر بند بطریق
 استفهام زنگار است باید دانست که پیران طریقت فرموده اند
 هر لغت که بغفلت خورده شود از آن غفلت نباید و اگر بحضور خوردند حضور
 بر حضور آفراید و کوشتی که از آن زاید غیر بجز کرد و تار یکے کردن آن **باید**
 پس باید که بوقت طعام خوردن نیک حاضر باشند و غفلت را **باید** **بند**
 خصوصاً در اعتبار آن که چون در بنای آن خلایق **باید** **بند** **بند**
 شود آوار به بند بنابر آن **بند** **بند** **بند** **بند**
 و گفته اند که در لغت اول بسم الله گوید و در ثانی **بند** **بند** **بند**

و در آن وقت بسم الله الرحمن الرحيم و کرد را ابتدا فراموش شود و وقتیکه یا اگر
 گوید بسم الله اوله و آخره و چون وقت قضا حاجت بول و غایب وقت
 ابتدا حدود ششها شراب و طعام است لهذا حضور در آن هنگام
 از اہم مقامها دانسته اند **قوله** که نشینم از سپر آذربیرت آذربیرت
 بالمد و بدل معجمه آذربیرت **قوله** که منکر بود پیش پاگان بلند
 منکر بیغہ اسم مفعول زنت و ما خوشتر **قوله** کرد بر عمر بندان مزن
 که ایستاد و شید است و ان مکروفت کرد بکسر تیر **قوله** بخور زره
 از کت لغت معاوم شده و لکن شرح محقق بطریق قضایه گفته که
 ماضی ماقبل مفتوح جز لفظی که پیش از آن الف است و ضرورت
 کت و ماقبل معنوم بجز در کلمه که قبل از او بود و محذوف
 شده منظر نباید دانستنی ناشی از تصور تسبیح است چنانچه لفظ ده
 ترجمه عشر و صد که کلمه آفرین است و نه ترجمه تسبیح و شد کلمه تسبیح
 بدان گوایر میدید مگر آنکه محض کلمه کلمه که ماقبل آخر اول از جمله
 با فرق شنای قاطع و لاق بفتح زار معجمه و ون لایه مہمله
 یونفاق و دروغ و شید بالفتح فریب و کہ بر سر بند چیزی
 لبترا چیزی بود معنی آنکہ احاسنرا بند کن و منقطع ساز بعلت
 آنکہ انگیر صاحب فریب بود معنی است و آنسر صاحب مکر و فتن

در آن وقت
 بسم الله الرحمن الرحيم

یا انفقوا

یا اینقول سایل دروغ و فریب آن فعل و فکر و فن بلکه هر کس
 که اظهار احتیاج نماید بزبان مقال یا بزبان حال تو سب مسویر ^{حیات}
 بر آنکه خیا از اجر منیت و مکر و فریب در نظر مبارک و بالکنی است
 بدو عاید خواهد و تو صدق منیت بمتوبانست اخذ در و ذوق خواهی رسید
قوله زبان میکند مر و تفسیر دان که علم و ادب باشد بنان ^{مفسر} چون عالم تفسیر
 بهترین عیاشی بود و تخصیص کرد آنرا از انکه اولاد عالم دیگر علوم فخریه و دینیه ^{و عهد}
 داخل است لهذا بعضی نسخ مردی ^{در آن} و معتد ^{قال علی} اسلام
 اقروا للقرآن و لا تأکوا و ابه و مراد از فرض علم و ادب آن چنانچه
 آنست که عالم و ادیب بودن خود ظاهر نماید تا فوت حاصل شود و چون
 اظهار این معنی بجهت تحصیل قوت که ضرورتترین ضروریات است موجب
 زیانست بر آنکه در آوردن فضول دنیا ولی که موجب آن بود نعم اگر
 علم و بزرگی کسی بدون قصد دین فروشی ظاهر شود و مردمان ^{تفسیر}
 بجهت حصول رضای موی تعالی خدمت او کنند و چیز بدینند و او قبول کند
 باینکه نبود ^{ولیکن} قولستان که حسب ^{حزب} و از آن ضرورت است
 بر خست ^{یعنی} اگر چه اظهار علم و فضل خود برای تحصیل چیزی از
 دنیا در حق حساب آن موجب زیانست اما از آنکه نظر بر علم
 و فضل او نموده البته خدمت او بجاری و سعادت خود بنابر آنکه این چنین

مجلس

تساع کران بهار او از آن می فروشد در نصوص زبان او و تو چرا
 بخبری که سورت **قله** که دانیکه از او بردم ده است. **دانش** نش
 یک از دم و من با کفح و تشدید و فارسیا بتخفیف خوانند و زنی
 مخصوص معروف و در عرف شرح وزن من چهار است و استایک
 ستر **قله** بگرد از سخنهای خاطر پریش در وزن دم چون در خانه **لشتر** خاطر پریش
 یعنی پریشان گشته خاطر صفت سخنهای **یعنی** از سخنهای در
 که پریشان گشته خاطر است و در وزن دل امر از **لشتر** و مجروح ساخته چنانچه
 در خانه را **لشتر** کرد که هر وقت که **قله** میگوید **قله** خواننده سخن نایب
لله بصرف لغت **یعنی** بر نمیکرد و در **صطلح** بخویان **کلمه** است معر
 که در آخر او که **لشتر** در نیاید و مراد اینجا آنست که از در بر **لشتر**
 و همیشه بر در و از **لشتر** میانه و لفظ نایب که در لغت **یعنی** در
 و از **لشتر** امری لطیف بدین میکنند **بعض** شرح گفته اند که مر
 آنست که همیر خواننده است که از صرف **عشوه** و قابل **الضراف**
قوله که آن قلتان حلقه بر در زرد **قلتان** بفتح قاف و بتقدم
 مشناه بر ربا موجه **لشتر** را گویند که بر افعال **قبح** زرد **لشتر**
 واقف کرد و چشم از آن پوشد و دیده نادیده کنند
 بزبان **لشتر** که گویند حلقه بر در زرد **یعنی** حلقه **لشتر** که بر در

آز چنان

از اجابین و بر زدن تا کسی که اندون خانه است آنرا شنیده
 بر مریاید **قول** درستی دو در آشنش نهال **در بعضی سکه زر که**
 شهره دارد **قول** کدایی که بر شیر زین نهال بوزید آفر زینم دهد
 زین نهالک شیر عیار است از مسخر و منقال که درین آن مورد کفنه
 بیخه سختی دارد کردن قوی دروغ زین و محال کوی و ابوزید
 شطرنج بازی معروف است در شطرنج باز ضرب المتک شده
 و ابوزید در آن است که طرح مهره ابوزید **طرح شطرنج**
 باز در بعضی طرح ابوزید هند و قشده و بیخه ابوزید
 نهالک در میان معنی ابوزید **قول** است یعنی این شخص جان حله که
 کدایی است که با فسون و سانه شیر از منقال مسخر خود کردند
 و زین پرت نهالک سوار شود و جان عیار و منسوبه است که
 طرح ابوزید داده با ابوزید که در شطرنج بازی مهارت **نام شطرنج**
 شطرنج باز و متعارف شطرنج است که چون شطرنج خود
 متعارف خود میداند طرح مهره داده با و شطرنج می باز دو فرزند
 بالفتح و قیام بالکسر مهره است از مهره شطرنج که از او زین
 و در کتب اللغات گفته که از شیخ واحدی شیرازی باسیح **مصباح**

قوله در شوح چشمی لوسر کرد **قوله** الاثانه پنداری افسوس کرد

سالوسر فریب و چرب زبانی افسوس بالفتح ستم و سپراهی

قوله که خفدا بکند آستم آبروی ز دست چنان که پشیا و ده کوی و حنیر

که بدان آبروی خفونفاه دارند صدقه است چنانچه در حدیث آمده

ما دنی المرار بجز صدقه که صدقه که ما فی الاحیاء که بر زلف و بار

هر دو فارسی مضموم و مزد زیرک و فریبند **قوله** بدو نیاید بیدل کن

سیم و زر که این کس خیر است آن دفع شر کلمه این که موضوع

برای قریش است بیدل کردن سیم و زر بر نیاید و آنکه موقوف

عست برای بعید بیدل کردن بر بدو شریعت الاسلام گفته و پیوند

والی الناس بالاحسان الیه برهم و فاجر هم الی من هو اهل والی

لیس له باهل و باید دانست که مراد از بدو کس است که احسان

نمودن بوی موجب مزید بدی نبود و الله از احسان کردن بوی احترام

باید کرد چنانچه در کلام شیخ خواب آمده **قوله** جو روز قیامت بود داوری

محمداست که مستغرق باشم با بعد یا بما قبل **قوله** که غلب

درینم شوی و دارد مقال **قوله** نه در چشم و زلف و بنا کوش و خال

درینم شوی یعنی در خلق حسد ملان بنا کوش لضم و بار و کاف

و و او فارسی مقول کوش آنکه بناز عذار خوانند و بعضی بفتح باری

اما که خطاست

اما بکسر خط است چنانچه صاحب مدار از مسکن ذری نقل میکنند **قوله** یکی
 رفت و دنیا از او صد هزار خلف بر صاحب بدیهه نوشتار لفظ برد
 در قول او خلف بر در برابر هم که متقابلا آورد چنانچه در نسخه عتیقه
 معتد به بادیده معنی آنکه شخصی از اینجهان رفت و مرد و صد هزار دنیا را
 پس او بمیرد آن پس صاحب بدیهه نوشتار و در دیگر نسخه موجود بود
 با اوست و در صورت صاحب بدیهه نوشتار خلف معترض
 مانده معنی آنکه یک مرد و صد هزار دنیا ترک گذاشت و یک سر صاحب
 نوشتار را داشت و در بعضی نسخه مصرع اول چنین است
 یک ماند دنیا از او صد هزار و صاحب بدیهه نوشتار با او عطف است با آنکه شخصی مرد
 و صد هزار دنیا ترک او ماند و وارث او پسری بود صاحب بدیهه نوشتار
قوله ملاست کن گفتند ای با دوست یکاره پریشان ملن **قوله**
 هست با دوست یعنی مسرف و بیفایده خرج کند بیکاره یعنی
 یکبار **قوله** چو در تنگ دست ننداری شکیب نکلهدار و در **قوله** خیر
 حبیب فقها گفته اند که شخصی که در تنگ دست صبر نتواند کرد ترک
 کردن صدقه تطوع در قول او بهتر است **قوله** بدختر چه خوش بالوی **قوله**
 که در نو ابرک سینه بنه اینجکایت از مقوله پس از اهدا
 یا زاهد نو اینجی جمع و کثرت سباب برک سینه یعنی سامان

برای روز سنجی **قول** بر بر کنی چشم بپوش سپید دیو سپید نام گوید
 که رستم او را کشته بود باز نذر آن کذا فی الکشف **قول** بدام آورد
 سحره جنی بر یو **سحره** جنی بفتح صال نام دیویست که آنکس تری
 سلیمان علیه السلام غایب کرد و بود از او سپید هم گویند و **سحره**
 جنی مثله کذا فی الکشف ریو بالکسر و یا فارسی حایه و فریب **قول**
 که بی هیچ مردم طیر زده هیچ **بیج** اولک بمجنرال و فلو سر و یا سید
 و هیچ تانی یعنی چیز **قول** چو مناع خیر این حکایت بلفت ز غیبت
 جو امر در ارک سخت **مناع** بالفتح و التشدید بالنعناع یعنی
 بسیار منع کتک **ارک** سخت یعنی قرار نیاید معنی آنکه چون آن ملا
 کتک که مناع خیر بود این سخن گفت آنضجبل که صد هزار بار از بند
 یافته بود چنان غیبتی امر کرد که از این سخن گفتن بقتل **قول** مراد
 که پیر منت **پدر** گفت میراث جبرست **دستگاه** مال و مایه و من که
 ضمیر مستطام است محتمل است که عبارت با از بیار از پدر زیر که هر دو **مستطام**
قول نه ایتان سخت نکلمه شتند **خت** بالکسر و التشدید
 خاست و تند امی **قول** خورد و شور و خجاست و را **رسان** آنکه می
 در از بهر کسان **دخوت** آمد و بند و سیا و پید **رسان** و خست
 او را از مال او مگر این سچیز اولیچه خورد و خال را پاید و کهنه

یکسید زنده

از این سخن بسیار است
و در این کتاب
مورد ذکر است

یا بخشید و ذخیره عاقبت نمود لکن جز اینست آنرا برادر مردمان
 گذاشته می رود کذا فی الکشف **قول** فرومایه ماند بجهت بجای
 ماند یعنی بگذارد اینها **قول** مشایخ همیشه دعا خوانده اند
 سحر که مصلد برافت اند دارند یعنی تصور کرده اند که ما این دعا را
 که بر این مصلد خوانده ایم گویا که او را آلوده و ناپاک خسته ایم پس تصور
 مصلد را بر نشانده اند تا از آلودگی دعا و او را در این پاک شود
فصل نه از مشتری که از زحام مگس **بسیار** هفته که او نرسد است
 زحام مگس زار معجزه و بجا و مهله مزاحمت و این مگس کذا فی
 والمدار و کاف اضرایست بمعنی بلکه معنی آنکه نه از گسرت
 مشتری بلکه بسبب مزاحمت و این مگس یک هفته شده است که روی
 او کی ندیده است یعنی که در بازار و بیرون قریه دکان او بگذشت
 که مگس بچسبید بر آن گرد آمد که از خوف مزاحمت آنها که کرد آن دکان
 نمیتواند کردید **قول** بدل داری آموزد حسب نیاز **بزرگ** گفت کاین
 باز این روستای **بمعنی** این دیه قالی اشارت بدان بیان
 فروش است چه در غلب روستایان این مسکن بند چنانچه
 در معظم بلاد هند معاینه شده و قول اول باز بمعنی بتردد و
 بسیار متعلق بمصرع اول است و در اکثر نسخ کای

روشنایی لب از بجز فندای و روشنایی که مراد فنداست یافته
 شده و در صورتی معنی آنست که ای روشنایی بدو موافقت کن و از
 دوکان او بقرت بنما و معاد بعضی دیار است که شوهر زن را بوقت
 دلدار و شفقت بروشنایی و آنچه در معنی اوست معبر بسیار **توله**
 با میدا کلبه ایجا گرفت **مزدی** بوفت زو و گرفت **کلبه** ^{لضم}
 خانه تنک و یار یک و دوکان را هم گویند باعتبار آنکه در غلبه او
 تنک می باشد و گرفت یعنی بازداشتن و منع کردن ^{معنی}
 آنکه مردی نبو او را از منفعتی که از ما توقع میدارد محروم داشتن
توله کرم سپه شاه مردان عیال است **آورد** اندک سالی بدو
 مرتضی عیال کرم ایبه جهه آمد و سوال کرد حضرت امیر یک از فرزندان
 بزرگ و خوراک گفت پیشرو والد خور و باوی که آن پیشش درم که پس
 است بده که باینهم در و پیش و هم **حضرت** فاطمه رضی الله
 عنها فرمودند که آن در وجهه آورد نهاد بودیم چیزی بدید و چیزی
 نگاه دارید حضرت امیر فرمودند که بنده را کمال ایمان نباشد
 تا بد آنچه تر در حق تعالی است **آورد** تر باشد از آنچه در دست خویش
 دارد پیشش درم را بد و پیش داد بعد از نماز عتیقه مرد سکنه
 داشتند بر مسفر و خشت لصد و میست درم **حضرت** امیر آورد **بخرید**

سخن است شاه مردان مرتضی رضی الله عنه

منافع شنید

بذکر

و في الحال بعد وبتا درم فروخت صد بیت درم از آن بخرد
 شته داد و شصت درم پیش فاطمه آورد و گفت هذا ما وعد
 علی لسان ابیک مر جا و بالحسنة فله عشرة امثالها سبحان الله که قولش
 او بر حق تعالی بخشد و بهتر بدرجه که فوق تصور بود که او
 العطا ما از دود یقینا از کرم و ساحت او سخن دانند از مقدور
 بیرون بود و بحکیم فی مدحه ما نال الله تعالی انما و لیسلم الله
 والذین آمنوا الذین یقیمون الصاوة ویؤتوا الزکوة وهم را کعون

قوله کرشمه حق ندی یافتی عفو تر سر از جاده بر یافتی

رحمت حق تعالی استکبری او فکر در غرور او را که او را در خطر

که در دل او خطور کرد بود متکبر بشدی اما رحمت او تعالی و استکبر و

اول آمد و او را از آن مرطبه بر آورد و بر حقیقت حال متنه سخت جانچه

در ایام لاحقه میگوید **قوله** یکم تا قف از غنیمت او آرزو داد تا قف

و در کشف اللغات گفته که مشهور است که تا قف نام فرشته است که آواز

از عالم غیب در مختصر شرح تلخیص از عجایب المخلوقات می آرد که از جن

نوع است که آنرا تا قف گویند **قوله** همان آسوده کردن به باز

رکعت بهر منزله این بیت از متمم مقول حافظ است
 در حدیث آمده اذ قال الرسول فی قلب المؤمن یوانیر محلات

ملاحظه

احسان کردن و حقش کردن
 است از در دود کوزل

قول برو تا ز خراست نصیب دهند که فرزند کانت بسختی در اند فرزند کان

بکاف بحرا جمع فرزندک لصغیر فرزند بدانکه خون و دال در قول او در

عقد جمع غایب است و در قول او بسختی در اند کلمه را بطه بسوزد است

ایطابنهور و قافیه تا یکان نباشد **قول** مسلم که را بود روزه داشت

که در ماند کار از دهنان چاشت تا چنانچه بدن او از برداشتن بار

سبک کردید نفس او از زیر بار هر صبر باید و در حدیث آمده الصدقة

افضل من الصوم کذا فی المشاوه **قول** خیالاً نادان نشین

بهم کسند عاقبت کفر درین چون در کلام سابق ذکر کرد که بالا روزه داشت

که همان آنکه روزه داشت او موجب فضیلت است و ندانست که بهتر در حق

او آن بود که طعام بسیار نیند و هم خوف خورد و هم دیگر از او خورد و بسبب

جهان خوف از کفایت که در حق او موجب منفعت است اینجا میگوید که

این سه امری است که تنها از آن با کساده جاها صال شد بلکه خلق نشینان

بمعلم اشکال است امر و آنچه از آن هم بدتر است از کفایت بند و درین

خوبی را میدهند پس بر هر طالبی لازم است که چون خواهد که چیزی علم را آرد

سخت بر علماء مستدین و شیخ متشره را جوع نماید و حکم آن در حق همه

مکلفان علی العموم و در حق نفس خود علی الخصوص در باب بعد از آن

بموجب سه عمل کند تا فایده بر او مترتب شود شیخ شرف الدین منیری

فرزند

از او

اصول است اینست بظلال جمال

قدس سر در مکتوبات خود میگوید که علم را معالمت بر این معنی مجاهدت و ریاضت است
 طهارت است نماز را هیچ معالمتی معلوم نبود چنانکه هیچ نماز بر طهارت نبود
 و اگر کسی مثلاً همه عمر معلم مجاهد و ریاضت گذراند که هست گویند چنان بود
 که سالها بود نماز کند ولی ایمان قرآن خواند اما میدانکه علم در نوع آنست
 علم کیست که از استادان بیاموزند یا بمجاله عمارتت بر میگیرند
 و دیگر علم آنست که از درون سینه پیدا آید و این نوع است بعضی از آن
 از درگاه نبی یا از سیدها می آید چنانچه بر آن میبندد و آنرا در کوفت و بعضی آنست که در
 لایه میبندد و آنرا الهام گویند و دیگر آنست که بواسطه بیخامبرال سینه صدیقان
 و بواسطه سینه صدیقان و پیران سینه مردان رسد و اگر در اول دریافت
 حکم در محاشی شروع نماید سینه درین خرد بر بال و در که مرتب بد بغير علم حق
 فی آخر عمر در او کافر او گفته اند متزهد معلم با ریحه شیطان است بهر وجه
 بد و با برکت در سینه نابل می آید که کاملتر سینه معالمتها شیطان آن
 جایگاه است که تخت او را صورتها نیکو نماید و در درش اندازد که
 این صورتها تجلی حق تعالی بر تو و او بفرستند از آن صورت تجلی
 حق است پس در کرده مجسمه و در آید و در او در ضلالت مطلق شود بعد از آن
 منع کند او را از صحبت علماء و محققین و شیخ مدفق که حق از باطل جدا
 و باو آیت مثل تو در محال که بدو رجوع کنی و دست او کنی و گشتند کلید

کتاب در معانی

و آن بول شیطان بود که چنانچه در آن ضعفی است و سبب غواخاق کثیر
گرداند و کاه و قوف بر نیاید و خطرات مردم اتفاقند تا این شیخ
چهارم معامله آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان را در آن ضمیر
خوانند و جوع و توجه و صدق بر وجه کمال آید و کاه بعضی از اخبار
مغیبات بر واقعا کند تا این شیخ پیش مردم احوال مغیبات اظهار
و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف خوانند و نظر
و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف دانند و کشف از
از کشف حقایق جدا نگردد و با آنکه شیطان تحت خود این آسمان
و زیر نصب کند و بر آن نشینند و جایگاه انبیا را خداوند تعالی بر
مُتویله شده بر تو تحلی میکند و با آنکه شیطان مرجهانرا
در اباحت اندازد و گوید که مقصود اصل و وصول بحق است سجا
و آن خود حاصل است و تکلیف از تو مرتفع گشته و کاه در محل
حلول فرود آرد بدینکه روحانیات و عاویات از نظر ما بر طینت ایشان نماید
و ایشان بیدارند که آن همه در باطن است و تحلی است زیرا که
در خارج هیچ نیست و در باطن نفس است نفس را در این بیدارند
و کاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و اتفاقند که این بصر است
که در باطن است و طریق سخاست از زیر بر طه است که بدانند که طه

طریق نجابت از نظر لغوی

صرفه سابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا و رسل در مشایخ
حقایق فوری بودند مع بدادزه از طاعت فرزند آشتند و تا
بر معاصی نگردند و نیز در قرآن مجید در احادیث هر فی سنت
مخطورات مجلس را به مجموع هر صاحب عقاید حقه و مذاکره صحیح
اتفاق دارند بر آنکه حق تعالی منزله است از حاکم و محلی **قول**
صفای است آب آینه نیزه و لکن صفای آینه نیزه این کلام
طریق تمثیل است مراد آنست که احتمال نیست همه کسان
ایمان نیند بلکه نظر با تجاصر باید کرد چه بعضی حیات
ببعضی سخامریات اند چنانچه گفته اند حسنة لا ابرار
المقبرین و روزة نقاد اشترک وجه در حق دیگران حسنة اما در حق
این باشد سینه است که مفوه حسنة است که از ان فضیلت است
و آن طعام که سرفشان است **قول** کفایت بقدر مرده نبود یعنی مرده
سپارد و کفایت آنکه و کفایت با بقدر وقت که سرفشان کفایت
و در اینجا خلط است **قول** که بقدر خداوند استیسه مباله این کاف
دعایه و استیسه معجز تو تکر است چنانچه نیستی معنی افلا سرفی آید
قول مرادش کم اندکند او وقت یعنی مراد کم بر افندای کم باشد
که مال و خمت بقدر است او بدست افندتا عطا کند و آنچه بعضی گفتند
که معنی آنست که مراد او کم در توقف افندت یعنی مراد او بر کفایت کلام

مستحق

از آن ابا می کند **قوله** یک دست کرم بچندین درم **کلمه** یک لفظ
 کلام است و هم کرم ضمیر مفعول است نه ضمیر فاعل **قوله** حکیم اندیش قدر
 چیزی نبود **و** لیکن بیشتر نشین نبود **کلمه** نشین بفتح با و پارسی چهارم
 از آنکه در دست **کلمه** کرم از آنکه بجا خرید و فروش در لاج دارد
 المدلوله در سخن بخت گفته که آنرا تا از فلش خوانند معنی است آنکه
 در مقدارها که آنرا **کلمه** از در خوانند بود در چشم هم نشین
 اما در الوقت **کلمه** نشین است تا بدهد **قوله** گفتند حاله جوانمرد
 که حاضر است ای سیم یا مرد را **کلمه** در اکثر نسخ موجود است و آنچه
 و شارح محقق حاضر بکن سیم آمد در اباضت سیم بسور آمد چنانچه
 در بعضی نسخ یافته شد تصحیح نموده یعنی حاضر بکن سیم را که بر
 آمد است و گفته آنچه در اکثر نسخ سیم یا مرد را **کلمه** تردید میان
 و مرد معشده نظر بقافیه جوان که در مصراع اول آمده غلط
 اقول لفظ جوان در مرکب معجز است و لفظ مرد جزو این **کلمه**
 گردیده و **کلمه** مستقل مانند سیر در **کلمه** تردید نظر بقافیه غلط
 نیست زیرا که مرد در دفع مانند **قوله** تن زنده دل مرده در **کلمه**
 به از عالم زنده مرده دل **کلمه** تن مبداء مضاف است بسور زنده دل
 و مرده در زیر **کلمه** یا خفته در زیر **کلمه** علی اختلاف النسخه صفت است

از آنکه در دست کرم از آنکه بجا خرید و فروش در لاج دارد

قافیه معلوم یعنی خلیل

و مصراع

و مصراع **یاز** خبر مستبداد یعنی متن شخص زنده دل که مرده زیر خالک
 بهتر است از عالم زنده تن که دل ایشان مرده **قوله** یکے دریا با
 یکے **لشنت** یا **برون** از رموز حیاشتی یافت **رمق** بفتح
 باقی جان بد آنکه قافیه **سیت** زن **لشنت** و حیاشتی است
 و انجیر قافیه را قافیه معمول گویند که بواسطه قصر فی ثالیة آنکه
 که قافیه واقع شود و اینجا قصر تحلیلاست و تحلیلا آنست که لفظی را
 پاره کنند و یک بخش اولی از قافیه دارند و دیگر بر اریب و الزام
 متقدمان شعر این را از جمله عیوب شمرده اند اما ظاهرند متاخران است
 که این را صنعتی مینمایند **قوله** خبر داد پیغمبر از حال مرده **که** در او **کنایان**
عفو کرد **روایت** کرده است ابوهریره رضی الله عنه که فرمود پیغمبر صلی
 الله علیه و سلم که مردی از ارم سقته یکے **لشنت** دید که از غایت تشنگی خالک
 منکس میخورد پس آن مرد موزه عفو گرفت و بدان آتشید گرفت تا سگ
 سیرا ساخت خدا تعالی عیال او را بجا قبول رسانید تا او را
 اهل بهشت کردند **کذا فی المشرق** **قوله** یکے **نیاور کم نکرد**
 کجا کم شود خیر یا نگیرد **کم** در هر مصراع بضم کاف فارسی است یعنی
 ضایع منقود یعنی بچکس نیاید ویرا که در باره سگت او **ضایع نکرد**
 و از جزای آن بهره نماند پس سگت که با نیکم **کشد** **ضایع** شود و **لشنت**

صدقه

شارح محقق گفته که بیه عبارت از حق تعالی است **محل تعجب است** **قوله**
 کرم کن چنانکه بر آید و دست جهانان در بر سر **تعمیر است** **تکلیف**
 یعنی که ترا میخیزد آنکه چنانکه از دست تو بر آید و مقدر تو **کرم کن** زیرا که
 حق تعالی در خیر تو بحکمت است و خیر و صدقه هر کس **سجده** او فرموده است
 مقدر خود را حقیر تصور بفرمونه از بنی آن امتناع مکن **در ترجمه** **الاسلام**
 گفته حقیر نه پندار چیز را اندک است که نزد او با آن بلکه عطا کند آنچه
 و همه انواع صدقه مغتنم شمارد چه صدقه بکمی و منیت راه نمودن
 کم کرده را صدقه است و همچنین از راه چیز اندک **رسیده** که بر راه
 باشد چنانچه خار و سنگ و اشکال است و اعانت در مانع در بار
 کردن چیز بر راه او و در برداشتن آن و نشان دادن نهالی و کاشتن
 نداشتن که جهانداران از آن خورند و عاریت دادن فحاکم
 جهانیدن برادر و لا مؤخرت عیال نافع و بنا مسجد و ساختن جابه و بهر
 که مردمان از آن آب گیرند و در عاریت دادن و میانند که عدل
 کردن و در راه برادر هم نموند و بخلاف سنگ سپردن سخن خوش گفتن
 که را با یکدیگر آشتی دادن و قربان زن حلال برای **تعفف** شارح
 محقق گفته که میتوان فقر بر کرد که موافق دستگاه خود بگردانم **تا کافر**
 مطیع با عیال آن یا چون احسان کن چه او سبحانه در راه
 نیاوی بر کسی مستور خسته و نفرموده که بفلس و بر نیاید کرد
و فلفل **باید کرد**

و بفلان باید کرد **قول** بقطار زر بیشتر کردن ز کنج **د** نباشد چو قراطی از دست کنج
 قطار بالکسر هشت هزار مثقال زیادت یا هشتاد هزار درم نقره باری
 پوست کاود دینار و درم و بعضی گویند که قطار عبارت از مال بسیار
 و بعضی گویند در وزن برابر آرد میباشند و بعضی گویند دوازده هزار اوقیه
 اوقیه چهار درم نقره و بعضی گویند قطار هزار درم اوقیه بود
 و بعضی گویند در دیت یکم در ماه و نزدیک بعضی قطار مقدار صد
 هزار دینار و بعضی گفته اند که اقل است هفتاد هزار دینار است قراط
 بالکسر وزن بیج جو کذاتی شرح الوفایه و در گفت اللعائیم دانگ گفته
 و در قنیه است که سه نم جو را قراط گویند دست بیج آنچه یک است
 دست آرند معنی آنکه کسی که کنج فراوان دارد و از آن کنج مال
 بسیار محتاجان صفت کند و او را بفتند آنکس است که
 محتاج نیست چیزی از آنکه بهم رسیده بفقیر در هر چنانچه در شرح گفته
 که افضل الصدقه جهاد المعطل اذا کان عمر طویع **و** تو باخاق سهیل
 کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا با تو سخت **د** در حدیث آمده است
 که با مرد از امام علیه السلام حساب اعمال کردند و چیزی را حساب نیاوردند
 آمد تو نگر بود و با مرد میان داد کرد و غلطان نمودند از هر دو
 تنگ بگیر بود در گذار یعنی غلامی بزرگتان امر فرمود که با سزاوارم

قطار و قراط

زود بر کرم و عفو دست از او بدارید که لذایع المشرق **توره** که نقادان را
بود دستگیر که یعنی هر که فاعل در آید و نماند و فاعله **توره** بازار
فرمان می بر او هر کس که برتر است و چاکر **توره** جو تکلیف و جاهت بود **توره**
مکن زود بر درویش عاقم چون مخالف است که شخصی که احوال
متخالفه بر او دارد شوند یعنی کامرانی و کامرانی گذراند و کلیه
بفقر و فاقه مبتلا کرد در از خدای تعالی میسر شد و بر فقرا و غریبانند
وزود مندر نمکین و قلب احوال و اعطاء و سرش و شخصی که علی **الدوم**
در ناز و غمت بیامند و بخینه روزگار فرسند بخورد دولت و کامرانی
خود بر رویان و محنت کشان منظر حقاقت می نگرد و از رخسار بندن
البان باک مندر و بنا بران شیخ او را اختصاص بخطاب داده
میگوید که چون تکلیف و جاه تو بر دوام بود و کامرانی نشود تو بخورد
آن بر روی و احاد اناس زود مندر مکن **توره** که فاعله با جاه
تکلیف بود **توره** چو بیدق که ناگاه فرزند شود **توره** بیدق با الفتح
مبارده شطرنج فرزند با الفتح و قبل بالکسر مهره شطرنج که او را
وزیر نیز گویند یعنی احتمال دارد که آن درویش بجاه و دولت رسد
و تلوی محتاج کرد چنانچه بیله شطرنج که ناگاه فرزند می شود و از نایب
خواری بیاید فقر است که همیشه بیله شطرنج بخانه آخر می رسد

فرزند شده

میخند آنکه مانند باز بگرید دست او پاک و خالی کردید یعنی چنانچه باز بگرید
 در وقت باز آید مویسوم متخذه نماید و چون از بازی فارغ میشود
 که دست او خالی میماند همچنان چندگاه مردم میدیدند که آن
 تو نگر با بال و منال است و باز بزود دیدند که در دست و حشری نیست
قول بفرمود صاحب نظر سنده را که سخت بود کن مردود رسد

بجز خندان خندان

در سنده چنانچه در بعضی نسخه یافته شده مختصر در مانده است و در
 بعضی نسخه خواننده و قشده و در بعضی است اگر چه جزو مختلف شده
 و آن فتحه بائیده است و گره ما خواهد بود اما بسبب مختلفه که از هر دو

است این خندان را جایز دانسته اند چنانچه می عطار در رساله
 خود آورده که رعایت تکرار جزو در قوافی و ابیات است تا در فیک که حر
 و صلابت و بیرونید که در این هنگام تزد بیشتر شعرا در افتادند که حر
 ما قبله است جایز است چنانچه است و شش را با با بگرید
 قافیه سازند و این اختلاف نیز شرطند که علی الاطلاق جایز نیست

جایز است که مخبر نشود بتبدیل صدیر و در آن سخن شود این هم جز
 نیست چنانچه در بی بفتح دال و در بی بکسر آن چه یاد در است و در
 ثانی در وقت **قول** چون نزدیک بر دشر خوان بهره بر آورد بی خوین
 در بیست و فستید که ما بهره است و غیر بغره مختلف افتاده

اما رعایت

اما بعلت قریب مخرج او و اندوایض این در ما سبق منوره شد
فوله عیان کرد و شکر بدیبا چه را از **د** و بیجا به کبیر ال و بیار معروف و جسم
 تانی خساره یعنی اشک غنیمت که بر سر راه او آمد از او اطفا هر کرد
 که از چیزی گریسته است **فوله** ز رحمت بر ریب نیارست **بما** و
 خود بارش آورد و گفت **یعنی** پیش از گذشتن شب آمورد را اجابت
 او باز آورد **فوله** بخشای سپر کادی زاده **با** احسان تو انکر و حش
 بقید **و** حش معطوف است بر آدمی زاده یعنی ای پسر بشتر کن
 زیرا که آدمی زاده همان صد تو انکر و حش **فوله** مکن بد که
 بدین از یار نیک **یعنی** بدین زیرا که اگر بدین ترا از یار نیک پیش آید
ببر هنوز از پیش تا زبان میدوید که جو خورده بود از کف او خوید تا زبان
 قصد کسان و شبان که ذاتی المدار و کلمه جو بفتح جم تا **یعنی** غله مع
 که آنرا بتاری شعیر خوانند خوید بالضم سبزه جو و کندم و مثل آن **یعنی**
 سبزه جو از دست او خورده بود بدان سبب در لپ او شبان **ببر**
فوله بلطفی که دیدت پل دمان **د** دمان بالعنع تند و سخت **و**
 و این لفظ جز در وصف مار و پلک و شیر و بحر نیاید **فوله** بر آن فرود
 است نمان بوز که مال در زبان پر پرش در روز یوز بالضم درده است
 معروف که بدان شکار کنند در شهر چپه گویند و مقرر است که آنرا

پنیر مسلیت و میخورند تا منقاد و مریح میگردد و در بعضی نسخه کماله
همیت پشت پوز و واقعه بعطف پوز پشت و پوز سار
فارتی و او معروف پیرامون دمان **قوله** یکله روهر دیدید با
دوهر که دست و بار او از کار فاده بود نه آنچه صلد است و با نداشت
پیر میان این قول و قول او بدین و باز که میخورند تا قرض است و نصرت
ناسخان به دست و باز که میخورند ملاحظه تناقض **قوله** مانند
رواه زو سیر خورد یعنی آنقدر از و فضله مانند که رواه سیر شده از آن
قوله که روزی پسان قوت و زنیتر داد یعنی قوت بگردان داد **قوله** برده
در زنده پشاید غل میند از خوردن او رواه مثل **دخالت** بفتحتین
یعنی کاهک و پله هم مثل آنکه دست او از کار رفته **قوله**
نه بر فضله دیگران کوشن کن **قوله** فضله بالضم زیاد و آنچه بعد از خوردن
بنام کذافی مدار کوشن نگاه **قوله** سخور تا توانی باز و خوش
که سعیت بود در تر از و خوش **یعنی** تا میتوانی از کس خود بخور و معاشر خورد
باز که کل من کدیمنک و عرق جنیک تا در قیامت خاشاک تو
در تر از ویر تو نهاله شود و توانی بنه تورد و اگر از کاه پله ترک کنی و از
کس دیگران در جواب محو صرف نماز چشم طمع برد آهنا دور
نواب حسنه تو به آنها رسد و تو محروم مانی و این در حق کسی است که درین
اسرار

اسباب است و از کما پیل ترکیب میکنند و اما کسی که در جزیره ای هم
 مشغول است و فراخ کسب یابد مونت او بر بیت المال است
 و اگر از بیت المال مونت او بدو نرسد بر اغنیا لازم است که
 حجاج او مهیا دارند تا بفراخ خاطر بکار خود مشغول باشد و اگر ایشان
 بیغنا فعل کنند کما یختموه قوت بهم رساند و بکار خود اشتغال دارد
 و اما عاری فی که حجب اسباب از پیشتر بصیرت او مرفح شده
 و سبب اسباب با بعیان می بیند هر چه پردازد جا حرف نیست
 و اگر از کسب بکیران خورد مونت ایشان بر و نهج و ملک بهم خلدین
 زیر بار مونت او بیند و در فعال که حجب ظاهر از و صادر میشوند
 او را بمنزله آلت باید دانست که فاعل حقیقی بدان اظهار حال
 خود ننماید و کسی که تفصیل را بمعنی خواهد بود معارف است و حجاج
قوله ندیدی که در راه پانند کیشتر **پانند** زیر کمال و لای که بایسان
 و حیوان در آینه بانند که انی الشرح و معنی ترکیب آن بندگنده
 بای است چه ترکیب امر یا مفعول مقدم مفید معنی **فانایست**
 باشد و آنچه در اکثر نسخ پاننده بصیغه فاعل از ما سیدک یافته
 شده از تحریفات ناسخان است کیشتر کبیر کاف **عزیز** و یار
 مجهول نام شهر **یرکت** دریا پار سرد جزیره بالای کوهی

قوله کسی نیاید بپوشد و سر آن که نیکی رساند بخان حدایه مقوله شتر با
 است که در باره رفیق کردن شتر و سهولت بجا آوردن او از کل در لایب پر
 سیاه وید **قوله** شنیدم که مردیست پاکیزه لوم ^{بنا} یعنی سرشت و طینت **قوله**
 من و چند صد حاکم صحرا و زرد بر ختم قاصد بیدار مرد ^ص حاکم ^ل لضم
 در و شتر قاصد یعنی قصد کنند بآنکه مطیع بگردانند شتر نیم سوار زیار
قوله با لطف و لطف کرم روبرو بود لطف بختیتر جا پوسی و جریانی و در
 بعضی نسخ با لطف سخن با صفت لطف سخن در معشده **قوله**
 همه شب نبودش قرار و هجوم ^ب تسبیح و تهلیل و باران جوع ^ب هجوم
 بضم تیر جفت و آرام گرفتن جوع ^ب تسبیح ^ب تسبیح ^ب تسبیح ^ب تسبیح ^ب تسبیح
 تهلیل لا اله الا الله گفتن معنی آنکه همیشه آنند و شتر را بسبب
 بندگی او در خواب و آلام نبوی و مارا بسبب گرسنگی آرام خواب
قوله که با ما سفر در آن ریح بود ^ب ریح ^ب ریح ^ب ریح ^ب ریح ^ب ریح
قوله مرا بوسه کفنا بضم کف ده ^ب تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف
 لفظ بحال دارند و نقطه باشد آن تغییر دهند و این را تخنیر ^ب تخنیر ^ب تخنیر ^ب تخنیر ^ب تخنیر
 نیز گویند چنانچه یکی را از بوسه و نوشته بدیکر بدل کنند معنی آنکه آن
 جوان خوش طبع گفت که من بوسه میخواهم بکاف تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف ^ب تصحیف
 است میخواهم **قوله** با شتر مردان سبوی برودند ^ب ایشار ^ب ایشار ^ب ایشار ^ب ایشار ^ب ایشار
 محتاج بود و با وجود حاجت خود از بدیکر بخشد که مستحق آن باشد

نیکو
 بپوشد

همین دیم از

قول همین دیم از پاسبان تشاره تشار نام و لایحه است که اکثر
 سکنه آنجا کافر اند بنا بر این اطلاق تشاری بر کافر می کنند **قول** قیامت
 که می بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بهشت اول
 ترجمه جنت است و بهشت تازی معنی بگذشت و قیامت مفعول است
 و کسی فاعل است معنی آنکه کسی را معنی طلب کرد و دعوی بگذشت
 آنکس قیامت در بهشت خواهد دید یعنی وقت قیامت قیامت شود و مردمان
 در سیم و کثرت شهید وی در آنوقت در بهشت خواهد بود و از اعمال
 اخیری بوی بخورد و سید و شراح در اینجا تکلیف با رده بکار بردند که
 ایراد آن تطویل است و بعضی ناسخ آن کلمه سید را که
 صیغه غایب است به معنی صیغه مخاطب تبدیل نموده اند و قیامت
 ظرف و کسی را مفعول آنند و این نیز خالی از چیز نیست
قول دمی مقدم تکیه است **قول** معنی اول معیار و آوازه به معنی
 لایق اعمال نیست و اعمال کردن بر آن موجب جزو افعال است چه
 کسی که بر تکیه گاه است تکیه میزند اغلب است که با تکیه جزو میرفتند
قول بخیا اندر شراب با خود بود یعنی در پاسبان حاتم یکس بود تیز رو
 و سیاه رنگ مثل **قول** صبا سحر عتی رعد بانگ او همگر است **قول** آب
 سیاه رنگ **قول** بتک زاله میسخت بر کوه و در تو کفیت که از بیس سال
 زاله عبارت از کف سفید است که از زمین آب ایزد ابر سیاه

از دورتر کسب بر مہار را گویند کہ اسماست آنرا بار اسماست یعنی منقلا
ابتدا زمین است و انتہا بر شکل و از قطرات کسب در آید در صدف
منعقد کرد و کذا و الکشف **قول** رسول پند عالم طبیعی **طی** بالفتح نام
ایست از زمین کہ طائی منسوب است بوی و حام از آن قبلیہ بود **قول**
بر آسود چون است از زرد و زرد و بالفتح و باد او فارسی
نام آبی است بر کنارہ اصفهان کہ آبتر بخار است شیرین و صاف
است **قول** سماطی منقلد و اسپ بکشت **سماط** بالکسر نطع یعنی
جرمی کہ برای کشتن و خون ریختن بکشد **قول** کسرا درم داد و کشف
اب طبیعی است اخلاق بناوہ کہ **اب** اخلاق باصر او در دہ کہ
حکما خلاف کرده اند در آنکہ خلق ہر شخیصہ اورا طبیعی بود یعنی تمتع
الزوال مانند حرارۃ آتش یا غیر طبیعی کہ وہ کہتہ اند بعضی اخلاق
طبیعی ہست و بعضی با سباب دیگر حادث شود و ہنما آنرا اسخ کرد
و قوی کہتہ اند ہمہ اخلاق طبیعی و انتقال از آن ناممکن و حاجتی
کہتہ اند کہ هیچ خلق نہ طبیعی است و نہ مخالف طبیعی بلکہ
مردم را چنان آفریدہ اند کہ ہر خلق کہ میخواہد بگیرد آسانی یاد شواری
و سبب ہر خلقی کہ بر طبیعی صنفی از اضاف مردم غالب میشود
در ابتدا ارادی بودہ شد و بعدا وقت و ممارست ملکہ کشتہ
و ہم در وی آگوردہ کہ ازین است کہ مذہب حق مذہب را خیر است
چہ بعبان مشاہد فی ہست کہ کورکان و جوانان بی پرورش
و مجاہد

تجربہ کہ خدا از طبیعی است

و مجالست کما که بخلق موسوم اند یا بجا بست افعال ایشان
 آن خالق فرامیگیرد چند پیشتر بخلق دیگر موصوف بوده اند و بسبب
 اول و دوم مودیت یا بطلان قوت تمیز و دریت و فرض انواع نادر
 و سیاست و بطلان اشراع و دیانتا و ایهام انواع آن از تعلیم و تربیت
 تا هر کس چه بقیض طبعیت خود می رود و شناخت این نظام است
 باز در باب سبب اول جمع از حکما که معروف اند بروایا
 گفته اند همه مردمان را از فطرت طبعیت خیر آفرین اند و بجا
 اشرا و ممارست شهوات و عدم تادیب و جزا از فو محسن بجا
 که در سن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بگریخت
 و شیب توصل نمایند تا بتدریج طبعیت بد در ایشان اصلاح
 بود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته اند که مردم را از فو
 طبع آفریده اند بدین سبب در اصل طبعیت شر در ایشان
 مرکز است و قبول خیر توسط تعلیم و تادیب گشته و بعضی که از
 ایشان در غایت شر باشند بتادیب اصلاح پذیرند و بعضی
 که اصلاح پذیرند اگر از ابتدا نشو با خیار نشیت خیر شوند و الا
 بر طبعیت اصلی بمانند و نه سبب حالینوسر آنست که بعضی
 از مردمان طبع اهل خیر اند و بعضی طبع اهل شر و بعضی

و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف گفته است که بعضی
می بینم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر کند و بهیچ وجه از آن انتقال
نکنند و ایشان را نیک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر نمیکنند و بهیچ
قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و با متوسط اند که بحالست
اخبار خیر میشوند و بحالطت اشترار شیر و در لیاک علماء متاخرین ^{برسانا}
هیچ خلق طبیعی نیست است که گویند هر خلق تغییر پذیرد و هیچ
چیز از آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دید که هیچ خلق طبیعی نبود
جلال گفته که آنچه گفته اند هر خلق تغییر پذیرد و جای
است چه بعضی اخلاق هرگز تغییر نمیپذیرد خصوصاً کمال است
فوت نظر مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن
که مشاهد می رود که بعضی مردم هر چند سعیر در تحصیل آنها میکند
حاصل نمیشوند و مختار نیز در شیخ است که همه اخلاق طبیعی
است چه اخلاق نیک و چه اخلاق بد چنانچه از تصنیف
کتاب او معلوم میشود و تخصیص اخلاق نیک و بد در اینجا کجاست
مناسب مقام است نه برای حصر و نذهب اهل حق همین
و دلایل نقلیه مثبت اینست نذهب لنبی قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا سمعتم جیال عن مکانه فصدقوه

و اذا سمعتم من رجل تغير عن خلقه فلا تصدقوا به فانه بصير
 الي ما جلد عليه رواه احمد كذا في المشاورة و شيخ عبد الحق در ترجمه
 اين حديث گفته چون بشنويد كه هر را كه جنيد و دور شد از جاي خود پس
 كنيذ و باور داريد آنرا كه ممكن است و چون بشنويد بر او كه تغير شد و جدا
 از خودي و خصلت خود پس تصديق مكنيد و باور مداريد آنرا از آن
 مرد ميگرد و باز مي آيد بسوي صفتي كه مجبول و محال و منقاد شده بر آن
 صفت و مقدر گشته بر او پس آنكه او را دادا و زيرك آفريند و تفيد
 اليه بر آن گفته كه چنين است هرگز ندادا و كول نميگردد بر عكس نيز نه و اما
 در ظاهر عبادت يا مصاحبت و مخالفت و انا و زيرك نامد و
 بعوارض حوادث كول يا دادا زنگ كرد و يا كول است كه بخواهد
 در رياضت و تجربه دانا صفت شود آن نه از اين قبيل است سخن
 در آنت كه مجبول و محال بر خلقه افسانه و قصه و قدره
 در حق و چنين رفته انقسم هرگز تغير و تبديلات يري شود
 و با صفت و مجاهدين و غير طلب در آن قسم ديگر ميروند درين
 و تحقيق درين مقام آنت كه خلق ملايكه است مقرر
 سهولت صدور فعل از و بي احتياج تفكر و اندك خيانت
 حكما خود تعريف آن گفته اند و احتمال دارد كه ملايكه مقتضی

فعل در شخصی موجود بود اما چند سبب ممانع آن فعل که
مقتضای ملکه است از وی ظهور نیاید و اضداد آن فعل تکلف
از وی ظهور یابد علی التوایه و التواتر بلکه ملکه آنها دارد و نظر
پندارند که این افعال کل از وی صادر میشود از اخلق است و خلقی که
مقتضای آن سبب موانع در پرده خفایانند ندارد و باز چون آن
موانع مرتفع شد و تکلیف که در صدور او اضداد بکار میرد یکسو نهان
آن فعل که مقتضای ملکه بود تواتر و توایه ظاهر شد کما فی این
تغییر خلقی ناکویند و آنچه گفته اند در خلقی تغیر پذیر و بقطع نظر از آنچه
مولانا جلال ایراد نموده ماضی از عدم تدبیر است و فرق ناکردن
میان خالق و آنچه مشابهت بخلق مفایده فواید تمیز و استیلا و انواع
تادیبات و سیاست و شراعی و دیانات آنست که دفع اموری
نمایند که مانع ظهور آثار اخلق حسند که بر آنها مجبول باشند
یا تکلیف بکار دارند تا افعالی که مقتضای اخلق فرمیده اند که در
جلب آنهاست ظهور نیایند آنکه تبدیل خلقی بخلق نمایند
و از اقوال مشایخ آنچه سبب ظاهر در ال بر تبدیل اخلق است مراد
از اخلق در آنها نه اخلق حقیقی است بلکه چیزیست
که مشابه با اخلق است و اطلاق اخلق بر آن بطریق

باین الفا از عیوب
قافیه

مجاز است و خود خلق بالضم ما خود را خلق است بالفتح و آن
در حقیقت چیز است که خلق بنده بر آن ورع شده و لا تبدیل
لخلق الله سبحانه ما اجل شأنه بدانکه قافیه ساختن است که بسیار
فارسی است در مشهور باک که بسیار تازی است از جمله عیوب است و
این را الفا گویند و این تبدیل روی است بحر فی که در مخرج با و
نزدیک باشد مانند صباح و سیاه میر عطار الله گفته که ازین
قیاس جمع کردن میان حرف مجر و عربی متقارن روی چنانکه
چرا با طرف قافیه سازند و همچنین میراجه را با خواجیه و کز را
با کز و شکر را با سکر و این معنی بغایت نال پسندید است و در
بعضی لغات است بسیار تازی هم آمده شاید که شیخ بنا را است
قافیه بر آن لغت نموده باشد **قوله** گفتا نیارم شداید مقیم **اید**
بالفتح و نیز بالکسر یا پارسی و دال مفتوح اینجا و اکنون کذا
فی المذار **قوله** کزندیرا یا شوی تا امید **یعنی** اگر تا بر آمدن صح
در یک کسسه یک از دو چیز واقع شود یا آنکه سرسری و ترا عوض
من کزندرسند و یا آنکه از سر رسیدن تا امید شوی **قوی** چو آزاد کلن
دست برکش نهاد **کش** بفتح کاف فارسی چنانچه از کشف
و شرح قامه مفهوم میشود معنی نگاه و نگاه و شارح محقق گفته

که کش بفتح کاف فارسی بمعنی سینه حاصل آنکه بتواضع
 و ادب پیش حاکم است **قول** مگر بر تو نا طواری جمله کرده **نا طواری**
 بمعنی در مقامی که محافظت از او است کتد بادشاه بطریق حکام
 و تحقیر میگوید مگر کسی از مقامیان که در حاکم میشد بر تو حاکم
 و تو از ضعف و بددلی تا آنجا آورد و در بعضی نسخ نام اولی
 بجای نا طواری واقع شده اما مناسب مقام نیست **قول** جوهر
 شکر زین بوسه داد **شاطر** بمعنی چالاک و مپاک **قول** که مهر
 بر نام حاکم کرم **بجای مهر** ساخته شد بر نام حاکم و حال آن
 ندارد که نام دیگری بر او نقش کنند حاصل آنکه حاکم در کرم بگفته
 و کسی همساز او نمیتواند **قول** فرستاد که بشیر و نذیر **بشیر** بمعنی
 بشارت دهنده مومنان را بخت و نذیر بمعنی کتد کافران را از
 و این بر دو از اسماء شریفه آنحضرت است صلوات الله علیه و سلم
 بر آنکه مفعول فرستاد باشد و بشیر و نذیر فاعل است و محتمل آن
 که بشیر و نذیر بدل از آنکه بود و فاعل فرستاد ضمیر راجع بسوی
 علیه السلام **قول** بخوابید زین نامور حاکم **بمعنی پیشین** حاکم
 که اشارت به پیغمبر است صلوات الله علیه و سلم شفاعت من کسبید
 تا جان بخشیده نماید و مرا خلاص کند **قول** که مولد من بود ز اهل کرم

نویسنده این

صلح ابا ذر صحیح رسالت اولاد

مویله یعنی بهتر و سردار و اینجا عبارت از حاتم است آن دختر کرم حاتم
 را شقیع آورد و وسیله عفو ساخت و از اینجا معلوم میشود که صلح
 ابا ذر حق اولاد نافع است اگر چه اعما در کلیه آن نمیتوان کرد
 در افوار و دیگر تفاسیر در ترجمه قوله تعالی و كان ابوهم صالحا در
 قصه عمارت کردن خضر علیه السلام دیوار آن دو تسم را که نزد
 باقمان شده بود را آورده اند که میان آن دو تسم میان صلح
 ایشان هفت پدر دیگر بود که خدای تعالی ایشان را بجهت صلح
 آن پدر محافظت فرمود در مدار آن آورده که حسین علیه ریح
 تعالی عنهم با یکی از خواج مناظره افتاد و در آن کلام حسین علیه
 تعالی عنهم از او پرسید که خدای تعالی محافظت آن و غلام چه کرد
 گفت صلح پدر ایشان فرمود که پدر منم از پدر آن دو خدای تعالی
 و از نجاست که بر زکان فرموده اند کسی که از فرزندان صلحا بود یا از
 دارد یکی از صلحا که سلسله صحیح داشته باشد با او اکتفا نباید که
 از اینجا میدان او همه صلحا که انبلیس نسبت بدانها دارد متاثر میشوند
 و بدین سبب استند بیکه متله میشود که رواندار **قوله** در انقوم باقی
 نهاند تیغ یعنی تیغ کشید در قوم با آمدند **قوله** خشید انقوم **عطا**
 یعنی رسول صله الله علیه وسلم آن قوم دیگر را بدو عطا کرد یا آن قوم را

بد و بخشید و این عطار دیگر است و عطار اول آن بود که جان بخشید ^{مخوف}
 و در بعضی نسخ دیگر عطار عطف است بر قوم یعنی آنکه آنحضرت ^{علیه السلام}
 آنقوم را بد و بخشید و عطار دیگریم **بخشید** ^{قوله} که هرگز نارد اول و گوهر ^{خطا}
 یعنی جوهر زای هرگز خطا نمکنند بلکه آنچه مقتضای است البته بظهور میر آید
 که کلمه رجع الی اصله و این عبارت با سایر آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله}
 است مضافه او را یعنی این دختر را اصل و سرشت نیک است ^{است}
 خاطر او بایش ^{قوله} زبکاه حاتم یکے پیرودن طلب ده درم شکاف ^{شد}
 کرد ^{قوله} بنکا بالضم جایکه خست در رخباهند و نوشته خانه هم گویند و کلام
 شک یعنی بوزن ده درم که بجاست ^ع دو توله میشود و هفت ^{و نیم}
 ماسته شود شارح محقق گفته که بحال نیم باومی شود فانی نهد
 و قال معجمه **شکر** ^{قوله} که پیشتر شکر است ^{شکر} **شکر** بالفتح خورا
 شکر و بار است و که هندو معنی گویند اما **شکر** بالضم ظرفی است
 مانند بط کتاب کذا فی المدنی شارح محقق گفته لغتم ^{یا که}
 شهره دارد غلط است علی الاطلاق صحیح بود ^{قوله} شغیر این سخن
 برد از طبع بخشید و کف سانی لاراجم ^{مخوف} تحقیق لفظ نام برد از در ^ط ماسته
 شده و مراد از نام برد از طبعی حاتم است که قبیله سنی طبعی است ^{شهره}
 یافته ^{قوله} بحر بافتح یعنی قبیله ^{قوله} جوهری آل حاتم کجاست ^{لفظ}

درین دو درم

درین دو درم

آل ریحا

آل در پنجاهم است و مراد از آل حاتم همان حاتم است چنانچه در محاوره
 میگویند ملذذان سلطان و خدام مولوی و مراد از آن نفس سلطان و مولوی
 صاحب الغار تفسیر قوله تعالی و اعرقنا آل فرعون گفته که بعضی میگویند
 که مراد از آل فرعون شخص اوست چنانچه مرویست که حسن ^{میکفت}
 اللهم صل علی محی ای شیخه در حجه او ^{آورد} آل فلان میگویند مراد
 ذات فلان میدارند چنانچه مراد آل ما و لا دانند آن گفته اند **قوله**
 که کردی تو بر او در فراز **یعنی** تو بر روی او در سینه بودی حاصل آنکه
 بعد از آن سائل که تو در بر روی او بسته بودی چشم کشاید شد و سنا
 کردید **قوله** مردان که ستر آیدت روشن **باید** مردان قسمیه است
قوله کی چون بدست آورد حجره باز **جره** باز نوع از باز سینه
 باز استهب نیز گویند **قوله** سقط کفتم و نفرین و دشنام داد **سقط**
 بفاهدیان و یاوه کفتم کنایه از انداز اما سقط بقاف حنی معنی داد
 که منار انقیام منیت **قوله** که کرد سال را ظلم دید که بر شین این باجرا
 میباشند **یعنی** آن شخص که خراود در کل انفال لیس السلام را دید که بر شین
 است که این باجرا شینید **قوله** خودش در بلاد دید خرد در وصل **و جالب** بفتوحین
 خطب **یعنی** کل تک **قوله** زرش داد و ای قبا پوسیت **قبایون**
 مرکب **یعنی** قبا که از پوست سازند **قوله** اگر مردی آن الی من اساز

یعنی اگر دہستے حسن کن بسوی کسی کہ با تو بدی کند سفیان **قوله**
کفته الاحسان ان تحسن الی من اساء فان اللان الحسن
مناجرة کفده السوق خذ شیئا و مات شیئا **قوله** خذ شیئا و مات شیئا
کبک و حمام . حمام بالفتح و التحفیف کبوتر و حمام نور کبک باطوق بود
چون فاخه و قمری **قوله** ز صد چوبه آید یکی بر بند . چوبه بهار مختلفه
تیر که ازنی یا چوبه ساخته باشند **قوله** یکے سپر کم شد از راه
را حله شتر سواری **قوله** بتاریکی آن روشنائی یافت . یافت
روشنائی عبارت از یافتن سپر است یعنی در شب آن سپر کم شد
یافت **قوله** جو آمد بر مردم کاروان . شنیدم که ملکیت کاروان
بدانکه ابدال و او با **قوله** و عکس آن در فارسی بسیار آمد
سپر جان است که کاروان و روان هر دو با خوانند و یا کار
و ساروان بود **قوله** ندای که چون بر دم بند . هر آنکس که پیش
آدم گفتند دست . میم آدم ضمیر مفعول است فاعل یعنی
مندیای که پدید آید یا فتم بنظریق یافتم که هر کس که شنیدن
من آدم اعفالا آدم و کمان بر دم که آن سپر که من او را میجویم
همین است تا بدان سپر رسیدم **قوله** ز تاج ملک زاده در بلخ
شبه لغات در سنک لایخ . لایخ بالفتح نام مقام
شد لایخ

شد لایخ
شیر و نیک
بالفتح مردم و
دیوانه و قلند
زند در میان
بهم آنچه
گفت باید که
بصیرت و فرست
در کل این فرست
برده بر مردم
سخت فبانی
که بر این و غیر
مردم معنی
باطن کس را
باشد تا کس
کشج یا یک
اعبار و کس

از داد میند
 در صورت نیکان و اراکم
 در لطافت المتعین و در استیلا و خیر انعام
 است برین که از لغات نیکم بر که به سبب است متعین است
 کالیقه قلندر و از لغات نیکم و از لغات نیکم
 در زمره مبتدعه و یار اجادید
 محفوظه دارد اینهمه در حق خدمت کردن وطن بدینارودن اما در حق غفلت
 آوردن و رعیت کردن باید افعال و اقوال او اهل آنکس را که توسل بدو
 بغيران شرعی و طریقتی است اگر چیز نقصان باید ترک و هر چه آنکه ظن
 بدرد و اگر کامل علی آید استشاره و استخاره تقدیم رسد چون شاره
 یا بدست اراده بدامن او زند تا سعاد و در جهان یوی آرد و همه ادب
 خوف از اراده تابع اراد او باشد و مال و جان خویش را زود دروغ ندارد **قوله**
 ندر و چو کل جامه از دست خوار که خم بر دل لقاله باشد چو ناره ندر و بصیغه
 یفیع است و فاعل ضمیر راجع بکسی که با دست بر سر خوش دارد که در دست
 سابق منگور است و فعل بخار و معجم ترجمه دم و نار خون بمعنی انار
 و کلمه که بمعنی لکه بمعنی آنکه کسی که در عشق دوستی متلاک جامه
 از دست دشمنان نمیدرد و چنانچه کل جامه خود میدرد بلکه خون در دل
 افتاده میماند

نیچا نند و اینها از آن است که حالتی است که با نیکان و اراکم
 در زمره مبتدعه و یار اجادید
 محفوظه دارد اینهمه در حق خدمت کردن وطن بدینارودن اما در حق غفلت
 آوردن و رعیت کردن باید افعال و اقوال او اهل آنکس را که توسل بدو
 بغيران شرعی و طریقتی است اگر چیز نقصان باید ترک و هر چه آنکه ظن
 بدرد و اگر کامل علی آید استشاره و استخاره تقدیم رسد چون شاره
 یا بدست اراده بدامن او زند تا سعاد و در جهان یوی آرد و همه ادب
 خوف از اراده تابع اراد او باشد و مال و جان خویش را زود دروغ ندارد **قوله**
 ندر و چو کل جامه از دست خوار که خم بر دل لقاله باشد چو ناره ندر و بصیغه
 یفیع است و فاعل ضمیر راجع بکسی که با دست بر سر خوش دارد که در دست
 سابق منگور است و فعل بخار و معجم ترجمه دم و نار خون بمعنی انار
 و کلمه که بمعنی لکه بمعنی آنکه کسی که در عشق دوستی متلاک جامه
 از دست دشمنان نمیدرد و چنانچه کل جامه خود میدرد بلکه خون در دل
 افتاده میماند

و محافظت نماید در ایام بهار دیده و دماغ ترا بعام مل رساند
 در ایشان را در چنان که خزان ایشان است از دست ایشان تا در آن
 جهان که وقت بهار آید است بزنگ و خوف ترا در کله از بهشت نشانند
قوله شب و روز دریند ز بودیم ز سه و سوم در بندم و نسیم بند اول
 فکر اندیش است و بند دوم بمعنی قیدی معنی آنکه شب و روز در اندیشه
 زروسیم بود که چگونگی حاصل نماید و زروسیم دریند او بود که اصله خرج
 نیکر و وضع کلمه نسیم بجای ضمیر بر بیان علت در بند است زروسیم است
قوله ازین کم زلی بود نا پاک در کله شش یا زار و میز کرده کم زن
 بمعنی مدبر و مدولت کذا فی المداد الکشف میز را لکه از این معنی
 نه بنده از آری که در دیار هند متعارف است و در عربی این را سر اول
 و در دیار آورده که میزند با فتح جامه است در دیار ما که مخطوط است
 در سربند و چادر سازند و این بیت بیان حال مدبر است و نا پاک
 بمعنی پلید است عبارت از دست یعنی آن ممکن است پلید سیر ازین
 نوع مدبر و مدولت بود که کله حفر یا بازار فرستاده بود تا آنرا فروخته
 آنرا اخلاخ خانه نماید و از آرا کرده و مبلغ بر آن گرفته و فرستاده
 بود حاصل آنکه محبت جمع کردن زروسیم چنان بر دستش فرستاده بود
 که جامه های حفر را که مهم ترین ضروریات است هم فروخته و کرده
 مال بی نهال و مشهور است که این بیت در بیان حال سیر اول است

میان روی

بسیار است که
شود یعنی سرش و فصول و فصول
کلمه را فروخته و از آن آید که در فتنه از مصلحت
بجویند و غیره و اینها را با آنکه در فتنه از مصلحت
فروند که جویند و صاحب بهمت بود در او آید که در فتنه از مصلحت
که زنی او را جویند و تا وی مالک آن مالک و سبزه قرآن
و اسراف بجای نرسد که کلمه و جادری
که در فتنه از مصلحت
رومی غیب است
از آن است

از حد باید گذرانند چنانچه بد را کرده است پس باید گرفت
چنانچه بر شعرا خود است **قوله** نهاله پدر چاک در زمانی خوشتر بر چاک و
نایی آورد پیش **چک** بحکم فارسی مفتوح یعنی پنجه و نائی یعنی طقوم
و کلوی چک بیار معروف یعنی چاک نواز و نائی بیار معروف یعنی
په نواز و چاک در زمانی نهاله کنایه است از فاقه کشیدن و پنجه و
گذراندن معنی آنکه بد محنت و فاقه کشیده جسم کر و بر بعضی عشر
آن مالک بر چاک نوازان و په نوازان صرف **قوله** طلسمت بالایی
کنیجی مقیم طلسم کبیرتر حکمت یا ختر در چیز و تعبیه انگیز در سلسله
حکمت مزوره که ذانی المدار کوبند که شکل انسان است بالذات می نهند

تا نیستند مدار

از خوردن

تا بینند پندار که انسانی است نشسته و کرد آن کسج نکرد **قول**
 بر از مردن کرد کردن چو مور **ب** بر بار موده یعنی بر کن از سخت کشیدن
 و بال جمع کردن همچو مور که جمع میکند و میخورد گویند که مور تمام سال یکبار کندم
 میخورد و لیکر بر صیدیه آورده بعضی علما گفته اند که حیات او از خوردن نیست
 چه موده ندارد بلکه بیوی داشته که می شکند بسند میکند و با وجود آن ^{مغنی طلب}
 روزی حیلہ پیشتر از همه چاه نوز آن کند و ذخیره نهد و در انهد و نیم کند یا سبز
 مگر کشنیر را که چهار بخش کند چه اگر دو نیم کند سبز کرد و کاه بر که می ترسد که
 دانه ها کند شود بیرون می آرد از خانه مخمور روزی بر آید سازد
قول شنیدند ترکان آهخته تبغ **ب** آهخته و آهخته بمعنی بیرون کشید
 و بر آورده **قول** یاد دستر مادر بارگاه **د** دیدند بر تخت دیدند شاه
 بر ویدین بمعنی تیز رفتن و مضطر و آله **دوید** **قول** که ای حلقه در کوثر
 حکمت چهبان **ح** حلقه در کوثر مرکب بمعنی مطیع و فرمان بردار
قول یک گفت از چار سوئی و قاص **ح** چه کردی که آمد بجان ^{خلاص}
 چار سوئی با جیم فارسی و بازار موقوف بازار که بایر است او
 شرق و غرب است و دوم رسته جنوب و شمال و در میان آن محل
 قاص و اجراء احکام سلطان یعنی یک او را گفت که چه کردی که
 از چار سوئی قاص جان لب **آوردی** **قول** عصای شنیدم که عوجی **ک**

قصه عروج عیسی

از آرزوی او است که عیسی در آسمان
بماند و در آنجا بماند

عصاره سلطنت

عروج باضم نام پسر عیسی بود او را در خنجر آدم علیه السلام بود سه هزار و
 پانصد سال عمر داشت آن موافق نوح با آنکه از بلندترین کوهها بقصد جهنم
 برآمده بود بزافوی نرسیده بود و بعضی گفته اند که گاه او بود از عراسل نقل
 میکنند که طول قامت او سه هزار و سی و سه روز بود از ذراع ملک و آن
 گزیت که از کزناهای خاصه خلایق باقی بقصد زیاده است و این در کوه کاه وی
 میشت و از قعر دریاها میرسد بیرون آورد و در شهر آفتاب
 داشته بریان کرد و قوت خود ساخت و مادر وی عیسی نیز نزد
 بنیة یهو چنانکه هر جا که منبسطیست این جزیرت را احاطه کردی
 و عروج تا روزگار موسی علیه السلام نرسید حمیه موسی از تیه قصد
 او کرد او کم مقدار بود و فرسنگ بر سر گرفت تا برکت موسی علیه السلام
 حق تعالی بدهدا فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کند چون بدید
 سوراخ کرد آن سنگ در گردن عروج مانند طوق ماند موسی علیه
 عصا بر تنانک او زد عروج بیفکال و جان بداد **قول** حدیث
 آخر از مصطفی است که بخت این خلق دفع است که الصد
 ترد السلام **قول** همی صفت رحمته العالمین **قال** اللہ تعالی و ما از
 الا رحمته للعالمین یعنی نغیرت ایم ترا ای محمد مگر بختی است
 مرعالمیان که مصالح معاد و معاشر الشبان بیان نموده

و بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رحمت است مومنان را که
 بدان راه یافتند و رحمت است مکرکان را که بسبب از عذاب استصال
 امین بودند **قره** ترا قدر که نماند چه غم شب قدر را می نماندیم **و** یعنی از
 نادانستن مردم لمبندی مرتبه ترا انعدام آن لازم می آید چنانچه شب قدر
 را نمیدانند که کدام شب است و از نادانستن نسبت انعدام او نقصان
 مرتبه او می شود در شرح مشاوه گفته لیلته الفدا از آن گویند که تقدیر کرد
 میشود در روز ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده شود حال و حکام که درین
 سال وقوع می آید و قدر با یعنی بکون دال نیز آمده است اگر چه مشهور
 تحریک دال است و در تفسیر حسینی آورده شب قدر یعنی شب باغزه
 و شرف هر که در طاعت کند عزیز و شرف کرد با عملی که در واقع شود
 نزد یک جناب یا قدر بود و گفته اند قدر یعنی حکم است یعنی در قضای
 کتد هر کار مشحون بحکمت که نقص را بدو راه نبوی یا یعنی تنگ است
 که زمین در آفتاب بر ملائکه تنگ شود از بسیار ایشان که بر زمین
 آیند و در بسیار آورده که حیرت آید علیه السلام با فرشتگان که
 ایشان را با زمینیان علاقه آشنایی است فرود آیند و بنجانهای
 مومنان در روز نوحه را علیه السلام مومنان را مصافحی کنند و علاقه
 مصافحی حیرت آید اشعرار جلوت و رقت قلب و استقامت
 و درین شب اختلاف علماء بسیار است مذہب شیعه آنست
 که در زمان آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود بعد از آن
 شب

شب قدر

و مذہب اہل سنت است کہ باقی است الی یوم القیامۃ اما خلافت
کردند کہ کدام شب است مذہب جماعتی از علماء و روایتی از امامان عظمی
رحمات است کہ در تمام رمضان دایر است کما ہر مقدم میشود و کما ہر متاخر
و حسب کفنی اند کہ مقدم و متاخر نمی شود و لیکن در بافتہ غرض شود کہ آن
کہ ام شب است و روایتی از امامین است کہ شب سبب ہفتم ماہ رمضان
است و این فخر اکثر متاخر حقیقت است و مختار جماعتی از امیہ
عظام است کہ در عشرہ اخیرہ رمضان دایر است و از امام شافعی
مرویت است کہ شب سبب است و حکیم است و حضرت شیخ محمد بن ابی العزیز
در فتوحات آورده کہ آن شب را در ربیع الاول و در شعبان و ہشتاد
در رمضان یافته ام و کفنی اند کہ حکمت در اخفاد آن است کہ ما
مردم جدی و اجتناب کنند در طاعت و انکال و اعمال نکند بر آن
و کفنی اند کہ ہر کہ اجتناب کنند در بیدار شب یکسال تمام در یاد آنرا
اللہ تعالی و در بیخ کفنی است ہر کہ کفنی است من لہ یعرف قدر
اللیلۃ لم یعرف لیلۃ القدر و بعضی از علماء کفنی اند کہ آنرا
علامات و امارات است و استنباط کردند آنہا را از احادیث
و آثار در یافته اند بعضی از آنہا را با کشف از اہل بصائر و
و امام محمد غزالی رحمہ اللہ کفنی شب قدر در حق است کہ کشف کرد
شود بر و چہری از عالم ملکوت و طبیعہ از قوہ نقل کردہ است کہ در خان
در شب

۱۸۶
تفسیر فی الجواهر
تفسیر فی الجواهر

در آنتی سجد کتد و بر زمین فتنند باز بمنابت خوف باز کردند سجد
کشد هر چیزی و آهلیه شود در آنتی شیرین کرد و الوار ساطع می شود
حتی در اماکن مطلقه و جانات را یک و شنیده میشود سلام و خطاب
از ملایکه و صواب آنتی که شرط نیست در آیا آنتی مشاهده است
امور با کس که در یاد آنتی را مشاهده نکند از این امور خضر را
و است که در کس که یکجا باشند و آنتی را هر دو را دریا و برای یکی
چیزی از اینها کشف کردند دیگر را که فی شرح المشاکوه للشیخ عبد
احق احمد جامع العاوم گفته که شنبه دو علامت دارد یکی آنکه در آ
شب تا آخر شب با ناکند و قطرات باران که سوانه سرد است و گرم
خوابی دوم آنکه اگر کسی چشم با جمله موجود است سخن بکند و بعضی
که در آب آسمان ریخت مفعول شنبه و با براد آفتاب همچو طشت است شعاع
برمی آید **قوله** چو مشرق تفتد روی زمین با آفتاب **قوله** آفتاب تفتد
بالضم سخن گرم شده و در بعضی نسخه مخدوم حرف تشبیه دو
مس تفتد و افتد و این اظهار است **قوله** که بود اندرین مجلس است **قوله**
بمعنی شفیق و مددکار یعنی کدام که در این مجلس شفیق تو بود که شفا
در سایه و با پیرایه نیستی **قوله** زنی دانم بر در خانه گفت **قوله**
را در همه و بزار و معجزه در آخر یعنی درخت انار و درین تقدیم

افزار

و تاخیر است **قوله** بخوردم آزار را خون و مال یعنی کسی که مردم آزار
 اورا از جان کثیر و مال او کثیر و این بطریق استیسا است تا مردم عبرت
 گیرند و از مردم بازاری ^{آزاری} **قوله** در جامع الرموزی آرد از اسبوس ^{سبوس}
 که او است تعزیر با خدایا که توبه کرد مال باز بود و هند و الاصر ^{فکند}
 امام در حاکم مصلحت است و در مشکل آلتا را آورده که اخذ مال
 مسوخ گشته **قوله** بنحیای بر پر کجا طالی است که حجت بر و ظلم ^{عالمی}
 یعنی رحم مگر بر ظالم هر جا که باشد زیرا که رحم کردن بر و ظلم است بر همه عالم
 و عین بعلم گفته احسان نکند با کسی که در حق مردمان بد کند زیرا که
 احسان کردن با وی ظلم است بر مظلومان که نه او را ترا اندر عاواکر
 در حق وی بد کند اینجا مخبر است اگر خواهد مثل من عقوبت کند و اگر خواهد
 احسان شمرند سازد و این مقام اخلاق است و تحقیق اخلاق
 حرکات لام ظالم و عالم در سابق نموده شده **قوله** که زینور در ^{اولان}
 زینور بضم زار ^{سقف} **قوله** زینور کف نه نشان چه خواهد ملن
 مصحح است لانه یعنی زینور خانه **قوله** زینور کف نه نشان چه خواهد ملن
 نشان بشیر معجم خانه زینور کند از الکف و ملن بفتح کا صیغه
 نه است از کنند و در بعضی نسخه بجای نشان زالتان **قوله**
 که مسکین بر نشان خون ناز و طم ^{حج} آرد در لفظ شونبا نام مسکین ^{حج}

خط از خیری

نخله از چنبری منیت و اگر بر تقدیر موصوف جمع گشتند اینهمه وضع شبه
 نمیکند زیرا که تصور است باینکه صفت را جمع آوردن مگر آنکه گفته شود
 که مسکیر مویشت هم آمده و پنجاموش آ بادل بخت فتنه بر **قوله** هم کرده
 ملکیت نشوی بر تقدیری که بعد از این مصراع این است شاید که باید زد و کان سویی
 خانه مرد کج چنانچه در بعضی نسخ یافته شده شوی نماید **قوله** حذف حرف نداء
 و بر تقدیری که این است چنانچه در نسخ مصحح معتبره دیده نشوی **قوله** مساعت
 و بیت لاحق که مکن بوی بر و ای زن ترش آلم مفعول **قوله** چه خوش

فکر کن این

گفت بهرام صحرا نشین جو یکران توسن ز دشمن بر زمین بهرام نام
 نام پادشاه ایران زمین یکران **قوله** کاف ظله سی سپه دینک
 که **قوله** هم سفید باد توسن بالضم کشش **قوله** و کلاسی از کله با بیلکه
 که اگر کشد باز شاید گرفت **قوله** یعنی جهان اسپر از کله با بیلکه که اگر کشد
 کند او را رام تو از کله و از قابو بیرون نتواند رفت **قوله** که تدبیر ملک
 توفیر رای **قوله** بعلطف توفیر بر تدبیر یعنی کفار بعد متضمن تدبیر ملک است و موجب
 افزونیه را می اندیشد **باب سیوم در غنای سلاطین غزلت**
 که در بیان چی منازل شناسا کم کرده پی **قوله** یعنی در نظر مردمان محل را کویچه
 که در بیان اندو در باطن پادشاهان وقت خوانند که حکم ایشان بر همه
 کسان جاریست و منازل طعم کرده بر منزل معصوم کرده اند اما آثار

دوام در طلب

اقدام نموده اند تا کسی بی خبر و که بکدام راه فرستند و کجا فرستند و محل
 آنکس را یافته نمیشود و در کدام منزل و مقام **اند** **قول** چون کرم سپایه بخورد
 ببله بکبر از فارسی دیار معروف کرم ابریشم گویند که این کرم تا مار را بر سر
 که خودی قند تا مثل غاویله میشود و خود درون آن سیمان حاصل آنکس شفقان بر
 علیا بقینما حقیقتی که وجودش بر ابر میدارند آنکه تعلقات بر تعلقات افزایند
 و خود در میان آن محبوب مانند **قول** و لدام در بردارام جوی **از** **شک** **خک**
 بر طرف جمعی یعنی شفقان حق اگر چه اصل شده اند اما هنوز از طلب **بنا**
 چه وصول عبارت از تمام رسان ساوک که آنرا سیرالی اسکونید و این
 پذیرفت و چون سالک به مقام سید منتهی گردد و بعد از آن میرنی اسما
 و در آن مقام تجلیات صفات حق تربیت میر باید و او را به نهایت **شمال**
 آنکه شخصی از جانند هر شالا اراده می دارد و میان این سید و بلده
 سیر معناد این در با مسافت و از در مرحله است و چون آن شخص
 این مراحل را به و از در دنیا یا کمتر از آن یا بیشتر تجلیات و در **سیر**
 در غرت و بطور نمود در داخل میله کردید گویند که به میله رسید و او که **سوی**
 آن بود تمام انجامید و بعد از آن سیر در میله است و این را عمر با بد تا
 بنهایت سید همچنین سیرالی اسما را منازل و مقامات معین است چون
 سالک آن ایسا طلب بر میاید بر جسم است **شمال** طی میکند و اصل می شود

و سیر اسما

و سیر الی اللد منتج میگردد و بعد از آن سیر فی السدر و میدهد و چون ذات
 و صفات خدا را تعالی متناهی نیست این سیر هم نهایت ندارد بلکه بقدر
 حوصله طالب است طالبی باشد که بجای رسیده تر طلب نماید و طالبی بود که
 استسقاء عظیم دارد هر چند که در یا تابیا نشاند عطر او فرو نهند بلکه
 تشنگی بر تشنگی افزاید و گوید شربت الحکما بعد کاسر فما نقد الشرا
 و مارویت و مضمون بیت شیخ که بعد شرح او هم برود صافی
 آید و اسم عاشق حق بحقیقت برود اطلاق توان کرد و اصل بود که
 طلبت چه وصول باعتبار سیر الی اللد است طلب باعتبار سیر فی
 اللد است و وقوع تفاضل میان عرفا نظر بر سیر است **قوله** نگویم که بر
 قادر شنید که بر شاطی نیاست تقیند شاطی کنار در و چون
 چون در ابی نظر از بیت سابق فهمید **قوله** که بودن دلدادم ذکر
 باعتبار قرین و معنی است که حق را با خلق است و طلب بر زبان گفتند
 و مقصود شیخ این نبوده است الصبر بمقصود دنیا بد و میگوید که من اسم
 که ایشان بر آفتاب نهند و سبب تشنگی است بلکه میگویم که
 اند و آب هر چند مینوشند هرگز سیر نمیشوند بلکه عطر بر عطش می افزاید
قوله ترا غش همچون خودی ز آب و گل **قوله** المقصود ازین کلام واضح
 تا شیر غش حقیقتی است به بیان تاثیر غش مجاز که فهم و ادراک همه

بدان میرسد **قول** به بیدار نشیفته بر خد خال **فنته** بالکسر مفتون و
فرغته خدا بفتح والتش بیداره یعنی در سپار خد خال و مفتون با
قول چو چشم شاهد نیاید زرت ز رو خال کسان نماید بر **یعنی** چنان
در محبت او فرغته شوی که اگر وی زرت را که عزیزترین چیز با جسم **سوار** در
نکند تو آرزو را انجامی بر بنداری و رضای او بر همه چیز مقدم دارد
قول چو عشق که بنیالک بر سوست **یعنی** عشق مجاز که ناپایدار است ازیرا که **سوار** آن
بجسنت که در زبرد زود تغییر و زوال است **قول** بود ای جانان **حالی**
مشغول **بند** که جیب از جهان مشغول **استغفال** نمودن از چیزی عمر
کردن و در گذردن بود از آن چیز و اشتغال کردن بچیزی رو آوردن **و توجه**
کردن بدان **یعنی** بود او محبت محبوب حقیقی چنان مشغول اند که از **جانان**
خبر ندارند و بیالک **لو** چنان **استغفال** استغراق دارند از جهان **سخن**
حاصل آنکه در مشاها حق چنان مستغرق اند که از خوف و غیر خوف
اصلاً خبر ندارند و این را با مطلع صوفیه **فنا** گویند و در اکثر نسخ
بجای **مشغول** بجای **مشغول** و **عقیده** **یعنی** بر او جان بود ای
مشغول اند نه بکار و زبان فقط **قول** چنانست سایه که می رختند
یعنی در محبت فزانه طاهر چنان مستغرق اند که مطالب را از پیشتر چشم
بصیرت جعفر بر داشته اند **قول** است از ازل همچنان شان کموتر بفرمای



مجموعه از غیر زمان میرزا علی میرزا

بغیر با فالو بلدی در خورشید معنی چنانچه روز است کار غوا سی طبیعت
 و ظلمت غفلت مجرد و منزله بودند بخطاب است بر یکم مخاطب شده اند و جواب
 بلیه موجب همچنان امروز نیز که ساعت سر حفره از غبار اغیار را در فضا اندر سما
 سوال و جوابی و تعیین می بینید که آنوقت موجود در نفحات آورده که
 علی سهد را گفتند روز بلیه را یا ایلیک گفتند اندام کو سردی روز
 و بعضی ایستخیر با ابو جعفر بر قیاده نسبت کرده اند شیخ الاسلام گفته
 درین سخن نقص است صوفی را دی و فردا چه بود و آن روز را هنوز شب است
 و صوفی در آن روز است یعنی صوفی باید که از مضیق زمان بیرون آید با
 و ماضی و مستقبلا و حال شریکی بود در سبع سنه ابدی آرد که
 واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت بر موجد تحلی کند
 موجد از آثار این تحلیلی ما جراتا که روز همیشه گذشته است و احوالی که
 در زمان مستقبلا و در روز قیامت همه ابدی در این حال حاضر باشد و در نظر
 ازل یا اید پیوند **قول** که روحی عجلدار عزت نشین **خیا** چه در بارگاه سلطنت
 مستمیان و کار گذار است همچنین در حضرت صمدیت عجلدار اند که بحسب طایفه عزو
 بنمایند و در کنج عزت و محمول میباشند و همتا خلافت چه دین و چه
 دنیوی همه بر روی ایشان سر انجام می یابند و هر یکی با مضار امری
 که بد و تفویض یافته شد حال میدارد بدانکه اولیای در هر عصر ترقیام قیام

مجموعه از غیر زمان میرزا علی میرزا

دیگر اندک ایشانرا او با خوانند و مقام ایشان شرق و غرب شمال و جنوب
 حق تعالی بکرت ایشان جهات عالم را انفا میدارد چون بنیال عالم ایشان
 است چنانچه بنیال خیمه بر و سناست از جهت ایشانرا او با نام کردند
 دیگر اندک ایشانرا انفا خوانند و قطب الاقوام نیز میگویند و یکی که در ^{قطب} ابراهیم
 و غوث خوانند و وی نایب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ^{سبطه}
 از حضرت مستفیض و این چهار سید و پنجاه و پنج تن است که هر یک را ایشانند
 و در امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بعضی میگویند که سیدانند و بنفالت
 نجباء و چهار ابدال و هفت خیار چهار محمد و یکی غوث و نقباء مغرب ^{است}
 دارند و نجباء بمصر و ابدال الشام و خیار سیاحتند و در زیر محمد درز و ایار
 ساکت دارند و غوث بکلمه و چون حاجتی از حاجا مردم روی میدرخیزد
 نقباء تضرع مینمایند بعد از آن نجباء استر ابدال و بعد از ایشان خیار
 استر محمد و بعد از همه غوث و هنوز دعار او بتمام نمیرسد که حاجت روا
 میگردد در حواشی نفعات آورده او تا که حق سبحانه بایشان حفظ عالم
 میکند چهار اندوایشانرا پنجم نیست و ایشانرا اختصاص بحق سبحانه
 زیاده است از ابدال و اما مان دو شخص اندیکه بر جانب شرق قطب و دیگری
 بجانب مغرب یک ناظر مملکت است و دیگری مملکت و ایشانرا اختصاص
 بحق سبحانه پیش است از اختصاص او تا بحق و اختصاص قطب شرق از
 بسمه و ابدال در عرف انطا یغه مشترک لفظی است کایه

اطلاق می کنند بر جمع که تبدیل کرده اند صفاة و ضمیر را جمیده و عدد ایشان
منخصرت و کایه اطلاق می کنند بر عدد معین بعضی بر چهار منخصر اطلاق
کرانرا اشتراک است در صفت مخصوص و بعضی میگویند عدد ایشان
بفست و حق سبحانه و تعالی زین را بفست اقلیم کرده و هر یک از
یکه از آن هفت نگاه میدارد هر یک از این هفت تن بر قدم نبی اندازا
صاحب اقلیم اول بر قدم خطی است و صاحب اقلیم دوم بر قدم کلمه صاحب
اقلیم سوم بر قدم مارون و صاحب اقلیم چهارم بر قدم ادریس و صاحب اقلیم
پنجم بر قدم یوسف و صاحب اقلیم ششم بر قدم عیسی و صاحب اقلیم هفتم
بر قدم آدم علیه السلام و انانی که عدد ایشان هفت میدارند بعضی میگویند
که او را در ابدال خارجند و بعضی میگویند که او را از جمله ابدال و دوی
از ابدال اما مانند که در زیر آفتاب اند و دیگری قطب و امین هفت
تن است که ابدال گویند بنا بر آنست که چون یکی از ایشان برود و دیگری
که بر مرتبه از دفر و تر بود بجای وی نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل
سبعه و حفظ مرتبه فاتیبه یکی از اربعین شود و تکمیل اربعین یکی
از ثلثمائیه و تکمیل ثلاثمائیه یکی از عامه مومنان و بعضی میگویند
که التسمیه ایشان با ابدال از این جهت است که حق سبحانه ایشان را قوتی داد
که چون خواهند بجای او روند بنا بر ابعثی خواهند که صورت ایشان در موضع بود

منخصرت
شخصی

شخصی مثالی بصورت خود در آن موضع بگذارند بدل خود و اما جماعته
 که پاره آرده ایشان شخصی مثالی پیدا شود ایشانرا ابدال نگویند و بر
 از اولیای جنس **باید** **قول** قدمهای خاکمی دم آتشین **خاکمی** بودن **قدمهای**
 عبارت از آنست که میروند بر روی زمین از روی تواضع با سکنه **قار**
 یا میروند بر بار او شکوکاران چنانچه مفسران در تفسیر **قوله** تعالی و عباد الر
 الذین یمشون علی الارض **قوله** یا کفتم اندو پان دم آتش در است **لا حق**
قول جو باد از پنهان **چالاک لوی** یعنی بر دم سپر ساکن اند و دم التری
 اند اما ظاهر پنهان در نمی یابند **قول** جو سکنه خاموش **تسبیح** کوی شیخ
 شرف الدین **بجای** منیری قدس **سیره** ضمیمه که ذکر چهار وجه اول آنکه
 بلسان ذاکر است و دل غافل دوم آنکه زبان ذاکر است و دل با او
 یار است **انقدر** است که دل گاه غافل میشود بخلاف زبان سیوم
 آنکه موافقت دارد زبان با دل و دل با زبان **لیکن** گاه گاه هر دو غافل
 میشوند **چهارم** آنکه زبان غافل و عاطفت است و دل ذاکر و حاضر و این
 منتهای مقامات است و اینست حقیقت ذکر و ذاکر را در مرتبه
 سماع صورت دل خوشتر حاصل میشود و دیگری آنرا امرش بود
 پس شیخ در اینجا میگوید که بدین **چهارم** که منتهای مقامات ذکر
 است ذاکر اند و معنی تشبیه **سنگ** آنست که چنانچه سنگها **تسبیح**

بزرگ چهار وجه است

دانشنامه

میاومند و مجربان ادراک نمیکند همچنان ایشان بزرگ و تسبیح حق
 مشغول اند و عوام در دنیا بند و مولانا حیدر رحمه در تفسیر قوله تعالی
 وان من شیء الا ایسج سجده گفته یعنی تریه میکند او را از سماء
 نقصان و تا بیشتر نماید بصفات کمال امام قشیری رحمه فرمود
 که تسبیح گویند زندگان آسمان ^{ایست} وزیر زبان ^{ایست} قال و باقی ایشان
 بلسان حال یعنی دلالت میکند با ممکن حدودش خود در صانع
 قدیم و این تشریح است او را از لوازم امکان و توابع حدودش
 اشیا تسبیح باشند و در حقایق سابع از ابو عثمان مغری قدس سره
 نقل
 میکند که تمام مکتوبات با اختلاف لغات تسبیح میگویند اما اگر
 نشود و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوشه دل او گشاده بود در فتوحات
 مذکور است که اگر مراد از این تسبیح آنست که اشیا بلسان حال
 گویند پس در ایراد و لکن لایفقهون تسبیح فایده نیاورد در باب
 ثانی عشر از سفر تالی آورده که ما با او شرح شنیدیم که سنیکی
 بزبان قال ذکر ملک متعال میگفت و با ما خطابه کرد چون مخاطبه
 عارفان و سخنان ادراک نمود که هر آدمی آزاد را بدو در بحر الحقایق
 آورده که هر ذره از ذرات موجودات را از زبانی است ملاوتی که تسبیح
 و حمد حضرت خداوند مطلق است و بدان زبان حصار در دست

هزرت

اسباب پناه صلی الله علیه وسلم تسبیح کفنه و شهابت اعضا
 که انطقنا الله الذی انطق کل شیء اشارت بانست بهیر زبان
 خواهد بود باید دانست که انسان کاملاً با ناقص مؤمن باشد
 یا کافر درین تسبیح با حیوان و نبات و جماد مشارک است زیرا که
 مفهوم شی که در آیت کریمه بطریق استغراق و ^{فقط} معشده مراد امتداد
 است و چون این تسبیح نه با الذوات خیار است که صدور آن از ^{صفا}
 مسیحین مقصد و ارادت باشد و نه حاصل است با سببی که حصول
 با خیار اینها بود بنا بر اجبر بر آن مترتب می شود نعم الموفق توفیق
 الله تصفیه با کذا تا کوشش دل او شده استماع کند که نماید این
 مشوبتی عاجل تصور باید نمود در سلم موفق و ^{قول} المعیر فرس
 کشته از یک کشته اند ^{اند} سحر که خروشان که و اما که اند مراد
 از فرس نفس است که مرکب روح است یعنی از یک فرس
 که از او اشتقاق است لاده ریاضت و مجاهدت سپرده اند نفس ایشان
 است یعنی از لایه صفات نفسانی متخلع گردیده و مثال امره و تو اقبل ان
 تموتوا نموده اند بوقت سحر فریاد خورشید می کشد و اسپرمانده ایم که ما عرفنا
 حق معرقک و میخوانند که سپهر روزه و فرمان قل ندینی علما بجای آرند
 و این اشاره بسیر فی الله است که نهایت ندارند چنانچه سابقاً ^{مشده}

خواهم رسید **قر** زمیند اشتر خالی نبوی جو میل **میل** بالاسر علامتی که کوی
 بازان و میدان لقب کنند تا بهر جهت که کوی از آن بگذرند بازی کردن
 باشد و گفتگوانگاد آورده که در میدان چوکان بازی و میل میازند هر
 کوی نادری در آن کویند که طالع و فرود و غیره سواران اسپانز ابروی
 میدهند میان هر دو که اول بگذرد او فرود و خالی معنی بهتر است
 در تصریح قلب آدین نزد بلغا عبارت است از آنکه یک از اجزای کلام
 بجای دیگری گردانیده شود و این دیگر بجای آن چنانچه عرضت الساقه علی محض
 و المعنی عرضت محض علی الساقه و در اینجا ظاهر است که گفته میدان
 از و خالی نبوی چنانچه از میدان خالی نبوی چنانچه از میدان خالی نبوی ^{قلند}
 گفته که او از میدان خالی نبوی در تلخیص المفتاح گفته که قلب نزدیک است
 مقبول است علی الاطلاق و نزدیک دیگران مردود است مطلقا و حق
 آنست که اگر متضمن اعتباری لطیف بود مقبول است و الله مردود بود
 ما سخن فیه متضمن مبالغه است و در عدم زوال او از جای خود کویا
 طرف میدان بود و در اول و تشبیه عیب باعتبار حاصل
 معنی است فافهم و محتمل است که خالی معنی کوی کیرنه و کسب شوند
 باشد و قلب نبوی هر وقت بهادی است پیشتر جو میل **میل** معنی مثل ^{مستطرح}
 که در وقت نهالند مهربان پوسته نزد اسپانز شارح محقق گفته

معنی قلب

و بعضی گفته اند که قید تقاضای جان فدایی است که اگر شرب مصلحت
 و لذت با آن و زبان بندوی آنرا چیزی گویند لیکن در کتب لغت منظر
 نیامده **قوله** زین صبری او توقع مدار که با او هم امکان ندارد
 یعنی از توقع مدار که با او صبر کنم زیرا که صبر و قرار از من جان فتنه که در
 حال و صلاحت هم ممکن نیست که مرا صبر و قرار با آنچه عاقل درو
 ترک طلب کند بلکه طلب او بیشتر از پیشتر بود چنانکه در کلام فی
 اشارتی بدان بوجه **قوله** نه پروانه جان داده در پای دوست به از زین
 در کنج نار یک دوست **قوله** ضعیف و لاج بسی پروانه او در مال **قوله**
 بطریق استغیام ز کفار میگوید پروانه که در بار دو که شمع اجاب
 داده با اینها زود نیست که در کنج نار یک خونی نندیشد صلاحت آنکه
 جان در آن پروانه در پای دوست بهتر است از زندگی او در کنج نار یک دوست
 که انجا شمع نباشد **قوله** کی را که سر خوشتر بود با کی **قوله** نیاز دارد از او بهره
 سر خوش بمعنی عشق یعنی عاشق از معشوق خود مانند که چیزی آزرده نمیشود
 و این اشارت است که زخم چوکان زدن و بر سرش بریدن چندان چیز
 نیست که با آن بر خیم ملک کمال عشق مقصود است که مهر که
 سخت ترین چیز تا نسبت عاشق چون رضایت دو در آن رساند
قوله مرا با وجود تو میته مانند **قوله** اشاره بر مشبه فاس که عبارتست
 از آنکه بواسطه استیلا و ظهور استیلاست محبوب بر با محبت با سوار او

شعر خواند

ستورمانند حیت که بفسر خود هم شعورش نباشد **قوله** کشیدم فلم بر شام
 خیز یعنی نام خوشتر از میان محو شتم **قوله** نهادم قدم بر سر کام خوشتر
 یعنی نگرید خود گرفتیم و از آن در گذاریم **قوله** تو اثر بی درزن و در لند
 کرد پیشه بی خاکماند منترا اشارت بقول مناسیح که الغنق نار اذا
 وقعت فی القلوب احرق ما سوی المحبوب **قوله** شنیدم که بر حسن
 کری لکن بالفتح آواز خوشتر خیا که باضم مطرب و سبائند سرود **قوله**
 اگر باری از خولین دم مزن اح مقول مناسیح است در بیان کمال آن که سوز
 که گفت مرا خود بیکبار خرم بسوخت یعنی چیزی از وجود باقی نماند
 چنانچه سابق کلام مفیده است در طعن آن چنانچه شارح محقق
 تو هم نموده قتال **قوله** که شورید بر صحرانها یعنی شخصی که محبت
 آلیه بر و غلبه کرد بود از خلق نهانگر کرد و ادا صحران رفت **قوله** از آنکه
 که بایرم که خوشتر خوانند **قوله** در کاسم شنای نماند چنانچه گفته اند
 من استانس با الله استو خوشتر عن غیر الله **قوله** سحشر که با حق عالم خود
 یعنی سکند نجبای بخالی که از وقتیکه جمال حق بخالی مراد و نمود **قوله** شنیدم
 که در از خلق بیافت که کم کرده خوشتر با بار یا یعنی شنیدم که آن
 شود بیده روی از صحت خلق بیافت تا مطلوب که بی غفاه
 کم کرده بود باز یافت و معرفت که الحکمة ضالة المؤمن یکسب

ملاحظه کن
 ملاحظه کن

و در بعضی نسخ نشد کم که لوا از خلیق یافت و گشته در صورت
 که معنی هر که باشد و کاف صدر مصراع ثانی بمعنی بلکه یعنی کسی که روی
 از خلیق کرد آنگس کم نشد بلکه کم کرده خود را که محبوب حقیقی است باز
 یافت **قول قوی** بازوانند و کوتاه است **خزوندشید او** مشیاست
 یعنی با وجود توانایی دست از خلیق کوتاه کرده اند و فی الحقیقه خزوند
 از ولطابتشید اوست **نمایند قول** برایشید و تقاریر کند **پوش** پر
 با بار فاری پریشان و پریشان کرده اند که ان فی الکشف یعنی تقاریر **و پوش**
 از ما سوی السه پر کند و متفرق است که بدان متوجه نمیشوند بلکه شعور ندارند
 اما با حق تعالی مجتمع است که یکایک از آنها **نمایند قول** ز قول نصیحت که آ
 کند گوش **نصیحت** که یعنی نصیحت کنند بالمد و بفتح کاف
 فارسی بر کرده شده به پند و مثال آن و بعضی گفته اند که نصیحت که آن به
 جمع است و کند گوش **نصیحت** کاف تازی بدون ما مختلفه بمعنی کم است و مقابل
 تیز گوش **قول** بدر یا نخواهد شدن بطریق **سمندر چه** و سمندر **الحرق**
سمندر یعنی تیز و صنم دال مرغ یا جانور است که در آتش باشد و سوزد و گوید
 موش است که در آتش که تا بود چون از آتش بد آتش تیز تر باور **جان**
 از پوستش دست مال سازند چون ریکس شود در آتش بیند از ندامت
 و جرک سوزد و برنگ اصله باز آید و سمندر در بالوا و مشابه شرح **محقق**

مانند

از عجایب الحقایق

در مصراع دوم بیاضی نازی یعنی نسیبندیدن از طریق نداشتن ملامت بر سببند
حق تعالی آقا نموده اند **قول** بر از میوه وید و در چین رزند نه چون سید کار و
ارزق رزند ازین تقدیم را در جمله بر از معجزه در مصراع اول معنی درخت انکار
در مصراع دوم معنی زناکتند و معنی اخیر به ترکیب عمل نشود سید کار
بکاف فارسی فاسق و بد کردار کنذافی اللفظ ارزق تقدیم را در معجزه بر او
مهمله معنی کپود و نیلکون **قول** کرت سنجید است زیشان رمی که دیوانند
در طایفه آدمی اینان جمع این که موضوع است بر امی اشارتیه قرینه اشاره
بکسانی است که اوصاف آنها در مصاریع اخیره آبیالته ندر کور شده
یعنی اگر ترا بخت موافق است ازین زنا داران دلق بوش فاسقان خرقه
نیلکون بردوش مسکیران دریا خروش کبر نری زیرا که ایشان دیوانند
در لباس آدمی **قول** اگر زاله قطره در شد جو خمره با زانو بر بند
زاله نیلکون که بدهند و اول گویند و معنی ششم نیز است و شام کیفیت

از محاربه المحدثات نقل کرده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیگر نزع
جای بهم نرسد چنانکه در جای هزار سال آنش نفعی وزند این مرغ هم نرسد
معنی آنکه بهیم غرق دریا خرقه و ساز مطاوب نبرند جا بکند اندیشه خرقه با
شروط نازد در موضعی که خوف حق با بصفت **قول** نداشتند چشم از
سند که ایشان پسندیدند پسند در مصراع اول بیاضی نازی او
در مصراع دوم بیاضی نازی یعنی نسیبندیدن از طریق نداشتن ملامت بر سببند
حق تعالی آقا نموده اند **قول** بر از میوه وید و در چین رزند نه چون سید کار و
ارزق رزند ازین تقدیم را در جمله بر از معجزه در مصراع اول معنی درخت انکار
در مصراع دوم معنی زناکتند و معنی اخیر به ترکیب عمل نشود سید کار
بکاف فارسی فاسق و بد کردار کنذافی اللفظ ارزق تقدیم را در معجزه بر او
مهمله معنی کپود و نیلکون **قول** کرت سنجید است زیشان رمی که دیوانند
در طایفه آدمی اینان جمع این که موضوع است بر امی اشارتیه قرینه اشاره
بکسانی است که اوصاف آنها در مصاریع اخیره آبیالته ندر کور شده
یعنی اگر ترا بخت موافق است ازین زنا داران دلق بوش فاسقان خرقه
نیلکون بردوش مسکیران دریا خروش کبر نری زیرا که ایشان دیوانند
در لباس آدمی **قول** اگر زاله قطره در شد جو خمره با زانو بر بند
زاله نیلکون که بدهند و اول گویند و معنی ششم نیز است و شام کیفیت

سید کار

که ژاله در کتب لغت بمعنی ابرشیا ن نیز منظر آمده اینجا مناسب است
خرمهره دلوغیر از مهر نای کم بها که خورد را از آن بهند و کوردی گویند و کلا
را سنگه و این را چون بدم نوازند آوازی مشابیه آواز خر بر آید
بدینجهت خرمهره میخوانند **قول** جوغازی بخود بر نه بنند یا که محکم رود با چوین
غازیز در نسخ موجود بزرگ مجیه یافته شده و در مدافعت که غازی معروف
و نیز باز بگر که بای چوین برود و طالب است که بر او مملکت با بمعنی باز بگر
چه غازی فاعل است از غور بمعنی فرغتر و در اصل غار بود بدو را
اخیرا ایما بدل کردند چنانچه تقضی الباز و چون کار باز بگر فریبندی است
بنابر آن او را غازی خوانند و مقرر است که باز بگر آن بای چوین بخود بر
می بنند تا د نظر بنند کان بلند نماید بمعنی آنکه عاشرقان حق تعالی را با
کار نمکنند و خود را افزون تر از بود و خود غیر آرزو باز بگر آن که با چوین
بخود بست خوراد را از قدیم تا زید که بای چوین سخت باز چار و در زود بلخرد
و کار نای امپارای و مقلدان هم بمنوال است که سخت ساد و دلا بدان ضرب
میخورند و **قوله** الامم حقیق حال طاهر مسکود **قول** حرفان خاوت سرای
یعنی شراد در خاوتخانه الست نویسنده اند حاصل آنکه حالتی که در آنوقت
داشتند احوال بر آن حال اند **قول** یکے شابدی در سمرقند داشت
که کوئی بجای سمرقند داشت **سمرقند** اول نام شهر است معروف است که بنا کرده

سکندر است و در تواریخ طبری مرقوم است که در صلا سحر کند بود
 چه سز نام با شایع است بانی آن و کند بزبان ترکی شهر و به انامند کذا
 فی الکشف و سمرقندیانی مرکب است از سحر معنی افسانه و ضد معنی
 شیرین معنی **قول** جالی کرو برد از آفتاب: کرو برده یعنی غالب
 آمد **قول** تعالی الله از حسن تا غایتی: که بنداری از رحمت آستی
 تعالی کاهه است که شعر ادراجی است بحال مسکنند همچو سبحا الله
 و تبارک الله **قول** دل دوستا نکر و جان خورشید: بر خراب اول و ثانی
 مفتح و راه هماه و قیام معجمه فدا و قربان شاره محقق لفته طاهر
 مینماید که خوی بفتح خا بلوا و معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است
 که میگویند جایگاه عرق آندوست بیفتد جان خود بدیم **قول** مبادا
 در سر دل کنی: یعنی جان بهر در سواری که در دل آرد در مدافعت این
 مثل است که جان تو در سر دل رود و ترا بکشد **قول** بگردانم لاله
 در خنده و خفاک: لاله بمعنی لاف و ضعیف کذا فی الی **قول** اگر
 میرم هر روز در کوردو: قیامت زخم خیمه هاوی است: در تفسیر
 حین تحت ترجمه **قول** تعالی و لیسر میم او قتلتم الی الله شتر و
 آورده است که عرفا گفته است اگر مرک در یابد شمارا ای مخا
 کتد کان با نفس و هوایا شهید کردی به تیغ ریاضت در طریق

گردانده کوردو حقیقه

طلب بقا بر شمار احشای آن کس خواهد بود که دل و جان را در راه او بذل کرده آید

نه بغیر او و از بی کفایتی اند اذ کان السیر الی السیطان المصیر الی السعد **قوله** بکفایت

نه آخر زمان ترکم که تا جان شیرینش در سر کتم بطریق استغناء است و آخر

بمعنی نهایت یعنی روم آخرین زمان ترکم تا جان شیرین در سودای آید

در حال تلکس بد و مرده شام حاصل آنکه چون موده رسید آنکه با بر مطلوب حقیقی

رسیده بمیرم بهتر از آن باشد که جدا از روی مرده شام **قوله** درین مجلس آنکه

بجای

بکافی رسی که در دور آخر بکافی رسی چه عتبار حاتم است پس زهی سعادت

منده که جان او بر محبت خداوند کار بر آید و ذالک فضل الله یختص به من **قوله**

فمن یوقی بالکرم الفتح الفتح بمن صیغه ماضی است از الفتح یعنی

کتابه شدن یعنی پس هر که گوید دروازه کرم را ده مسجورایی می درسخ

افتح و فحشده از افتتاح بمعنی کتابدن یعنی هر که گوید در کرم را کتاب

سبک صیغه ماضی

انکرم در برابر روی **قوله** طلبکار باید صورت و حمول که شنیده ام که مبارک ماول

حمول بافتح متعده و در بار یعنی طالب حق میباید که کار خود منقسم با و پند

نشود و تحاشات و ریاضات نماید زیرا که وی که مبارک است و محرابی که وجود

بشری را در بویه ریاضت که خسته و از آلودگی بشریت پاک ساخته زرد

خالص گرداند و کمیا که اصله ماول نکرد بلکه این کمال تکرار عملیات

قوله زرازه جزیری خرمین کاوست چه خواهی خریدن به از یار دو

یعنی کمیا که در تحصیلند که مقصود با الذمیت بلکه و سایه خریدن

بجز ناس

چیزهاست بخلاف حدیثی محنت میکنند و ملال نمائند و ترا با بیکه در طلبند
 که مقصود حقیقی است و بهتر است از همه چیزها گذردا وسیله تحصیل آن
 توان کرد که از کمیاری نباشی **قوله** بآبی در آتش شرباز گشت یعنی دیگر
 بگیرد آرو آب آتش سوزی خود که نسبت به لبر اول داری آتش
 و غرور او بگشت سرد ساز **قوله** به پیری زو اما ز ما مهر با مراد از پیر پند
 و غرور است و از داماد شوهر او که داماد آن پیر است **قوله** چرا سرش زانکه
 گریخت بحرف وجودت قلم در کشد یعنی چرا سرش از کسی که از
 وی گریخت حرف وجود ترا محو سازد و ترا نیست گرداند **قوله** طبعی بر چهره بود
 مرو نام شهری است **قوله** نشاید بین چینه با شیر گفت گفت بگفت
 سازی خنجر کوفت بمعنی آویختن و در افتادن محملات که بگفت فاذ
 باشد بمعنی حاشه جنک **قوله** میان دو دم زاده شد یعنی
 میان دختر یک برادر و پسر برادر دیگر که با یکدیگر هم زاده باشند عقد است
 و عقد **قوله** کی را بغایت خویش افتاده بود در کار فرود گشت
 افتاده بود نافر هم فاعل است از نفرت یعنی زنا این عقد
 نهایت خوش و مطبوع افتاده بود و شوهر نفرت و سرکشی بود
قوله که مهرت بر دست مهرش برده مهر اول کس است بمعنی محبت
 و الفت و مهر ثانی بفتح بمعنی کابین **قوله** بخندید و نفا بصد

در تذکره العالیاء آورده

تغابن شبانه را می رسند. تغابن بفتح تا و ضم بار زیانکاری یعنی آن
 بر خنبدید و گفت که بعد که سپید که مهر او است از بندر ناشدن زیانکاری
 نباشد **قوله** ترا هر چه مشغول دارد در دست اگر است خواری دلار است او است
 مطابق است مضمون آنچه گفته اند ما شغلک عن ربک فهو
قوله حله نیست که در فوج تمنای کنی یا مهنت که بکنایه از
 من این ماجرا یسندیم آنچه او بگوید و مرا در تذکره العالیاء آورده که
 شیعی گفت اگر حق تعالی مرا بقیا مستمخبر گرداند میان بهشت و دوزخ
 دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد است و دوزخ مراد است هر که اختیار
 خود را بر اختیار او بگزیند آن محنت شد محبت نباشد جنید از این
 سخن خبر دادند گفت شیعی که در کی مسکن را مرا مخبر گشته است اختیار کنم کوم شد
 با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم و هر جا که داری بستم مرا اختیار آن باشد
 که تو خواهی **قوله** ز سلطان پیرین بیغاشدند یعنی بر اینجا از یاد متفرق
 و جدا افتادند **قوله** مانند زوشاقان کردن فرار از شوق بالضم غلغم و
 کذا فی الحدائق **قوله** که شرفی بهی در بارگاه حاجب مشغول از یاد
 مد اکثر بفتح اول مصراع یا از سجدت و افتاده بجای حاجب و معنی آن است
 نه بند مکرر آنکه تعلیف بکار بر بند **قوله** حله فست طریق فوع کاولیاء
 تنها کند از خدا جز خدا یعنی مخالف طریقت است آنکه اولیاء از خدا
 تعالی چیزی غیر ذواته او خواهند آورده اند که ابو سعید خراسانی در

عرفات بود حاجیان دعا میکردند وی ناریدند گفت مرا هم آرزوی آمد
 که من هم دعا کنم ما او گفتم حیدر دعا کنم یعنی چیزی نماند که یا من نکرده
 باز قصد کردم که دعا کنم تا فی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی
 پس از یافتن ما از ما چیزی خواهد **قوله** تو او سوگند کردی **قوله** یعنی هوا
 و سوگند من که کردی که در سر آبرخنده باش **قوله** قضا را من ببری از
 قاریا نام موضع که از قاریا نیز گویند یا ببری برای تنگیرا **قوله**
 ببری که از قاریا **قوله** و آنچه بعضی شرح کفشتند که مراد از پیر حضرت شیخ
 شهاب الدین سهروردی ناشی از عدم تامل **قوله** سیاحان برانند
 کشته چو درود که آن تا خدا ناخدا تر سر بود **قوله** سیاحان یعنی ملل ناخدا
 یعنی خداوند کشته و کلمه متر ملل و در اصل نا و خدا بود **قوله** تا و کشته را گویند
 و خدا یعنی صاحب آنرا تحفه مخفی تا خدا گفتند **قوله** خالی است پند
 یا بخواب **قوله** یعنی پند ششم این معامله که دیده ام خیال یا در خواب
قوله چرا ابد دعوی بمن نگویند که ابدال در آب آتش روند **قوله** مگر روند
 یعنی ایمان نیاورند و تصدیق نکنند ابدال حاجت است از اولیا و در
 آن بدل است و تحقیق ابدال و بیان تعداد و مسکن آنها و چه قسمیه کلام
 سابق مخفی است که اگر آتش در آب حراق آتش و دیگر آثار که بر آب
 مترت میشود بارادت حق تعالی اگر خواهرت بسیار زد و در خواب ناز

و آنها موجب آنرا نیند که بعباده الله آن جا شده که نزدیک و خود شرط
 و انقاع موانع آثار بر آن موثر است مترتب می شود و چون اینها بعد از حکمت
 رضای حق تعالی تبدیل صفات نقص عبادان و خود نفع اند و تعالی نیز بخص فضل و کرم بر
 تعظیم و کرم البیان خرق عاده خود نماید و آب از اعراق و انتر را از حراق
 و دیگر سبب از سمیات آنها باز میدارد و استبعاد اسمیع از عقاب تعبیه است
 چغای استحال چنانچه منکران معجزه اولاد ما تو هم نفع اند **قور** که بعد از آب
آتش طیب جو با بوت موسی ز غرقانست **قصه** نکاید شهر حق
 تعالی خلد علی السلام لا از آب آتش در اول کتاب گذشته و اما مقصد
 نکاید شهر ابوت موسی علیه السلام از غرقانست که چون
 منجمان و کاهنان فرعون اخبر دادند که در بنی اسرائیل متولد خواهد که ملکه
 تو و هلاک ملک برود او با پرسید آن پسر که بالکون اشیا گفتند
 هنوز نیامده است اما نزدیک است که بیاید فرعون بر بنی اسرائیل
 موقطن که کماشت تا ایچکس نزد علی فرعون زد و قضا را شبر مال
 موسی علیه السلام خواست که نزد ستو فرعون که عمر آن نام داشت و ندیدم
 فرعون بود و چون بر دست فرعون رسید با مرضی تعالی در ملک
 و خواب بر موطان و با سببان غلبه بموت مال موسی علیه السلام
 حامل شده بازگشت دیگر و منجمان با فرعون گفتند که قضا کار
 حق کرد فرعون تدبیر دیگر برانگیخت و فرعون هر سیری که میان

ایضا
 قصه نکاید شهر حق
 موسی علیه السلام

قصه نکاید شهر حق
 موسی علیه السلام

بجهت اول

مینه اسرا نیاید متولد شود و او را بکشند و شکم مادر موسی علیه السلام چنان
 بود که هیچکس ندانست که او با در وجود وقت بار نهالین نزد یاک است و
 سینه بود که ماکاد و موکلان فرعون در آید **فرعون** که کشتن ماروز
 مادر موسی علیه السلام مان می پخت که در روز آن گرفت فرزند سی پدید آمد
 و علی که از نو توان شکلیفت انقاد موکلان بدست او در آمدند مادر
 توانست که چکند گفت بار سبب خو این فرزند را بکشتم و سوزم بهتر
 از آنکه پیش طاق در برند موسی علیه السلام را با کوفت در آتش افکند
 دست خود را استوار کرد موکلان در آمدند هیچ چیز ندیدند **پس** مادر
 موسی گرفتگی کفست با چینه بود که من کردم فرزند خود را بسوخته انون پاری
 نای در از تنور سپردن کشتم بیامد دست نور باز کرد موسی علیه السلام در سبب
 آتش دیدنش **و** دست سیر غم بدت گرفته شکر حق تعالی بجا آورد که فرزند
 سبب من رساید و او را از تنور بر کشید تا قیافه آواز داد که او را شهادت که ما
 او را بتور سیدیم و باز خواهیم رسید و او را از جمله بنی اسرائیل خواهم کرد
 و چون بروی ترسی او را در تابوت کرده بدیبا انداز که او را **بتو** خواهیم رسانید
 مادر موسی بطلب در و در کاو خانه میرفت **و** جبرائیل با ساز تا در و در کران
 که می آید گفت بر این تابوتی برتال نالوتی مردگان بساز **و** جبرائیل از خانه
 بر آورد تا نالوتی است و از خانه پیرو شد انقاد مادر موسی تا نالوتی رسانید
 و موسی را شیر داد و در آبا نالوتی نهاد و تا نالوتی برداشته و در روز آن افکند
 در آنوقت **و** دنیا را دو شاخ بود یک شاخ بر فرعون بر **و** یک شاخ بر **صحرای**

معنی کل نالوتی

آب آن تابوت را بر سر فرعون برد تا بحوض رسید و گرد آن بگشت
 و در میان حوض با ستال فرعون و آسیه بر تخت نشسته از دور دیدند که کینز
 کارز گفتند که آن تابوت را بگیرد کینز کان نتوانستند گرفت تا آسیه
 از تخت فرود آمده تابوت را گرفت و پیش فرعون آورد و بنهار فرعون
 متعجب شد تا اینچه باشد چون بر تابوت بگشت اذند موسی علیه السلام
 را دیدند فرقیته حال و ملامت او شدند و او را بفرزندگی گرفتند
 و در ایکان اسخو اندند تا او را شیر دهند شیر بکلیس قبول نکرد خواهش
 انجام استاله بود گفت ره نمونی کنم شمارا براهی که او را شیر دهد کار
 او بکلیس رسانند تا آمده مادر خود را برد چون فرعون بد که موسی
 شیر او قبول کرد گفت هر ماه دو سب دینار بوردند تا گوید که
 شیر دهد پس مال را بوی هر ماه دو سب دینار بستی و فرزند خود را شیر داد
 و تا دو سال شیر داده و عده حق تعالی بانجا رسید **قوله** جو مردان که
 بر خشک تردانی **ترد** امن ممعنی آوده و بدکار یعنی چون بر خشکی
 باو دکی لذات و شهوات و هوا ماموش مینماید مانند مردی که
 دریا چگونه قدم تو لینی نهال **قوله** ره عقل جز هیچ در هیچ نیست
 بر عارفان جز خدا هیچ نیست **در** اخبار از خیار از رساله اشیا
 الایه می آرد که معرفت کاملن محقق و عارفان بدقوت آن نیست
 که کثرت را با کلیه یعنی کتد ملکه است که کثرت حقیقی و تغایر
 نفس الامری منصفی بود و غیرت اعتباری و تغایر صوری

عارفان

مبحث نهم

مثبت تا هر دو از وحدت و کثرت بر حجابی خود باشد و احکام و آثار هر یک
 جاری بود پستان نه اثبات عالم میکتد همچو اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن
 میکتد همچو نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن هم میکتد و هم نفی آن و نه عالم
 را غیر حق سبحانه میگوید و نه حق را سبحانه و در این عالم همچو حکما و
 و نه عالم را همین آن حضرت میگوید و نه آن حضرت را عین عالم همچون
 اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت میگوید و آن حضرت را هم عین
 عالم و غیر آن پستان نظر مشابه و وحدت حقیقی و احدی معنوی اهل
 جمع باشند و نظر ملاحظه غیرت اعتباری و تقد و صورتی اهل فرق جمع
 ایشان حجابی فی ایشان است و نه فرق ایشان حجابی ایشان
 همه هر چه هستند از آن که با ایشان نام نیست برند که الحاد است
 قورن بالقدیم لم یبق له اثر **قوله** جو سلطان غیرت علم بر کشد جهان بهر
 عدم در کشد یعنی چون غیره که در ظهور آید و نه پسند که در بکیر با وجود او هم
 وجود با جهان کنن لم یکن نماید که اذا جاء بهز الله لطل من عسی **قوله**
 پر جابوشان دید و تیغ و تبر قبای اطلس کمر نای زرد چاوش و چادوش
 یعنی نقتی کتانی الکشف کمر بفتحیم آنچه در میان میند **قوله** یلین کماندا
 پنچیر زن غلامان با برکش و شیر زن یلین بفتح بار مشناه تحتانی
 یعنی پهاوانان و پهاوانا و تیر زن یعنی شیر زن معطوفت بر با

که صفت غلامان است **قوله** یکی بر ستر بر نیانی قباد **قوله** یکی بر ستر خسرو کلاه
 قباد با ابدل همزه هجا در جهت قرب مخرج برابر عیای فافیه کلاه و شارج
 محقق گفته که کلاه جذف تا مختصر کلاه است برای رعایت فافیه زیاده تا
 در آخر قباد در مصراع اول آید دیده موزنه از پاکشیدن و محقق نمائند که
 اینجا زیاده است تا نیست بلکه ابدال همزه هجا و نیز بر تقدیری که با ابدال
 کنند با آنکه خلوص نسخ موجود است لکن می آید که بحر فتنه مقاربت مثنوی محذوف
 گردد و صورت اثبات آن مثنوی مقصود میگردد و این ادلی است **قوله** زمین سبغ
 در کجایت پیغوله بفتح بار فارسی کوشه که بشا زراوید کونید **قوله** براری
 از سر بزرگان مهر یعنی برایت از زمینان دیگر بهتر هستی **قوله** بزرگان
 و پیش آلوده اند که در بارگاه ملک بودند **قوله** قال الله انما یخشی الله
 من عباده العلماء و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انا علمکم با الله
 و خشاکم منه چه شرط خشیت وافر منخشی است و علم بصفاة و افعال او
 پس هر که را دفتر او بیشتر تر و افرزون تر **قوله** بگردیده بمر که در باغ در آغ
 راغ بر او مهله در آن کوه که بجانب صحرا فرود رود و معنی صحرا کشتزار
 جواله پس در نقش زرا ظاهرا بر دم سکه الله بسزده بودند و آنچه شارج
 محقق گفته که ظاهرا بر خلعتی که سعد زکیه بان شخص خجسته بلفظ الله پس
 باب زرا نوشته باشند خیر ظاهراست زیرا که بر درها و دیوار یاد اکثر دیار
 اینچنین کلمات نقش میکنند و در خلعتها متعارف نیست **قوله** تو اول زمین

پیغوله

بوس کردی

بوسه کردی ۳ جای چنانچه معاشرت است که در پیشین ملوک و سلاطین
 سینه که کورنشات بجای می آرند **قوله** نه با بسته آخر زدن پشت پایا
 پشت بازون بپنج رد کردن و ترک کردن **قوله** لشبری از شام غوغا
 قنار یعنی در شهری از ولایت شام و شام را بمعنی وقت خاص
 داشتن چنانچه بعضی شراح گفته و همیست بعید **قوله** باید چیر دشمین
 دوست داشت که میداشت دو بر من کماشت یعنی مرا می باید که
 اینچنین دشمن را دوست دارم زیرا که میدانم که او را آرد و بر کماشته است
 و دوست و آنچه از جان او است همه محبوب است اگر چه مکر و دغ
قوله پسران هوشمندی فرزانیکی چو فرزند نذر دیوانگی دوست
 بالضم آلتی است که در شادیها می نوازند و فارسیان بفتح استعمال
 میکنند بمعنی آنکه سخت شمشیر و فرزانه بگویند آن بعضی چنان دیوانه گردید
 که بسبب آنکه اول او چون دست بر میزدند در بعضی نسخ فیه واقع شده
 و بنا بر این نسخه شراح محقق گفته که لفظ وضمضم دال مهمله بمعنی زنا
 بعنف و سختی بر کسی بمعنی آنکه اول هوشمند و فرزانه بگویند آن
 در عشق با بیخالت رسید که مردم او را دیوانه قرار داده بر میزدند **قوله** که
 تر یا که البر بود ز هر دو تر یا که لکاف و تر یا که بقاف در روی است
 مشهور و قنایان هر آن مهره است از کف طار خوار و قنایان کاف و تر

تریاق اکبر

است هر که موی شب و یاز به خورده باشد و یا مارگزیده باشد اگر او را ببیند نباید شود
 کذافی الکسف و تریاق بر تمام است بهترین آنها تریاق فاروق است که آنرا
 تریاق کبیر نیز گویند و شیخ طاهر اینتریاق کبیر از وی تعبیر نموده چنانچه ^{بمصطلح}
 بعضی حکایاست که تریاق فاروق را بسجده کثرت شافع آن تریاق
 اکبر گویند در کفایه منضوری گفته که تریاق کبیر تریاقی جلیل القدر
 عظیم المنفعه باشد و مقاومت بازهیرنا و داروهای قاتل کند و مقوی دل
 و دماغ و کبد و بصر بود و قروح امعاء و سهال و نفث دم و بواسیر
 و مفصر و قولنج و درد معده و استسقا و کرم شکم و صداع و صمم
 و جزام و برص و بهق و اوجاع مفاصل و جمع امراض سودایی
 و بلغم را مفید بود و بعضی گفته اند که تریاق اکبر غیر تریاق فاروق
 است چنانچه در کلیات حکیم ابو الفتح کیلانی مسطور است **قوله**
 بهومسما سیتانیه آوردن پیش **مسما** بالکسر میخ دنیاری که آنرا
 کل میخ نیز گویند **قوله** خیال شرجیان بر سر آشوب کرد که بام غش
 لکد کوب که در آشوب باله شور و غوغا معنی آنکه چنان دیوانگی
 بدوروی مفر که مردمان بر سر او لکد کوبند **قوله** شبی دیو خود را
 پر چهره است **در** اغوش از آمدن برنا تافت **یعنی** اورا ^{احتمالاً}
افقاله بآبی فروخت نزدیک بام **بر** بسته ستر در از نظام **یعنی**

بام میخ براد

بام معنی با مداد در معنی تخنه و جمع کردن میان لفظ بام و در خالی
 از لطافتی نیست رخام با لطم سنگ نرم و قیاس سنگ مرمر معنی
 نزدیک با مداد در آبی فرو رفت که از غایت سردی منجم شده بود کویا که تخنه
 سنگ مرمر بولسته اند **قول** مرا بخیز و ز این بدل فرفت ز مهرش خانی
 که نتوان شکفت **مخبر** و نکایت از مدت اندک نتوان شکفت
 یعنی نتوانم صبر کردن **قول** پس آنرا که شخصم ز حال آفرید شخص بالفتح
 تنوع کالبد **قول** اگر در عشق کمر خویش گیر کم بفتح کاف تا ز معنی
 ترک کردن و عیبت معنی پارسائی در پیمیز کاری بدانکه شیخ نجم الدین
 کبری در بعضی رسایه محو آورده که اکابر طریقت فرموده اند که طریق
 و راه وصول بحضرة پروردگار عز و جه از سه نوع میروند **یک** از آن
 انواع روش ارباب معامله است که ملحوظ ایشان دادوستد است بسیار نماز
 دروزه و خواندن قرآن و زیارت مبارک و کارزار با کفار و غیر اینها از عمالی
 که در ظاهر بدن پیدا شود و اینها **خیار** است که در کان این راه با وجود
 درازگت از کند یعنی سالکان این راه کم رستند مقصود اینست چه این
 راه معامله که اعمال ظاهریست بجناب صوری رود و آنکه کای رستند **بیران**
 تواند بود که با حال ظاهره طهارت ظاهر و جو کیر دو طهارت ظاهر همراه
 کند و باطن چنانچه طایفه باطنیست میکند در ظاهر و طهارت باطن

طریق وصول بحضرة پروردگار

چیزی که باقی ماند

که باقی شوی که سلاکت کند یعنی اگر سبب حذفانی الله رسی به بقا با الله
مشرف کردی در نقد المصوم و معرفت که فناء مملکت در ادب اضمحلال آثار
امکان است الغدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور
آفتاب اما بقا و اولو واجب میور شدن او با انوار صفات و ا
قوله ترا با حق آن آشنایی دهد که از دست خویش دانی دهد یعنی
ترا با حق تعالی چیزی آشناسازد که آن چیز ترا از دست تو بر ماند حاصل
حرف معرفت پیچیدگی که ترا از ماسوی الله حتی که از ذرات تو بجز کرد
و آن عشق است مشاء و آن ذکر باشد یا فکر یا جذب یا محض غایت ساز
یا بواسطه توجه صلب باطنی یا گویم که آن اشاره بعشق و محبت
است مصراع ثانی علت مصراع اول معنی آنکه عشق و محبت
ترا با حق آشنایی دهد چه زیرا که ترا از تو بر ماند **قوله** که با با
خودی در خود راه نیست **علت** مضمون بیت سابق است
معنی آنکه معرفت حق تعالی موقوف است بر عشق که ترا از
هستی تو بر ماند زیرا که مادام در سید خودی گرفتار باشی ترا معرفت
ذات خود که معرفت حق تعالی بدان مربوط چنانچه در حدیث
آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه راه نهند پس او تعالی
چگونه حاصل شود در مصباح الهدایه گفته که هیچ معرفت بعد

من عرف نفسه فقد عرف ربه پس محبت که صاحب بگویند علی القاری بخیر

معرفت را به شرفیتر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص
که معرفت نفس را به مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است
من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس در اینجا خبر اگر بر معنی
ذاته و حقیقت است اما مراد آن بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت
مخبر الصفت فوفیت مع احاطت به جمیع اجزای وجود
و همه جنود ملک و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت
ذاته مخدور در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع
اجزای وجود موجوده در او و جابجا و بلکه و شیطانی و جنی و انسانی
بمان نسبت تصور کند و همچنین آنکه روح جزوی و نفس جزوی
و عقلا جزوی را در تحت احاطه ذات خود مستدرج ببیند روح اعظم
و قلب اعظم که هر شرا عظم است و نفس کلی و عقلا کلی را
در تحت احاطه ذات واحد محاط و محوی ببیند و هیچ ذاته از ذوات
کاینات موصوفه نیست و الذوات انسانی پس معرفت
او در حد معرفت را به را با آنکه اگر بر نفس ناطقه حدیث مخفی
حدیث آن بود و الله اعلم که هر که نفس مخدور الصفت ببیند
شناسد پروردگار خود را و نفس را ببیند شناسد بدان
وجه که نفس پیوسته با طالع و غیر الهی است و صفاته را ببیند

که بذاته الهی

و بیخه ناله یار یکدیگر می‌دید از شرح مخزن آورد که نام برده است یکی زیر نرگ
که در نیم شب بر آید دوم زیر خورد که در آخرت مجازند و نیز یکی از چهار یار ربا
و این آتش است دوم مشنی که هوای است سوم مثلث که آبی است
چهارم بم که خایه است که زانی المدار الوغمان مغربا رحمة لغنه کسی که عوی
سماع کند و از صورت پرندگان و صریر و واژه و وزید باله ادا و ذوقی حاصل
وی مفسر و کتاب است و ابو عبد الرحمن سلمی گوید که سپهر الوغمان مغربی فتم
و چرخ اجبار کار نهاله بود آب از جامکیت می‌چرخ آواز می‌گردانند و غمان
مراکت یا ابابعد الرحمن میدا که چه گوید گفتند گفتند می‌گویند
قول سر نهاله خفمی نکرد خوشتر و لکن شرح هر خطبای است گوش حقیقت
این سخن بشغف دهند که بصوت سرمد و صوت لایزال نیز می‌ست
شکفت کرد و بیان صفت آن ثعاق بحضرت طالب در کفنه آنم در دل
که می‌طالب حق بود و اتفاقا رسمع کند از بر آواز که بدور خطاب
زایم فهم کند سپر سماع او خوف بود بر نجاته و الحان آدی مله جاب
شود که سماع ادا از اندون خوف و محتاج مستمع خارج نباشد و بحین
کسر سماع او مقصد بود همیشه بدل حاضر غیب بود و کوشش
از حدیث الفشر خایه سپر گاه خطاب آتیم شود و چیز باطلهم
کرد و گاه تسبیح ذرات وجود کاد از داخل شود گاه از خارج
قول گویم سماع ای برادر که چیت اگر مستمع را بدانم که کسیت

بداند غنا بقاری سرود گویند عبارت است از دفع صوت متوالی شعر و غیر آن
 بر ترتیبی خاص که در موسیقی عبارت است از معتبر است و در جامع الموسیقی
 گفته که عبارت است از تزیین صوت بالحن و شعر و انضمام تصفیق
 بالحن و مناسبت تصفیق مرالحن و مفقود بود غنا باشد
 در حکم سماع من فمابیر الباس در زمان صحابه و تابعین و تبع تابعین
 و من بعدهم الی یومنا هذا اختلاف بسیار بعضی در کتاب
 سماع با حکام السماع آورده که غنا بر دو نوع است یکی مجرد از
 آلهه بوم مقرون با آلات آما غنا مجرد از آلات علماء
 اختلاف است در کفر بعضی و شنیدن آن بعضی حرام
 گفته اند مطلقا و بعضی مکروه و گفته اند علی الاطلاق و بعضی بر
 اباحت او رفته اند علی الاطلاق از مردمان یا از زن یا از
 لیکن بشرط امنه از فتنه و طایفه فرق کرده اند میان قلیل
 و کثیر و قلیل است که حیانا باشد جایز گفته اند و کثیر را که اغلب
 اوقافه بدان اشتغال رود و منظور جماعتی تفرقه کرده اند میان
 رجال و زنان پس در سماع اجانب غیر محرم حرام کرده اند
 حره یا غنینه یا عمار که مکشوفه باشد یا در احجاب و امر در اختیار
 در حلقه زمان داشته اند مگر آنکه گفته اند حرمت سماع کثیر است
 از سماع حره و غلط است از سماع امر و در رجال

اما در امصار مکرده است و بعضی گفته اند مباح است امر زمان را و مکرده
 مردان را و این سخن دردی است که جلاجلندار دانا در جلاجل
 دار نزد بعضی حرام است در همه اجمل در همه مواضع و نزد بعضی مکرده است
 این را هم مباح گفته اند و از آن جمله است شبیه و آن بی است که در
 خداست و این بر انواع است نوعی است که آنرا از پر و محمد گویند و این
 واحد است و نوع دیگر است که آنرا موصول گویند و این مکرر است و از دو
 یکی بالذکر و دیگری بغير ذکر است که شبانان می لازمند و این را
 گویند مذهب جماعته است که صوت شبیه حرام است علی الاطلاق
 و جماعته بر اجماع آن رفته اند مطلقا و بعضی گفته اند مکرده است
 در امصار مباح است در غیر اسفار و بعضی مکرده گفته اند علی الاطلاق
 و از آن جمله است انواع مزه میر چنانچه مزه های فزایی مکرر و مقرونه
 و معروف از مذهب ائمه تحریم آنهاست و ظاهره و این ظاهره را با
 رفته اند و از آن جمله است عود که بسیاری بر گویند و طنبور غیر او
 و بعضی اهل لغت گفته اند که طنبور و عود یک است جماعته گفته اند
 که نواختن آن و سماع منجر حرام است و طایفه بر اجماع منکر رفته اند
 و سایر اختلاف است در دیگر اوقات چنانچه ربا و خمر و خفانه
 و قانون و کمانچه و امثال آن و از آن جمله است طب و این است
 یکی از آن طب که کوبه است و این طب است ضیق الوسط و این طب

مغاوت بود و طرف پست و این نزد اکثر علماء حرام است بعضی مکروه گفته اند
 بعضی مباح و دیگر اضاف طلب را حرام مباح گفته اند و طایفه حرام دانسته اند
 و جماعی طلب حرام را از حکم حرمت استنباط نموده اند بعضی ماسوا را طلب
 حرکات مکروه و غیر مکره اند و از آن جمله است صفا قنیر و در زدن آن اختلاف علماء
 است اکثر نیز حرام گفته اند و طایفه مباح و جماعی مکروه و از آن جمله است
 صنوج یعنی زنگنه و زدن این نزد جماعی حرام است و نزد بعضی مباح و بعضی گفته اند
 اگر تنها زدن مکروه نبود و اگر با نغنا زدن مکروه بود و از آن جمله است قصبه
 تعبیر نیز گویند جماعی علی الاطلاق این را حرام گفته اند و جمعی علی الاطلاق
 مباح و بعضی مکروه و طایفه تفصیل کرده اند و گفته اند اگر مقرون بغنا بود
 مکروه است و اگر تنها بود مباح و بعضی گفته اند که تنها نیز مردان را مکروه است
 و جمعی مباح گفته اند علی الاطلاق چون اینهمه استنباط کرده اند پس بد آنکه غنا
 که مقرون بود با لذت جماعی گفته اند که حرام است مطلقا و جمعی بر آنند
 که مباح است علی الاطلاق و بعضی گفته اند غنای که مرکب بود از مفردها
 مباحه مباح بود و اگر یکی از مفردها حرام باشد حرام بود و اگر یکی از
 آنها مکروه باشد و خالی بود از حرام مکروه بود و اینهمه ملخص چیز است
 که در کتاب الامتاع مذکور است و ادله و اعتراضات و اجوبه بر وجه
 تفصیل و تمیز راجع از مروج در آن مسطور من اراد الاطلاق
 علیها فلیراجع الیه در قواعد حکمیه آورده و خلفوانی استغنی

و از آن جمله است تصفیق یعنی در تازان کردن گفته اند که با غنا مکروه بود و تنها مباح

المجرّد قال بعضهم انه حرام مطلقا والاستماع اليه معصية وهو اختيار شيخ
 الاسلام ولو سمح بفتنه فلا تميم عليه ومنهم من قال لا بأس بان يتغنى لبيتفيد
 به فهم الفواقي والقصاحه ومنهم من قال يجوز التفني لدفع الوحشة اذا
 وحده ولدا يكون على سبيل اليهود واليهال شتمت اللامية الخسري ولو كان
 في الشعر حكم او حرام وفقه لا يكره كذا في التبيين قال رحمه السماع ^{لقول}
 والرقص الذي يفعلُه المتصوفة في زماننا حرام لا يجوز ^{الحال} التقديس فيه
 عليه هو واختار والمزمار سوار وجوز اهل التصوف وجتو الفحل
 المتشاخ من قبلهم قال وعندي عن ما فتاوه غير ما يفعله هو لاند فان زمانهم
 ربما يشدوا شعر افية ^{مغني} بوافق احوالهم فوافقوه ومن كان له قلب ^{مفتق}
 اذا سمع كلمته توافقه او تدله على امر هو فيه ربما يغني على عقله فيقوم
 من غير اختيار ويخرج حر كاذبة من غير اختياره وذلك كما لا يستعبد
 عن باكون جابزا مما لا يلوخذ به ولا يظن بالمتشاخ انهم فتاوا مثل ما
 يفعل اهل زماننا من اهل الفسق والمباحين والذين لا علم لهم
 باحكام الشرع وانما يتمسك بافعال اهل الدين كذا في جواب ^{الفتاوى}
 در جامع الرموز كفتة الرقص والصفيق والتقليد اي ضرب الدف
 وضرب اللوتار من الطنبور والبربط والرباب والقانون والمزمار
 والصبغ والسرنا والبوبق ما يقال بالفارسية سفيد مهره كليها مكر

وتمه لا تمازي الكفار وفي الاختيار لا يكره ضرب البدن في غير الحر تضر به
المراة او الصبي في غير الفسق وخرزانه الرواية آورد في بد الخفية
ان ضرب البدن والقصب ما بس به خلاد العود في النهاية شرح الهدا
المعنى هو معصية وفي شرح المتفق زمن مزهر و من وطبات سار بازي
بهواى نفس بغير غرض شرع حرام ان في حاشية البيهزوي لعبدني
الرواية نفى اى بقية ما عداه وفي الكافي في باب بصفة اداة ^{لتخصص}
في الرواية يدل على نفى ما عداه اى نفى الحكم فيما عداه انتهى ما
فعل به احرمه التسخي وغيره تكون مفيدة باللهو فما يكون بخبر ^{للجهول}
لحرلذين كما في الحرس والوليمة واستعداد العزاة والفاطمة ^{لحصول}
رقته قلوبها ولسا رضيه عند اسلا يكون حراما على نذهب الخفيفة
ايهمه وخرزانه الرواية كفته ورضا الاجتباب آورد ان
كان السماع سماع القران او موعظية يجوز ولستج و ان كان
السماع سماع غناء فهو حرام اجمع عليه العلماء وبالغوافية من ابا
من المشايخ الصوفية فلم تجلب عن البهوي وتجلي بالانقوي
واجتياح الا ذلك كاحتياج المريض الى الدواء وعلامته انه
منلج عن الشهوة مستهوى بذكر الله تعالى في اخلاوة مفرغ به
عن الاخذ والاعطاء مجرد عن الذم والشان محتق بالوارد

شرف
صبر
ان
معا
في
م
علم
قوا
ور
شا
وكا
قوا
في

ساوک بسبب استیاء صفات نفوس و قفیه افتد و طریق مزید
 احال بر ایشان شد و در کس ممکن بود که سماع الحان لذیذ
 یا غزلیه حال او در تخریک و اعاشق نماید رباب مزید مفتوح
 کردند فایده سیم آنکه اهل ساوک که حال ایشان هنوز از
 بطیر یا خامیه با در اثنای سماع ممکن باشد که سماع روح او
 مفتوح گردد و لذت خطاب انزل یابد آید و طایر روح در فضای
 قرب ذرات طیران آید و سیر او بطیر مسدل گردد و بیک لحظه
 چندان راه قطع کند که سالها در سیر ساوک بغیر سماع نتواند کرد
 و اگر منکر سماع این فریاد سماع را با آفاة که در سماع است مقابله کند
 گوئیم دفع آن آفات واجب آید و از امکان وقوع تخریک سماع
 لذت نگیرد و انقضای است که درین زمان سماع بر وجه که اهل روز
 و صوفیه میکنند سمیت میسر و مال و محال انقضایست چه بیشتر
 جمعها که درینوقت مشاهده می شد بنا بر آن بر دوای لغت و حفظ
 طبیعت است نه بر قاعده صمدی و اخلص و طلب مزید حال که وضع نظری
 در اصابت آن اسرار بوده است و سماع را ادا است که عیب آن بود
 بود از آن جمله آنست که اخلص نیست بر حضور مجمع سماع مقدم دارند
 و باز جویند که بابت چیست اگر مطاوع لغت از بود چنانچه تناول طعام

سماع روح

سماع در وقت

که در آن مجمع

که در آن مجمع متوقع بود با طریقه عشره یا مشایخ منکراه و مکروهات
 یا استجلاب اسام و نبوی یا اظهار جد و جلال تلبیس یا کرم دانستن
 بازار شیخ از آن احترام و ادب داشتند و اگر در عیبه صدق و اراده
 و شمول بکلیت جمع بود مجرب از نشوایب بود و طبع و حال آنکه در آن مجمع
 شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بود صراحتاً یا اهل سماع یا از اهل سماع
 و گوینده از صدق و اراده که در کتب محضه توفیق چنین صحیح غنیمت
 بایشمرد و اعتبار عیب باقی را بود ذمیت لاحق را و اگر معام بود که مجمع سماع
 مشتمل است بر بعضی محرمات و منکراهات چون لغو طمان و انحراف زبان
 و حضور امر و یا مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با اینها یغنی دارد
 مانند مترید که در لادوق سماع باشد و منظر انگار نکارد و یا صاحب جامع
 از آریا و نیا که با او تکلف و مداراة با بدیوی حضور کسی که تکلف و دروغ
 اظهار میکند و بیاد کاد وقت بر هجران مشوش کرد از طالبان صادقاً
 اجتناب از حضور و چنین مجمع لایم و شرط آنست که افتتاح قهقه و ختم
 آن بقیرانه قرآن باشد و چون شیخی حاضر مجلس سماع شد بابت بر میناست
 مراقب متساوی نشینند و ساکن و در قاف شعار و قاف ظاهر و با نگو سازد
 بدن را از زواید حرکات و فضول اعمال و اقل مجموع و مضبوط
 دارد و تا قوت اساک بود حرکت نکند علی الخصوص بحضور
 مشایخ و بانگ لحن از لمعاة و حد مضرب نشود و تکلف لغو

نزد جاست

نزد جاست یا را بر نماند و در اتقا و خرقه قبولی نیت صالِح صالح
 تقبیر سالی به شایسته تکلف دریا مانده آنکه بمقابلت تحرک سلسله شوق زد
 که از قوال بظهور آمده را حتی بوی رسد و خرقه که از صحت سماع بقوال رسد
 دو نوع بود صحیح و مملوق اما حکم صحیح اگر مرد و اختصاص قلب بود دیگر با
 با او در آن شرکت نباشد و اگر اختصاص او نبود و شیخ مطاع اللام حاضر
 حاضر باشد اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدگیری و اگر تخلف حاضر
 نبود بقوال دهند که محرک سلسله و سبب القاء خرقه است قول او بود
 و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود زیرا که باعث وجود مجر قول قوال بود
 بلکه سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و طایفه گفته اند اگر قوال
 در لباس جماعت بود با جمع شرکت است و الله در این قضیه داخل نبود و بعضی
 گفته اند اگر او را با جرت گفته باشد باین قضیه و الا مشارک بود و بعضی
 میگویند اگر قوال از جنس قوم بود بجز یکی از ایشان داد شود و الله آنچه
 بقوال دهند آنچه از جنس قریبها فقر بود یا فقر آن حضرت که در دین
 و اگر کسی از جنس محبان محبان چیزی عوض آن خرقه دهد حاضر است
 قوال و غیره بر آن را یعنی هستند و او بود که هر کس با سر خرقه خود و در آن
 عوض بقول دهد و اما حکم خرقه ممرفه که صاحب جسد آنرا از غلبه
 و سلب اختیار بر خرقه کند آنست که بر حاضر مجلس سماع غلبه از

ایشان بود

ایشان بود خواه غیر و غیر گشته بر یک انصیب میزند و شرط در مساحت غیر
 جنس آنست که در حق اینطایفه حسن نظری دارد و تبرک در ایشانرا ^{معتقد بود}
 اگر کسی در حال صمیمت حاضر شود در وقت سماع حاضر شویده ^{شده} او را
 نصیب دهند اگر چه آنها که اندخته باشند بعضی صحیح باشد و بعضی منزه اگر
 شیخ حاضر باشد و مصلحت نیست در او بود که خرقه صحیح است ^{بیت} منزه پاره پاره
 کند و حاضران ^ب سفتم گردانند و مجلس را برو آخر اضر زسد و این از قبیل
 اسراف و اضعاف مال میجوید با آنکه بیارچه حاجت افتد که جامه در
 سد آن نکنند هم مصباح الهدایه آورده اند خنیر سینه که سبب
 که شیخ آرسیده و با وقار نگاه آواز می شنود و اضطراب و خلق در حال
 اوقی است و از وی حرکت غیر معارده ظاهر مشو کفست ^{حق} سبحان و تعالی
 در عدازل با در یاد آدم خطاب است بر یکم که در حله و آن خطاب
 در سماع ارواح ایشان بماند هرگاه که آواز خوشترت ^{زند} خطاب ایشان
 آید و بزوق آن حرکت آید و عوارف المعانف گفته چو سماع بر دل
 وارد شود کایه در درم خفیف سیاه پوت از وقت آن کرد و موی تری
 خیزد و کلیه اثر او باغ میره تا قطرات اشک از او چکد و کایه اثر او
 بروح میره تا روح موح زینوند تا آن نیارد و در هر آید و ^{کشت} نظر است
 و غیر ما زنده و حایه بر در چون نلین حرکت بیرون از حد اختیار است موجب
 عیب بنو اینقدر است که اکابر مشایخ فرموده اند که وجد در سماع اگر چه

صمیمت در سماع

کمال مبتدیان است و لکن نقصان حال منتیان است چه در عبارتت از آن
 یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از کم کردن بود پس واحد در سماع بحقیقت
 نافت بود و سبب فقدان حال ظهور صفات و جویب و صفات و حمد یا اطلالی
 بود و آن صفات است که حجیبت است یا نورانی و آن صفات
 قلیه است که حجیبت است و نشاء و حمد در سماع با مجرد اصوات متناسبه
 بود و لذت از آن نصیب روح بود فقط و یا مجموع صوات یا معیا ایماه و لذت از
 از آن مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق متحان و میان ارواح و نفوس
 در حق مبطلان و در مجرد نعمه که روح است پس لذت از آن متغیر بود و قلیه است
 سمع که در حق محقق و نفس در حق مبطل و منتیان است که بجهت خلوص از حجاب
 وجود خود حال شهود در ایم بود استماع سماع از عجاج خواند کرد و حرکت در
 سماع و نغمه زدن و جامه بر جوف پاره کردن اختیار نه از سر غلبه و حال روانی است
 چون در سماع کتب است بر خلوت و تعالی زیرا که اظهار حمد در سماع آسان است
 از شخص متواجد بانکه حق سبحانه او را مومنی خاص عطا فرموده و کذب بر حق
 سبحانه از جمله ذنوب کبیره است و نیز درین تعزیر بعضی حاضران مجلس است
 و آن عقیده معتقدان در حق اهل صلاح از آنکه بعضی از
 حاضران که بتعزیر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او اهل صلاح است
 و بعد از آن اگر چیزی که موجب استدعاف است کرد در از او ظاهر شود
 اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگر آنرا برود

فایز گشته

قیاس کنند و بین سبب و صالحان از ایشان منقطع گردد و قطع حسرت
 از دیگران غیر شبر و محض کنه است بی طرفی و احسان صادق است
 که در سماع حرکت نکند تا آنکه وجود ایشان از حرارت سماع نصیحه تمام ^{باید}
 و صدور حرکت از ایشان بر وجه بود که دفع آن نتواند بهمچنانکه مرتشع
 که خود از حرکت ارتعاش مسائل نتواند کرد و بعضی متشاخ غیت از
 احکام در صحبت و جد شرط کرده اند تا اگر شیخ بر او زنده شعور ^{نبود}
 و شیخ الشیوخ رحمه عموم شرط در جمیع حدان علی سید السیارة
 واقع میشود و آنزیه نیز تبه نمیرسند و لیکن نخره او همچو سر و می آید ^{میشود}
 از الاده مخرج با منظر او و بعضی متشاخ مبتدیان را در فواجده حضرت داده
 بنیت موافقت بعضی از واجدات تا میرکت کشم از حال اول نصیب یابند
 و امیغی اگر چه مبتدیان را حضرت است و لیکن مناسبات متشاخ و لا
 منفی ایشان نیست ^{قول} که از برج میخ بر و طیار او فرشته فرمود ماند از ^{سیر او}
 اگر در لهو است و باز زود لاغ ^{قوی تر شود} و او شرا اندر ماغ ^{لاغ بازی}
 بنزل متشاخ صوفیه فرموده اند خاصیت سماع آتش که نهرجه ^{بود}
 بشریت سلطنت و اراد آنرا تقویت ^{کنند} و غالب تر گرداند پس در حق
 طایفه که سزایشان محبت ^{مستحق} و متعاقب بود سماع محدود معاد
 یا بر طلب حال خانیچه در کلام سابق ذکر نموده که در آتش سماع ممکن است

سماع که در دفع شیخ است

که سمع روح ساکت مفتوح گردد و لذت خطاب نزل بالآید و طایر روح او در فضا
 در فضا در طیران آید و سیر او بطیر مسبل شود و بیک لحظه چندان اقطع کند
 که ساها در سیر و سواک بغیر سماع نتواند کرد و در حق بعضی که ضمیر ایشان
 محبتی بود موجب هلاک و وبال گردید زیرا که قبا از حواس سمع است و اقوال
 قبیه را که بقوه عقلا و سلطان حیا منصف میدادند درین حال که گویند که در باطن
 ضمیر مرکز بود قوت گرفت و عقلا و حیا را مغلوب ساخت و من لفعال
 و اقوال را بحر مغلوبه شایسته اظهار میکنند و مصداق این مقال است حال زنا
 که با شکیان یا بمسرح شیخ سد و مشواید و با سماع آواز دل و نغمه بی برده
 حیا از چهره مخوف میرسد و افعال شیخ و اقوال شیخ بر ملاحظا میکنند و آنچه
 منشا و خلاف امید در تحريم و تحلیات سماع شیخ ابو طالب است گفته اگر انکار
 سماع کنیم علی سید اللجمال و الاطلاق بی تقييد و تقضای بر هفتاد صدق
 انکار کرده باشیم و صاحب عارف المعارف میگوید که منع تحريم سماع
 مستعان علی الاطلاق نباید کرد چنانچه مترجمان منکر میکنند و در
 بدان داده شود مطلقا چنانچه مولعا سماع ایهام کنندگان شرط و طو ادا
 حضرت میدهند بدانکه افروختن حر اغان بسیار و آنچه فانوسهای
 رنگارنگ و احضار قوالان کثیر با آلت کونان و حضور مستمعان
 مختلف الطایف و الاستعدادات در مجالس سماع چنانچه درین
 روزگار متشیخ این دیار میکنند اگر چه در حقیقت صورت بیان

در این سخن از افغان و زانوسها
 در مجلس سماع

مجاز انریس

مجاز اند نیز از قبایع است و اضاغت مال و از خبر له و موجب و بال منما
 اما در دید می گزینان حقیقتش یا از ارتب و حدت و کثرت با هم دیگر
 و ظهور وجود و احوال در مظاهر متعدده با حکامها المتخالفه می دهد چه از
 چراغان چراغان سپار یا آنکه نور آنها یکی است در میسای که تعدد صورت
 تعدد حقیقت نیست و صورت فلوسها اشاره به معنی میکند که وجود است خود
 مطلق و بزرگ است و مظاهر فی حد ذاتها نوری ندارند چون بر لوق
 بر مظاهر فساد آنها نور او نور شدند و او بزرگ آنها بر آمد و حضار قوالان
 و حضور مستعان مذاق جانز ابدون این خبری شیرین میگرداند که جانشین کسوت
 از خبرهای متعدده و آلات متکثره بر آمد بر آمد بر سامع همه مستمعان یک
 سان جاوه میکند و هر یک بحسب استعداد و خوار آن متاثر میگردد یکی را اثر
 دیگر پیش می آید و دیگر بر افرح و ضحاک روی منما و یکی جو فکاک دوار چرخ
 میزند و دیگری چپشش دوار ساکن و متخیر همانند و اجمع در حد ذات او
 نمیکند پیچید و جو مطلق در حد ذات خود و احدت و کثرت و تعدد ذات
 راه نیست و بر محالی تکثیره متخالفه جاوه و خود در هر محلی بحسب استعداد
 حکم و اثر دیگر بخشیده و اجمع فادح حدت ذاتی او نیست و تقضیات
 اجمال موجب اطناب است و العاقل بکفیه الاشارة **به** چه مرد سما
 شهوة پرست با و از خوشتر خفته خیزد نه مست یعنی چه لایق اهل

معایت کسی که شهوة پرست است و این استغنام بطریق الفار است
 ای شهوة پرست لایق سماع غنیمت زیرا که او بمنزله مست است
 که در مستی شهوة گرفتار است و باواز خوشتر کسی میخیزد که خفته باشد
 و با سماع آن بیدار گردد و نه کسی که مست باشد و خراب افتاده بود **قوله**
 خوشتر از شور و طرب در سیر است اگر آدمی را نباشد خراب است **در مصباح**
 الهدیة آورده هر که از آواز خوشتر لذت نیابد نشان آنست که دلش
 مرده است یا سمع طربش باطل گشته و فتنه امام شافعی رحمه
 در راه میگذشت یکی با او همراه شد بجایی رسیدند که قوای نغمه میآید
 با تالاب و بهمه راه گفت که تو از این سماع هیچ طرفی بیاگفت
 پرس معارضتم که حسن باطنم ندارد **قوله** کاش بد در بردل از وارد است
 فشانند سر بر کاینات **دارد** جمع دارد آن در لغت بمعنی
 فرود آید است و در اصطلاح صوفیة آنچه نازل شود بر دل از معانی غیر
 کسب کذافی گفتند و مقررت که در درو سماع بر دل مستمع است
 آن دارد وارد در از وارد آنچه محبت و عشق و حزن و فرح و غم و سبط
 و همت و اسر و فنا و بقا فرود می آید بدانکه بعضی شعرا گفته اند
 که قافیة این بیت شایگان است بر ایلیار جلای که عبارت از تکراری
 ظاهر در قافیة یک معنی از قافیة مطلع و این از عیوب قافیه است و در

آواز خوشتر

قافیة

تکرار است

تکرار حرف حجج الف و تاء است در واردات و کاینات و ما
 قبل آن مختلف است که ادال واردات است و فون کاینات ^{ظاهر} تسکین
 است که تکرار حرفی که مختصر انداخته عرب از قبیل الطائریست
 و الف و تاء مذکور است که در لغت عرب مثلا جمع اندزد یک شمع از جم از
 جز کلمه استوائت ان تکرار را عبارت میکنند که بار لغت عجم باشد پس
 واردات و کاینات است و الف در وقت قافیة صحیح است غیر
 معیوب **قول** حلال شود در قصر برای دوست که هر استینش حالیه دروست
 لفظ که بمعنی هر که و استینه بیارتنا بمعنی آنکه در قصر کردن برای دوست
 کیسه احلال بود که در هر آری اول اجای بود یعنی در هر استینش است
 جانفانی تو اندر در صلاب آنکه به تعلقه او جدی بود که از کاینات
 تا از جان خوفیم است نشانچه جانک و ناموس و دیگر علائق امام
 غیر الی گفته که در قصر عبارت است از حرکت موزون اما حرکت غیر موزون را
 اصطرار گویند و فقها را درم قصر اختلاف است بعضی حساب
 گفته جانز منیت قصر کردن در سماع و در زخیره گفته که کبیره است بعضی
 مشایخ روایت کرده اند در حق کسی که حرکات او همچو حرکات عمر حسن بود
 و در عوارف گفته که لایق منصب مشایخ و مقتدایان است **قول** تعاق
 حجاب است بحاصیله چوپوندان بکلیه و ایلی یعنی تعاق خاطر

کتاب

کتاب

با مو متعدد که کونیه عامتر از آنکه حسند با یا سنیه حجاب است چه
حجاب عبارت است از انتقاس صور کونیه در ضمیر و انتقاس مذکور لازم عمل
خاطر است الا آنست که امور حسنه حجج نورانی است و امور سیئه
حجج ظلمانی و تا ساک خرق همه حجابها نکنند اصل نکر در زیر اول
عبارت است از انقطاع محاسوی الله و عدم التفات بهما کون
و اینها که استهلاک در سیر نیک محض و اطلاق صرف که مقدمه آن سجود
و غیبت است از جمیع جوامع مشابه حال است صوت کلام آنکه در حضور
میت و در پنجانیت مگر حضور **قره** کدای که از بادش خواست در
دخت با لقمه مختصر ختم است و در خ بجز نام و لقمه **قره** کجادر
آورد و چون تودوست یعنی شمع همچو تودوست را کجادر شمار آورد **قره** چون نغز آمد
این نکته در سنبل و سنبل با و هر دو نام کتابیت در حکمت
بروا غط و نضایح از مضافه حکیم از زنی **قره** که بد زهره بخون شیر
است بد زهره غول که عرب آنرا جیان گویند ضد شجاع کذا فی المدار
قره شبیه یا که چشم نخت شنیدیم که پروانه با شمع گفت
ظاهر آنست که کلام و جواب پروانه و شمع بل حال شمع زیرا که
کفر لبثال انها بزبان مقال غیر معال است اگر چه بطریق خرق عاده
جائز است که بزبان مقال سخن گویند و فونده آنرا شود و قدر کلام

از تقسیم در ماسبق نمودند **قول** چو شیرینی از من بدر میرود جو فریادم
 آتش بسیر میرود شیرینی بیار تنگبر برای تعظیم عبادت از انگیز است که
 از شمع یعنی موم بیرون رفته و فریاد با الفتح نام سنگ تراشی معرود
 که عاشق شیرین معنوقه خسر و شد بود پس در سینه بیست صغبت **اهام**
 است و فریاد را گویند نیز گویند زیرا که کود را کندید که بیان آن
 جوی خسته تا شیر در آن جاری شده بشرین رسد کفنه اند چون
 کافتر جوی نزدیک تمام رسید عورت **بیتزور** حلا و اذمان **سروش**
 فریاد آورد پس سید که این چیست **آغورث** گفت که شیرین مرد
 و این طعام بروح او بخت اند و این بخش شماس **لشبین**
 اینجبر فریاد نغره آتش در دناک زد و کلند که در دست است آنرا
 بالدی کود انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشته
 ماجرا پیش خسر و عرض کرد خسر و فرمود تا فریاد را در قصر فرود
 آورند و در کسبند **رشتند** و چون اینجبر **لبیر** رسید وقت را خالی
 یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد دید که فریاد **کنند** افتاد
 است خواجه سرا بیان را بردر **ستاد** کرد و خود درون **کنند** خفت
 وسینه خود را بر سینه او نهال و روی بر روی او **تا جان**
 تسلیم او کرد و چون این ماجرا **بسمع** خسر رسید همان زمان

بیتزور
 مکر فریب

قصه از فریاد

از هفتاد و هشتاد و هجدهم و هجدهم که جان از آن آفریده شد **سینه** سینه بجای سینه
 کار که شد نام در لولوی شاهوار **شاهوار** با با مو قوت و بی که بی همتا
 بود و آنرا شهوار و یکدانه نیز گویند و باز نیز در **سینه** سینه که از فی الکشف
 بدانکه استال افعالی که مسند الیه حقیقی آنها باری تعالی است بسوی فلک
 در کلام شعراء اسلام بسیار آمده و شکی نیست که این استال مجاز است
 از فید استال فعل بسوی سبب آن چه افلاک و جسم فحاش و سخن
 او تعالی اندو لا میکتب بر بعضی اشیا در آنها را اثر است که حق تعالی
 آنها را از اسباب عادی بعضی اشیا کرده است چنانچه سنا و انبأ بسوی
 ریح در است بقدر حال قابل موجد و اما اگر کعبه عقاد کند که آنها
 و فاعل آنست باللاستقلال کافر در **قوله** جوانی خرمند پاکیزه بوم زور بار
 بد بر بندروم **بوم** در اینجا بمعنی شربت و خلعت است در بند قلعه را
 گویند و نیز بمعنی حد و فاصله که میان دو دیه باشد آمده و صاحب
 مدار گفته که در این بیت بمعنی گذر دریا که عوام بندر گویند گذر
 الکشف **قوله** بلذیت باید تو واضح کزین که این بام را است
 سلم خرازمین **چنانچه** در حدیث آمده من طواضع للمذبح سلم
 سلم بضم سیر و تشدید لام مفسوع نزد بان که آنرا از منیه گویند
قوله همی گفت زولیه دستار موی **زولیه** بازاری فارسی **مالک**

است و بخاک موی فلک

آمیخته شده و بدست مالیده شده و پیرتیاں **قول** قیامت کیسے
 اندر بہت کہ معنی طلب کرد و دعوی ہشت **م** این بیت و شرح آن
 در باب دوم گذشتہ **قول** تعنت نکن بر منہ عیناک **م** تعنت از باب
 تفعلت معنی عیب جوئی **قول** اگر از آنجا خواند کہ نکند آردش **م** و را بر این امر آنکہ باز
 آردش **م** نکند آرد بنوں یعنی است یعنی اگر حق تعالی خرابائی را بسوی خود خواند
 کسیت کا اورا نکند آرد و از آمدن مانع شود و اگر ملازم مکہ را از خود براند
 و رد کند کسیت کا اورا باز آرد و بعضی قول **قول** بناؤا شتر دو دہ اندوہ
 بناؤا شتر پلے شرم و سجایا کی گدایا المدار و اللفق و دودہ بمعنی خاندان **م**
 یعنی نہ پلے شرمی و سجایا جفہ خاندان جفرا آلودہ و بدنام خستہ بود **قول** جو سال بد
 از وی خلد بوی نفورہ نمایان ہم چونمہ نوز دور **م** یعنی خلد بوی از وی نفرت می نمودند
 چنانچہ از سال بد بفرست نمایند و از دور کبرسم خستملین نمایان بود همچو ماہ
 کبری نوز میسب و مردم اورا از دور بیند حاصل آنکہ از نوز شتر و طلقت
 روی خالی بود و در مان از دور اورا میدند و نسبت خویش نزد یکدیگر
 نمیتوانستند **قول** معصومہ مسجد در کشت **م** معصومہ بالفتح
 کاخ و جای آبادن امام در نماز **قول** کہ کر با مرافت فیس القبرین
 یعنی اگر گناہ منہ در قیامت ما بین افتد و ہمراہ منہ باشد و تو آنرا
 بعضو و حضرت خود محو کرده باشی پس بد قبرین و ہمراہ است **قول**
 درین کوشنہ مالان کسہ کا پسیر **م** اعادہ بیان حال آن کسہ کار است

تا مقابله قول او و زان نیمه عابد سری پر غرور واضح باشد **قوله**
 چه بودی که رحمت سیردی ز پیشش بدوزخ رفتی بی کار خوش
 یعنی چه خوش بودی که خود را که بمنزله رحمت است از پیشتر مادی دور کرد و در پس
 اعمال خود بدوزخ رفتی **قوله** از و عفو کردم عملهای توست و در اکثر شرح
 عفو کردم از وی عملهای توست و اوقات و بنا بر این نسخه عفو
 بفتح عین و ضم فاء و تشدید واو فاعول است بمعنی مفعول یعنی
 ناپدید کرده شده و فارسیان تخفیف استعمال کنند **قوله** ندانست در بار
 عینی که پچار کی به زگر و منی چنانچه گفت اند من کان ^{ضعف کان الرب}
 بالطف **قوله** بران آستان مجز و سکینت ^{به از طاعت و خویشتر}
 در تذکره آورده شیخ باینید گفت بسینه با آواز دادند لای باینید خیز این ما
 از طاعت مقبول و خدمت بسینید ^{پیر} آرا ما را میخواهی چیز سار که ما را شو
 کفتم خداوند آن چه بود که ترا بشد گفت پچار کی و مجربا و خواری و
 شکست **قوله** بزهد و در عکوش و صدق و صفا و سکینت ^{سبغی زای}
 بر مصطفی مروت از عالیه رضی الله علیه و آله عنهما که گفت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم کاری کرد و در آن کار حضرت داد
 و بر مردمان آسانی کرد پس قومی از آن کار پرسیدند آن خبر بر رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم رسید پس برای خطبه برخاست و بعد از حمد و ثنا

در این پچار از این است

گفت ما بال اقوام تنیزهون عن الشیء اصنوه فوالله انی لاعلمهم بالبد
 وانشدهم که شیتہ یعنی چه شده آمد و ما را پر سیز ملکیت از جنبری حال
 آنکه من از کتاب مکتم سو کند بخدا که من شناسا ترین الشانم بخدا
 و خوف کنسند و ترین ایشان مراد را کذانی مشکوٰۃ **قول** از اندازه
 بیرون سپید محواه که مکرده باشد بجای سیاه یعنی در محلی که سیاه
 باشد چنانچه مردم که چشم و مژگان سپید ناخوش و بد نماست
 و در بعضی نسخ بجای **قول** بجای سیاه چه جا سیاه و معشده
 محقق نیست که این نسخ بمقام هیچ مناسبت ندارد و محجب
 از شارح محقق که میگوید که این نسخه بمحلی است و تقریر
 چیر میکنند یعنی هرگاه سپیدی با آنکه احسن الالوان البیض در
 شان اوست از اندازه افزون شود مکرده نماید و بیرون نماید
 پس سیاه یعنی آنکه در صورت افراط بدتر از آن خواهد بود
 استی و نظر نمکنند درین بیت سابق که چه گفته و این بیت بر
 البیاض اوست **قول** معرفت استینش که خیز معرفت کبر را
 شد و آنکه در مجلس مردمان را بجای خوف نشاند و هر یک را محال
 و مرتبه او شناسا کرد اند و بترکیه آنرا اول خوانند **قول** فقیها
 طریق جدل **قول** و لا انسلم در انداختند جدل بفتحین میباش

لم کلام

لم يكبر لام بمعنى چرا در اصل لما بود كبر لام و تخفيف ميم و اين كلمه
 كه در مناظره در هنگامی كه مدعي تهديد مقدمه كند و سائل خواهد كه طلب
 دليلى نمايد بدین كلمه تكلم مكنته لا نسلم يعنى مستد نمیدارم و این
 لفظ را بوقت منع و نقض سخن مدعي اطلاق ميكند بقتضای این
 در كتب مناظره است **قوله** بغرث و آید چو شیر عزمین غرث ضم غنن
 معجمه و كسر را مهمله شده آواز بخشم بر داشتند غنن بفتح غن
 مهمله همیشه كه مسكن شیر باشد كذا فی المدار **قوله** بكفتار ضاويد
 شرح رسول با بلاغ تنزیل و فقه و اصول ضاويد بالفتح
 جمع صديل بالكسر يعنى منرا بلاغ بالكسر سایندين تنزیل مصدر
 يعنى مفعول يعنى فرود فرستاده شده بتدريج و آن قرآن است
 و فقه و اصول هر دو علم اند معروف در اکثر نسخ مصحح باضافت
 ابلاغ بسوی تنزیل و عقده يعنى آنكه مهتران شرح رسول **قوله**
 احكام قرآن و فقه و اصول بمردمان و تعليم كردن آن و شارح محقق
 بعطف تنزیل بر ابلاغ گفته و مراد از ابلاغ كه مصدر يعنى
 مفعول است حديث نبوي شسته و منخعي نیت كه برین تقدیر
 نقیصه تنزیل تنزیل بر ابلاغ اولی بود مگر آنكه گویند چون معنی اصناف
 بجانب رسول در حديث اظهار است بنا بر این مقدم است **قوله**

مرانیز چوکان گفت است و کوی گفت بجهت لغت مضاف الیه چوکانست
و کوی معنی معروض چوکان یعنی منزه چوکان و کوی گفت کوی دارم
اگر فرمایند درین میدان سپارم **قوله** که برهان قوی باید و معنوی نیز که
گردن بجهت قوی برهان بالضم دلیل مقرر است که بوقت مساب
اکثر مردمان را سبب غصه خون جوش می آید و رکبهای گردن ^{مشوید و} سطر
سینا میدو این عقلا مغاوت سازد بنا بر آن میگوید که در حال مساب
میاید که خشم آید چنانچه در کتب مناظره مذکور است بلکه مساب
که دلیل قوی آرند که مشیت باشد معار آتا معنی دلیل بروی
صادق آید و درین کلام تعرض است بر فقیهان که بحکس آن صوف
اند **قوله** برون آمد از طاق و دستار خویش طاق بمعنی
طیلان و جامه یکتا کذافی الکشف **قوله** منه بر سرم بای
غرور پای بند بمعنی قید کرده شده شادیرا حذف حرف
ندا یعنی ای گرفتار غرور این دستار را بر سر من منزه نسکین است
لاحق مقتضی است که پای بند بمعنی بند کنند پای عیار
از دام لبو یعنی این دستار که دام غرور است و بسبب نهادن
آن بر سر غرور و تکبر حاصل میشود بر سر من منزه **قوله** که فردا شود
بر کهن میزبان یعنی بر کسانی که میزبانهای کهنه دارند و مراد
از فردا

زمانی است که بعد از آن نهادن دست بر سر باشد نه فردا قیامت
 چنانچه بعضی توهم نموده اند **قول** چه مولام خوانند و صد کبیر یعنی
 چون مردمان مرا مولی خوانند و صد بر بزرگ گویند **قره** نه در اعجاز
 دستار غز: در آعه بالضم و التثدید پیراهن کذافی المدار
 و در کشف گفته فوطه که برد و شرا اند از **قول** جعل را بهمان قدر باشد
 که: و کرد میان شقایق نشست: **جعل** لضم جیم و فتح عین
 گرمی است که خوراد در سر کین بچد و آنرا بگردانند بهند و برهوند
 گویند و شقایق کلیه است سرخ رنگ که در میان آن ذراع
 سیاد باشد و آنرا با سی کل لاله گویند و اطلاق آن بر واحد
 و جمع هر دو آمده کذا ذکره الشارح المحقق **قره** که گفت آن
 هذا اليوم عسیر یعنی بد رست که این روز بر آسینه دشوار است **قره**
 بماند شر در دیده چون فرقدین: فرقدین دو ستار در **ستاره** نزدیک
 قطب شمالی **قره** یک باد شه زاده در کنجه بود که دور از تو نا پای
 بود کنجه بفتح کاف پارسی نام مقامی از عراق سر پنجه یعنی
 ظالم کذافی المدار که دور از تو دعاست در حق مخاطب یعنی خدا **قره**
 اورا از تو دور در **قره** می اندر سر و سائکینه بدست: سائکینه
 بکاف پارسی آوند شراب پله **قره** جو عالم نباشی کم از مستمع

حضور محاسن

یعنی چون حسب علم نباشی کم از مستمع مباشرتاً از ثبوت فبشر الذین
 لیتمعون القول فیتوبون القول حسنه بهره یابی در حدیث آمه
 حضور محاسن علم افضل من صاوة الف کعبه و حضور محاسن علم
 افضل من عبادة الف لیض و حضور محاسن علم افضل من
 شهود الف جنازة لیر کلمه مباشر بعد از لفظ مستمع محذوف شد
 و حذف آن در آئین مقام شایع است و بعضی میگویند که لفظ
 نباشی بمعنی باقیات در دو هم تعاقب با بعد **قول** جو معزنی است که در
 حرون **حرون** بالفتح بمعنی شتر و آب سر کسرت استعمال است در آدمی هم
 بطریق تشبیه **قول** جو منکر بود بادشاه را قدم که یار دزدان امر معروف و نهی
 منکر بفتح کاف کارناشایسته و غیر مشروع و معروف متقابل آن یار
 و بیار مشاهه تخانیه بمعنی تواند یعنی چون بالمشاهد با مور غیر مشرعی مبتلا
 بود و بر آن صرار نماید امر معروف که تواند کرد **قول** حکم کند سیر بر بوب کل
 حکم یعنی غلبه **قول** کرده نهر منکر بر آید دست نشاید جو بدست و
 پایان نشست و کرد دست قدرت نداری با بوی که با کبره **خوی**
 چو دست زبان را نماند مجال بهمت نمایند مرد مرد رجال این
 هر سه ابیات مضمون حدیثی است که ابو سعید خدری رضی
 روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده من رایتم **منکم**

درست زبان

منکر اطلبعه

منکر افلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلیه وذاک اصغف ^{بجان} **الای**
تغییر دادن بدست زبان ظاهر است و اما تغیر دادن بدل آنست که دعا
کند و بهمت یا طن معروف آن دارد که خدای تعالی او را از ^{بنیاد}
این منکر رهایی بخشد نه ملرود و آن فقط در قادی عالمگیری از
طهری می آرد **فعال الامر بالمعروف** ^{بالبیان} **بالی علی الامر** و با ^{بیل}
علی العلماء و بالقلب لعوام الناس و هو اختیار الزود ^{ببعضی}
امر معروف در باب اول گذشته **قول** که گفتند ای قدره راستی ^{قدوه}
بالکسر **قیو** ^{دان} که هر که که باز آید از خوبی زشت ^{بعثت} ^{سداو}
در بهشت یعنی وقتیکه از خوبی زشت خود که میجواری ^{شود} ^{التایب} ^و
مر الذنب کفر الذنب له بخت که آماده کرده شده است برای ^{منتقیان}
در آید و جاویدان در آنجا **بعشر** و عشرت همانند **قول** ^{بهم} ^{مخبر} ^{در} ^آ
عشر ^{مدام} ^{تبرک} ^{اندر} ^ش ^{عش} ^{های} ^{مدام} ^{مدام} ^{لضم} ^{مهم} ^{در} ^{صراع} ^{اول} ^{بمعنی}
شراب است و در صراع دوم بمعنی همیشه **قول** ^{بیران} ^{شوق} ^{اندر} ^ش
سبخت ^{بیران} ^{بکس} ^{فون} ^{جمع} ^{نار} ^{بمعنی} ^{آستر} ^{قول} ^{بر} ^{نیک} ^{مخبر} ^{مستاد}
کس ^{نیک} ^{مخبر} ^{بمعنی} ^{شخصی} ^{که} ^{حاضر} ^{شدن} ^{او} ^{نیک} ^و ^{مسارک} ^{باشد}
بهر ^{مخبر} ^{مصد} ^{بمعنی} ^{است} ^{بمعنی} ^{حضور} ^{در} ^{صراع} ^{کفنه} ^{نیک} ^{مخبر} ^{کسی}
کویند که غایب ^{بمعنی} ^{یا} ^{کند} ^{قول} ^{بمیخانه} ^{در} ^{تک} ^{بردن} ^{زوند}

بجان
بنیاد
بالبیان
بیل
ببعضی
قدوه
دان
بعثت
سداو
شود
التایب
و
منتقیان
بهم
مخبر
در
آ
مدام
مدام
لضم
مهم
در
صراع
اول
بمعنی
بیران
شوق
اندر
ش
بیران
بکس
فون
جمع
نار
بمعنی
آستر
قول
بر
نیک
مخبر
مستاد
کس
نیک
مخبر
بمعنی
شخصی
که
حاضر
شدن
او
نیک
و
مسارک
باشد
بهر
مخبر
مصد
بمعنی
است
بمعنی
حضور
در
صراع
کفنه
نیک
مخبر
کسی
کویند
که
غایب
بمعنی
یا
کند
قول
بمیخانه
در
تک
بردن
زوند

دن بفتح دال و تشدید لون بمعنی خم زفار سپان بجهت خواستد
یعنی در میخانه سنگ بر خم زدند و آنرا شکستند **قول** می لعل
کون از لبط از لبط سر ناکون **روان** همچنان که لبط کشته خون
بط با لفتح جانوریت معروف که میخواران از کباب او نقل
کند و نیز صراحی که شکل آن جانور سازند در مصراع اول
یعنی تالی است و در مصراع تالی بمعنی اول **قول** خم آستین
خم ماه بود در آن فتنه دختر میزدخت زود آستین بالمدوس
با بمعنی حامله بمعنی خم حامل بود در آن شور و غوغا دختر را
که در حمل او بود و آن همان خم است که دختر زودت الکرام او
مکنند بزودت دختر و مقدر است که چون حادثه صعب
و آفتی طایل در سرید در حمل حامله می افتد **قول** شکم تابناش
دیدند مشک **ضمیمه** شیرینافش را جع سبوی مشک است و این
اگر چه اضمار قبل الذرات اما در فارسی جایز در این است
شکم مشک که از شراب پر بود تابناش او دریدند و قهرا
قول که کاو نه خم با قوت قوام **بیشتر** نمیشد زرد و رخام
کلکونه سخر که زبان برای افروز و زینت بر لبها باشد رخام
بالضم سنگ سپید و نرم بمعنی صخره ای را از آن جهت که کند
که از کفر است

که رنگ شراب بیشتر از سنگ دور نیست **قوله** عجب نیست لوعه
 که شد خراب که خورد اندران در چندان شراب ^{فضل} در مدار الا
 از مویذ الفضله می آرد که بالوعه جایی رختن آب است در خار خانه
 و مشهور است که آن چاهی است که برای این سخن نجاشت ساخته باشند
 و در لفظ خراب صنعت ایهام است که بمعنی مست و ویران آمد
 معنی آنکه بالوعه در آن روز شراب بسیار خورد و بود از سخن در آن سخا
 جمع شده بود پس خراب شدن او محبت نباشد چه هر که شراب بسیار خورد
 خراب میشود **قوله** در هر که بر لب گرفته بگفت قفا خوردی از دست
 مردم خورد ^{باید} و در لغت دال است و ففتح آن هم آمد و اینجا بفتح
 خوانند تا وجه مختلف نشود **قوله** که ش سخت گفتی سخن کوی سهیل
 سهیل بمعنی نیک خوی و خوش خلق و این عبارت از آن بسیار است
قوله سپر نکلند شیر خزان ز جاک یعنی شیر از جاک عاجر میشود و او را
 بچاک سخن و مقام تو انگر و چاره خزان نیست که بجایه باورش
 آیند همچو با مال و اسلاطین سخنی پیش نمیرد بلکه بر آه تعلق
 و تعلق باید رفت **قوله** چو سندان کی سختی و سنی نکرد
 که خایسک تا دیب بر سر خورد ^{سندان} سندان یکی از آلات آهنگر
 که آهنی بر آن نهاده میگویند بهند و آهن گویند خایسک بجای
 معجمه و یا در مشناه تخم انبه مکسور و پیک آهنگران و ایشان

که در هند متوجه گویند **قوله** که این کردن از نازکی بر کشد بکفار خوش
وان سر اندر کشد اینکله موضوعت برای فزاید اشارت بر فراز
و آنکه موضوعت برای بعد اشاره بر بزرگست معنی آنکه مرد فراز
بکفار خوش و سخن بزم ترک کبریا و عظمت خود نماید و عبادت
که آید و شخص زبردست اطاعت و انقیاد همیشه تراز پیشتر
کنند و آنکی بمعنی عظمت و کبر یا مستعمل میشود **قوله** که آنکی نظر
کرد در کار او حد بر دبر روز بازار او که آنکی سیاه بنگیرد بمعنی شخص
متدخلی روز بازار بمعنی رونق و رواج معنی آنکه یک شخص
روی بدخوی رونق کار و منفعت انگیرد و شر آن شکر
خند را دیده بر چو سبدر و خواست که همیر پیشه گیرد
تا بازار او کاسد کرد و کار او فاسد شود **قوله** غسل میرو
برابر وان بودن هر که برابر و عبارت از ترش کردن است **قوله**
بدونخ بر مرد خویشت که اخلاق نیک آمده است از بهشت
در حدیث آمده است که خلق نیک زمانه است از جهت
خداستعالی در بنی حساب او زمانه است بلکه است و ملک او را
بخیر میکند و خیر او به بهشت میرساند و خلق بد زمانه است در
بنی حساب او زمانه است بیطانی است و شیطان میکند
او را شر و شر او را بدونخ میرساند کذا فی منتخب جمیع الکلام

قوله در جلد سیم

قول نه جلاب سرد ترش روی خور جلاب بالضم و التثید مثل
 آب که در عرف دنیا را ما شربت گویند **بجندید** کای مالک **دل فرور**
 مالک تصغیر ماکم معنی مادر و در محاکم بر دستک نیز اطلاق
 کنند **ازین** خفرتی موی کالیده **بدی** سرکه بر او با **لیده**
 خفرتی بفتح خا و معج و را در مهمله و قاف در آخر **خورد**
 روی کالیده بکاف تازی موی در رسم و پریشان
 شده سرکه در او **بالیده** معنی ترش روی و کلمه **بجندید** محتمل
 است که بضم باشد مختصر بودی با بفتح باشد بیا و نظیر
 مقابل نیک و کلمه **ازین** معنی چیزی که در مقام مبالغه
 در مدح یا ذم استعمال کنند در اصل **ازین** نوع بود **قول**
 جو شعبان شر آلوده دندان تبره کرده برد از زشتی و با
 شهر **شعبان** بضم ثا و مثلثه از دما و کرد بردن از
 کس معنی غالب آمدن بر وی چه کرد و چیز را گویند که
 در قمار و مثلث شرط کنند تا هر که غالب آید آنرا
 ببرد **قول** مدانش بر وی آ **چشم از سبک** **دوید**
 بوی پیاز از بغل **سبک** بفتح سبک علیت **چشم از**
 که از موی پلک فرویزد معنی آنکه علی **الدوام** **آب چشم**
 بعلت

سبب بر روی او دوی و بوی پیاز از بغل او بدیاری
 رسیدی و در بعضی نسخ دوی بوی پیاز بغل او
 باضافت پیاز سویی بغل از قبل اضافت شده
 و کلمه زک مختصر کلمه از است بجای او و عطف بالابوی مقرر
 است که از بوی پیاز آب چشم میبرد و عیال اخضر و صبر و چشم
علت و ضعفی داشته باشد **قوله** بدست آرم این را نخاس
 نخاس بفتح نون و تشدید خا معجم برده فروز و فارسیا
 بتخفیف استعمال کند برای بازار آب برده و ستور و جز
 آن که ذاتی المدار **قوله** بوی شکران درین آویخته آویختن
 جان بوی کنایت است از نزدیک رسیدن بمرکب و بعضی شرا
 در معنی این مصراع گفته اند که مقدار موی جان را متن او علاقه مانند
قوله زیار مردم در آن بقره کس همان ناتوان باشد و معرفت پس
 زیار بفتح و تشدید فردی و یک و قیاس است سرای کذاتی
 و قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی لا تدعی الاله من القادرین
 زیار گفته که زیار بمعنی احدی است و استعمال آن در نفی عام میکنند
 و در اصل زیار است و وزن آن فعل بفتح فاشق از دریا
 از دور انتهی و مولدنا حیر بملاحظه اشتقاق آواز دور بمعنی

آنچه در وقت
 گفته میخست آنکه در آن بقعه کس از مردمان آنند در وقت
 یا از مردمان صاحب سرای نماید و همان بیمار و معروف باشد
 فقط **قول** چه داند لتنیانی از خواب است **تنبلی** بفتح حریص
 و بسیار خوار و تشابیر از مهله در آخر بجای نون بهمین معنی نیز
 آید **قول** سر سفله را کرد بالشر منبه **کرد** بالشر مرکب بمعنی بالش
 کرد که آنرا کرده گویند **قول** کرم پیش نامردمان کم مکن **بمعنی** کرم
 پیش ناک ان ضایع مکن و در اکثر نسخ کرم پیشه نامردمان
 کم مکن در معشده در کالت این ظاهر است **قول** برف آب
 رحمت مکن **خسیر** چو کردی مکافات بر رخ نویس
 برف آب یعنی آبی که برف سرد کرده باشد بر رخ نوشتن بخار
 از ضایع کردن حاصل آنکه خسیرا برف آب و اگر
 دادی مسد نیکی مدار و آید و از حزار میش **قول** نه پنی که در
 کرخ تربت لیس است **کرخ** بالفتح نام محله است از
 بغداد که خلعیه معروف است کرخی از اجاست **قول** نبود آن زمان
 در میان حاصله **میان** بمعنی کمیند و معنی کس که در آن سم
 و زهر نهیدیم آید و حاصلت بمعنی مال یعنی چیزی در آفت
 نزد آن صاحب بل موجود نبود **قول** پلنگان در روزه صوفی است

صوف باضم لشم کوسپند و صوتی سنوب بران است چنانچه
 در عوارف المعارف تحقیق نموده که قوم انتساب خود بسیار
 ظاهری اختیار نموده نه با خلاق باطنی تا محج حاصل نشود در
 اللغات آورده اگر کسی دو رکعت نماز صوف پوشیده کند و
 بهتر است از بقا رکعت نماز که جامه پوشیده بگذارد اول صوف
 مهتر آدم علیه السلام پوشیده است و قیلا از بهشت بر کرده بودند و آخر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پوشیده است و جماعه پیغمبران صوف پوشیده
 اند و بر مسلمانان واجب است که کافر را بد از السلام صوف پوشیدن ندهند
قوله که چون کرب را از او بدل بر نهند یعنی مانند کرب را از او امتصا داشته که
 محال است مراقبه ملکین **قوله** چنانکه در شکوای خرمین که در این
 هر دو کاف عربی دوا و معروف کدایی که شهاب بر درخت یاد یواری
 که در میان مجله واقع شود بر آید و با او از بلند نام مردم را بر در دعا
 تا صباح با و چیزی صله دهند و خرمین کدایی یعنی کدایی که در خرمین
 کدایی کند لذافی اللشف و شارح محقق گفته جمعی از دون سیمان
 است فطرت که کار از آنها نکت آید و همیشه افتاده باشند
 تا مردم وقت دزدانند و پاک کردن خرمین کچیزی
 با نهادند **قوله** عصا کلیم اندلسی خوار: بظایر خبر از درک هزار
 گفته اند

صوف

عصا کلیم علیه السلام

گفته اند عصای موسی علیه السلام از چوب مورد بهشت بود
 طول او ده گز و بعضی می گویند گفته اند بعضی چهار گز و او دو
 صد و پانجاه و سی و هفت گز است نامش علق بود یا منعه
 از آدم علیه السلام شجیب سیده بود و از موسی علیه السلام
 آورده اند که در راه با موسی علیه السلام سخن گفتند و چون
 موسی علیه السلام را ضعف در یافتند بر روی سوار شدند
 و او استسباب تا زیر درخت قرار بودی در شب تاریک چون
 شمع و چراغ نوزدادی و چون او را خواب بود بر سر او
 بمزدی و اگر نشه شدی در میان آب گذاشته بمقدار
 فخر چاه در از نشدی و دلور بر سر آن بدیده آتیا ^{ذی} او
 و اگر نشه شدی بهر دیواری که اشاره کردی طعام با فوزه
 ظاهر شدی اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عنبر از او
 فاجح گشته و چون بر زمین نودی درخت سائیه دار گشته و هر
 میوه که مرغ خوب موسی علیه السلام بود بر روی بدیده آمدی و از
 سبغ و هوام او را نگاهدشته و اگر بجز درختن احتیاج
 افتاد از دمای در غایت مهامت بود در چیز گویند که هرگاه
 موسی علیه السلام آنرا بر زمین افکند اول بار زرد شدی پس

عصا بعد از آن اژدهای بزرگش می بسیار سپاه دست
و یا نیز بعد آمدی و در دستان دوازده دندان ^{ششم} ^{شماره}
ظاهر گشته و از دستان و آتش جسته و چشمان وی بسیار
لعان زدی زدی و از مخروی باد سموم و زین کرفتی
وز خامت جسته اش بقدر اشتیاقی بودی و ^{عظیم} سنگها بر
که رسیدی بکفتم کرد و در ختبار بزرگ از منج بر کنیدی
و بخورد و باز بر سبب اقصی بیامدی آوردند چون نماند
ساحران با موسی علیه السلام و بعد ایشان سبب خوار
رکن نمی کرده و بر زمین خسته ^{بسیار} آوردند و بر زمین افتادند
و سبب حاره هوا زمین در صراط آب موسی علیه السلام فریادها
حق تعالی عصا از کف بندخت تا اژدهای عظیم شد و من
خود کرده تمام ادوا جادوان را فرورد و زده در کرم او زیاده
و باز همچنان شد که بود **قول** عبا بلبلان در کشتند ^{بدرجین} ^{جانب}
زن گشتند **عبار** بالفتح و الله کلیم با خلهما و نقشها بلال بالکسر
نام موزن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که از ولایت حشر بود
و در بعضی نسخه ^{از بعضی} بلبلان بجای بلبلان و ^{فقط} شده غالباً این سخن
ناسخان است که کلمه بلبلان را که با مال بلبلان در نسخ قدیمه
یافته شده است پانگانه تصور نموده اند و شارح محقق در توجیه
این نسخه گفته

یعنی لجه من اینجا نقل کرده ام اندک است و وی پیشتر از آن
گفته بود و من میخواهم که آنرا بیان کنم زیرا که اینهمه همهاست
که یاد دارم و عیب خود اظهار و آنکرد **قول** هم در پوزی به سها
من **د** پوزیدن و پوزتن بسین مهمله و یا ز تارسی چیز را
بسختی در چیزی خلاصیدن **قول** وی امسال پوست با ما وصل
پوست یعنی شروع کرد و آغاز نهال و وصل مفعول به پوست
است نه مفعول مطلق آن چنانچه شارح محقق توهم نموده
قول که بر جاش تیر بلا بوده اند بر جاس بالضم نشانه
و هدف تیر که بلند میدارند بر نیزه یا چوب که آنرا
والکشف **قول** بر رسم عرب نیمه بر بست روی نیمه بالکسر
برقع که شمی از روی کوفی که آنرا العمدار **قول** جوهر با مال کسان
ز آفتاب **د** حرا و یکس جار مهمله آفتاب است که بزبان
هند کرک گویند یعنی مانند حرا مظهر بر آمدن آفتاب
گویند و مشهور است که حرا با عاشق آفتاب است **قول** که ابا
بیجامه شب کرده روز **قول** معطر کسان جامه بر عود سوز **د** عود
مرکب یعنی منقل که در آن خود انداخته بود آن جامه
که ایان موصوف است بیجامه شب کرده روز **قول** آن
صفت
یعنی کوبان

یعنی کدایانی که بچامه و برینه شب را بر روز آورده بودند جامها
بر عود سوز محط کردن گرفتند **قول** بر از شاخ طوبی که بر شد
کام روز تخم سعادت نگاشت **طوبی** نام درختی است در بهت
عدن که سیخ آن در منزل حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** صبح
مضروب و عذوق نباشد که شاخی از آن در روید و چشمه کافور و سلسبیل
از زیر آن منبج باشد **قول** تراکی بود چون چراغ الشهاب که ار
خود پری همچو قندیل از آب **الشهاب** افزونست و زبانه زدن آن
چراغ قندیل بالکله طریقه معروف است که آویزند و چراغ در او نهند
و نیز طریقه است که آویزند و نیز طرف تیرنا **قول** بر گوشه آید
از راه دور گوشه ای بگفت باری بر وزن ششای نام حکیم که در علم
بخوم مهارت کمال شهرت تمام داشت و کتب او با او احسن بود **قول**
انای که پیشد در چون پرد **انار** بالکله آوند پر بزم بار فارس و فتح
را از مهله یعنی پر شو کذافی المدار و لکن ظاهر است که پر و بفتح
بار تازی نام از برون معنی تخم نمودن و قبول کردن معنی آنکه
آوندی که پیشد چیز دیگر را چگونه قبول کند و در وی کجا کند در صحیح
از قول مجاهد آورده لا یعلم العلم منی وللا متکبر **قول** خدا یا
احل کردش خون خویش **کتاب** مجاهد و کبیر عفو و کتاب

قوله در اقبال او بود ام دوست کام دوست کام مرکت معنی آنکه
 کار او بجز دلخواه دوستان است **قوله** بنی که در معرض تیغ و شیر
 پوشند خندان صد تو حریز **معرض** بفتح میم و کسر الی حای
 شدن و مراد از معرض تیغ و شیر میدان جنگ است **خفتان**
 بالفتح قبای سلاحی که بچلته مشهور است و از حریر که نرمترین
 میزند تا مضرة سلاح بر وجه کمال دفع کند **قوله** یکی سل
 نیاح سگ آمد بکوشش نیاح بضم نون و فتح بار معده و بخار
 مهمل در آخر بانک سگ **قوله** که شرم آمدن بخت این را ز کرد بخت
 بالفتح تفحص کردن و در بخت کشف است بنجای بخت **قوله** که ای
 سگ او از گرد آن منم ایدر بالفتح و لکس بفتح دال اینجا و اکنون
 و اینک **قوله** مهر آسمان بیوقوف برود عیوق بالفتح و تشدید
 نام سردایت روشن بر کساره که هکشان سوی را
 که چون بر آید همه آنها بکاهد مگر رود نیل مراد از مهر در اینجا
 است چه شنیم با فانی **قوله** که روی بر آستند اهل سخن
 که حاتم اصم بود باور مکن **و تذکرة الاولیا** آورد که حاتم از
 بزرگان مشایخ بود در خراسان بر سر آمده بود و در تحقیق
 بلخی بود و اصم نوجو ملک روزی زنی نزد او آمد و سله بر سید
 مکر بادیر از او داشت حاتم گفت آواز بلند تر کن که مرا گوش کنی

حاتم اصم

تا ببردن

تا پیرزن را بخالتی نیاید پیرزن آواز بلند کرد گفت طلب ترک
 آواز بلند کرد آن مساله را جواب داد بعد از آن تا پیرزن زنده بود قر
 پانزده سال خوشتر بود اگر حنت تالی با پیرزن نکوید
 که او نچالست چنان پیرزن وفا کرد نگاه جواب سخن را
 بدین صفتش نام نهالند و این لقب بر او بماند **قر** بر آمد
 طنین مگس با مداد کرد چنبری عنکبوتی بماند طنین بالفتح آوا
 مگس چنبری وزن عنبر حلقه در و حلقه راستن و اشک
 و آنچه در خانهها آویزند اهل هند چها گویند و در **قر** معنی قید نیز
 منقول است و در اینجا هم بمعنی **قر** جواب شده دارندم **قر**
 دن کند بستیم زیر و طبع زبون **قر** یعنی چون همیشان خلق
 همیشه مرا پوشیده دارندم **قر** و خود پسندی مرا مغلوب خود کند
 و طبع و فایست مرا ز بون و زیر دست خود کرد اند حاصل آنکه
 عجب من افزاید و من در شام من نیاو نماید **قر** چو کالیوه داند
 اهل نشست کالیوه بفتح کاف تازی و یاد مجهول یعنی سر
 و دیوانه و بمعنی اصم نیز آمده چنانچه بعضی شراح از جهانگیری نقل
 نموده **قر** جو حاتم اصم باش و عمت شو **قر** یعنی عیب از مردمان
قر نهیسی از آن کبر و در آید **قر** گریزی بوقت اختیار آمدن

بهیچ کسیرت و بیار مجهول است ترسیر کردار فرمانندی و معنی
 بکیر و بیدار بوقت یعنی فی الحال و سرعت **قوله** چه نامی که
 مولائی نام توام - مولی برای چند معنی آمد و اینجا بمعنی سنده است
قوله بخلطاق و دستار و رختی که داشت بخلطاق و بفتح تین کلاه
 درویشان و کدایان و قبایع و فلیک نوعی از کسوت خطای
 است که ذی الحداد **قوله** در اقبال نیکان بدان میزنند چنانچه گفته اند
 لولا لصالحون نهلك الطالحون **قوله** تر خوشتر شعبه دو نان گشتند
 شعبه بالضم معنی شوریده چنانچه از مذهب منقول است **قوله**
 چه خوش گفت بهاول فرزند خوی چون که گشت بر عار **قوله**
 خکجول عارف گفتن بطریق تهکم و سبزه اچه خکجول سنا
 معرفت است **قوله** که این مدعردت استاخته بی بیچار
 دشمن نبرد اخته **قوله** شیخ بهاول است یعنی این شخص
 که دعوی معرفت میکند اگر عارف بالله بودی بخت دشمن
 اشتغال نمود زیرا که در یافتی که فاعل حقیقی حق تعالی
 است و مخاوف و سالیط برش نهند و سبکراه ازین
 معنی فاعل نبود در ترجمه عوارف گفته که معرفت
 عبارت از بازگشتن خست معام مجاز در صورت تفصیل

بخلطاق

بخلطاق

چگونه درم

چنانچه در علم نحو مثلا بدانند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه
 حکمتند اینچنین دانستن رسیدن اجمال علم نحو خواهد بود و باز
 هر علمی از آن علی سبب التفضیل در وقت خواندن سواد عربی
 بی توقیفی در دسترس است و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز
 شناختن آن لفظی و در وقت تعریف نحو و فاعل آن با وجود علم
 سهو و خطا بر معرفت ^{رابطه} عبارت بود از باز شناختن ذات
 و صفات آن در صورت تفصیل افعال و حوادث و فواید
 بعد از آنکه بر سبب اجمال معانیم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
 مطلق است بجهت و با صورت توحید مجاز علم مفصل ^{عینه} نشود
 چنانکه علم توحید ^{تادیر} صورت تفصیل و قایل و حملت
 متضاده در ضرر و نفع و منع و عطا و قضا و سلب و ضار و نافع و
 و معطی و قایل و باسطق را نبیند و شناختن سببی توقیفی ^{مخدره}
 او را عارف نخواهند و اگر باطل و جمله از آن بخافند و غنچه ^{بائع}
 کرد و فاعل مطلق را در صورت فاقه ^{مخالفت} باز شناختن او را
 مستغرق خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در ^{سالم}
 در و ایضا باز شناختن و تاثیرات افعال حواله با وساطت
 کند او ساهی و لاهی و مشرک خفیه خوانند مثلا اگر در معنی توحید

تقرر میکند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل
انکار بد و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه
مکروه و دست است در حال برنج و بر و چشم کرد و نداند که این سخن
او عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناخته و بر چشم نکر فیتة **زر** که از هستی حق جدا
بمخلوق را نشیب است **درین** بیت از مضمون بیت سابق
ترقی نیاید و بسکوبد اگر از هستی حق تعالی با خبر بودی در یافتی که
خلق وجود ندارد و بر تو وجود حق بر ایشان افتاده که وجود نیابند
خود را غیر خود را مستهلک یافته و چون مشاهده ای میخورد اول **حاصل**
خجک با که کردی زیرا که برای خجک اثنتیست در کار است و در نظیر او
مکروه و این مرتبه تجلی ذوات است و برای مانند از خجک تجلی
صفاة ملک تجلی افعال تجلی آثار هم کافی است آنچه در
بعض نسخ نیک بجای نیست و معتقد شده ظاهر از **بصر**
ناسخان است **در** شنیدم که لقمان سیه فام بود **نسخ**
مازل اندام بود **در** تفسیر حسینی آورد که لقمان بقول بعضی علما
بمغیر است خواهر زاده ابوب **بمغیر** یا لیر خاله او و علی بنی
و علیها السلام و در تفسیر گوید سیر با عور بن یا عور بن تاریخ

نسخ
نسخ

است و تاریخ

است و تاریخ پدر ابراهیم علیه السلام بوده امام ابواللیث فرمود
 که گنیت از ابوالدغم است و در غیر المعانی آورد که در سال ۱۰۰ هجری
 سلطنت داد علیه السلام متولد شد و تا عهد بنی امیه علیه السلام عمر با
 و بعضی گویند هزار سال بزرگتر از علما بر آنند که پیغمبر ^ص فرمود
 بود و گویند غلام کسی بوده و شبانی مگرد و یا خیاتی یا بخاری ^{و بقول}
 امام سجاست اندازندگان نویسه بوده مرد اسودالاول ^{روز} علی بن علی السقین
 بوقت قتل جمع فرشتگان بخانه و در آمدند بر او سلام کردند جواب
 داد و ایشانرا نمیدیکفت ای تقمان ما فرستادگان بروردگان
 تو ایم ترا خلیفه میاریم تا حکم کنی میان مردمان بر سر تقمان جواب
 داد که اگر حکم حرم است از آفریدگان بر بنی قریظ قبول میکنم و اگر
 دارم که مرا توفیق دهد و باری کند و اگر مرا محیر خسته اند عاقبت
 اختیار میکنم و متعرض فتنه نمی شوم ملائکه را ازین سخن ^{سخن} شکفت
 اند و حق سبحانه قول او را پسندید و حکمت سبب اضافه کرد ^{مشابه}
 کرده هزار کلمه از و منقول است که هر کلمه بعالمی ارزد ^{قول} شنیدم
 که در وقت صنجان حیدر یک دیه افتاده دندان صید صنعا
 بفتح صاد همزه بر وزن یغان شهریه در ماورالنهر و در نسبت
 صنغانی گویند بنون فی الصراح صید در اینجا بمعنی شکار کردن است

حقه خنده در آن است

می آنکه حضرت شیخ جنید قدس سره در وقت صغاسکی را دید که دندان او
 که بدان تکه ها میسازد افتاده بود و از شکر کردن مانده **قره** بسیار غم و آه
 گرفتند بی لکه خوردی از کوسپندان **حی** غم بضم غین معجمه
 و سکون لام همله بز کوهی و شش شتر و قید کوسپندی که گوید آن
 بر سواری آموزند کذا فی المدارحی بالفتح محله و کوهی مغیر آنکه
 آنکس خائف و چالاک بود که غم و آه و راتنگی گرفته بعد از آن حال
 ضعیف و دست کردید که از کوسپندان محله و کوهی لکه خوردی در بعض
 سنخ قهر و شهر و افتاده بجای پی و حی و مال آن متحد است **سنخ**
 اولی **قره** شنیدم که در خاک خوش از مهبان **خوش** بفتح داو و سکون
 معجمه نام مقامی است از زیر ترکستان و آنچه در بعضی نسخ مصر و
 بجای خوش نظریه است آنکه شنیدم که بکر بی نامی خوش آلم
 بیست **قره** بجای سلیمان شستن خود بود یعنی زهار از شستن ایشان
 بجای مشایخ و اولیا بکر و تلمیس خانیچه دیو بجای سلیمان علیه السلام
 بود و محقق آنست که شیخ سلیمان علیه السلام خاتم خود را یکی از کتب
 حرم سپرده برای قضا **حاج** بمسراج وقت حکم الهی در آنوقت **حک**
 از دیوان صخره نام تشبیهی که در پیش کنیزک بیامد و اکثر
 از دیگر گرفته در آنکس خود کرد و بر تخت سلیمان علیه السلام قرار گرفت

که مشایخ و اولیا بکر و تلمیس خانیچه دیو بجای سلیمان علیه السلام

در آن زمان

چون سلیمان علیه السلام از قضا حجت فارغ شد خانم از آن
 کینه طلب کرد چنان تغیری بحال سلیمان راه یافت بود گفت خانم را
 بصاحب بس را دم توجه که من ترا نمیشناسم در آن شب من قبلت
 سلیمان علیه السلام نظر بر تخت کرد و دید که شخصی بر آن ایستاده حکم را
 میکند آن که حکمت آفرین هم درین است ترا خانم کرده و خوش
 گرفت چون دیو بر تخت سلیمان علیه السلام تکلف باسی آدم خلایق
 میکرد و التراذفات بخلاف شرع حکمها از و صادر میشد خلایق از
 اقبال این حرکات بدکمان شده صور و حال بعضی از آصف بن برخیا
 که از زیر سلیمان علیه السلام بود در سایه آصف فرمود که غالب این است
 که این سلیمان نیست چون اعیان بی اسرار را تر دوی پیدا شد
 برای کشف این سر بحضور او تورات خواندن آغاز کردند آن ملعون
 طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تحت غایتش و خانم را بدربار
 و نشستن بر سر پرتاب چهار روز بود که سینه که چون سلیمان علیه السلام از خانه بر
 حواشی روز کار دیده عاقبت الالبیادان در آنجا قضا را با که
 انگشت بر آورده بود در ام حضرت سلیمان علیه السلام آمد چون شکم ما
 شکافت خانم دید که از لمعان آن خانه روشن گشت سلیمان
 انگشت بر آورد کرد با طواغیت جن و انس و وحش و طیر بر درگاه او

جمع شد بدین است موافق قول اکثر مورخان و بعضی مفسران اما محققان
گفته اند که مثل دیو بصورت سلیمان و نشستن او بر تخت محض افتراست
و اینچنان شیخ انه زبانی آن زبان آور نقل میکند نه آنکه بیان معتقد خود
می نماید پس بر شیخ اعتراضی وارد نشود **قول** پسند آمد از عیب جوی **خودم**
که معاوم من کرد خوی بدم **یعنی** مرا از عیب جوی من ایمنی پسند آمد
که عیب من بر من ظاهر است و مرا بخوبی آید و آنرا که در ابتدا بازاله آن
گویشم **قول** که آبی که دشمن بگوید بر من و گریسته کور و با آن شیخ **کلمه**
شرط است و آبی کلمه اشاره بیا خطاب معنی آنکه اگر
فی نفس الله محجباتی که دشمن بگوید از در **نخه** متولد **گفته** است
و اندک رنجیدن نه کار عاقلان است و اگر اینچنان بنیستیم **عرض**
کن و از گفته او باک مدار زیرا که نقضی بحال تو نسازند بلکه خود
اتم گردیده و بنجد بعضی **نخه** که آبی در **عنه** بجای کرانی و بعضی
کرانی معنی نقل منجو **تد** کرانی است که خبر کرانی غر از **اید** **قول** و گز
و در این سخن **چیر** گویند معز **مکن** **کنده** معز یا **وه**
کتابی در مدار **ع** اوی از این سخن باز غر آید تو نیز بگوی که **عجین**
و با او **بش** مکن که **بش** کردن با وی با **وه** کور است
و هیچ فایده ندارد **قول** **نیکه** **خرد** **منند** **ضمیر** زبان **بند** **نم** **نکته** **گیر**
بنکاره

بکامه کیر و بکام کیر لغت کور و باز کیر که افی المدار و زبان بند معنی الزام
 دادن همیشه کردن معنی آنکه خورد شدن او مستضمیر بامر و فسانه کوی
 و باز کیر بحث کردن نمکیر و در پی آن میشود که او را الزام دهد و یا
 گردانند چنانچه با دشمنان میکند حاصل آنکه سر و خورد شدن شخص باز کیر و یا
 کوی او دشمن بنمیدارد و در دفع و الزام آن بنماید و در معنی بسیار
 کلام مناسب تمام دارد و در بعضی نسخ زبانه کیر بجای زبانه کیر
 واقع شده و شارح محقق در شرح آن گفته زبان بند تعویذ زبان
 بندی کیر که آنرا با خود دارد زبان دشمن بر آنکس بند شود و از بند
 آنکس نتواند گفت و قیام تعویذ ملایمان بکامه کیر در آنست
 معنی بیت آنکه چون شنیدن عیب از دشمن با عیب ترکیه
 نفس است خورد و مستضمیر که غرضش اصلاح باطن خود باشد
 تعویذ زبان پر از بله و بکامه کیر نمکیر و ملایم خواهد که دشمن
 آن را مکلفند با تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در از آن
قول حکیم نه عقل است رای خرد که در آن فریب است بعد خورد یعنی
 آنچه میگوید خورد شدن دشمن بنمیدارد و فسانه کوی و باز کیر الملکه مرد دانا
 شعبه ساز منجور و با اول جمله در می یابد که این شعبه کافیه او
 گوش نباید داشت **قول** جز آنکس ندانم نکاو کوی است که گوشش کند بر من

آهوانجا بمعنی عیب است مضمون این بیت مطابق است بقول ابو
 حفصه سواد صدیفک من جذرک الذنوب قد ففک من لصرک
 العیوب و اخوک من سایرک الی علام الغیوب **قول** که مشکلی
 کند بجایه بمعنی روشن و صاف یعنی مشکل او حل کند و کشف
 شبه او نماید **قول** بکفایت حیرت یا الواسع الواسع کنست
 امیر المومنین علیه السلام **قول** نرنجید و حیدر نام خود
 حیدر نفتح بکم و ستیوم سید زنده و لقب امیر المومنین علیه السلام
 الله عنه و وجه التسمیه بی آنست که چون تولد امیر المومنین علیه السلام
 مادرش خواست که پستان در دهنش دهد لکن شیر خشک بود
 پدرش خواست که بر وی لبوس دهد لکن شیر خشک بود
 صلوات الله علیه و سلم بیاورد مبارکبادی کرد و خواست که بر در او
 رویش را لبوس دهد مادرش گفت که ای محمد روی خود نزدیک او مکن
 که خواهد خراشید اینک پستان من روی پدر خود خراشیده است این
 کودک حیدر است بر مصطفی صلوات الله علیه و سلم او را برداشت و زبان مبارک
 بر پستانش نهاد و لعاب خود بر آنش کرد اول چیزی که امیر المومنین علیه السلام
 گرفت زبان مصطفی بود صلوات الله علیه و سلم از برکت آن لعاب
 در پای شریعت مخزن طریق معین حقیقت شد و افزونی علم از

و در تسمیه امیر المومنین علیه السلام

برکت آن لعاب است در صراح گفته که یا در امیر المومنین علیه السلام
 اورا حیدر نام نهاله بود چنانچه در کرم الله وجهه فرموده انا الذي
 ستمني امي حيدره چون ابوطالب پرسید آن نام را از پسرید ^{وعلانیام}
 کرد **قول** بگفت آنچه دست شالیت گفت بگفت خورشید
 نهفت **د** فاعا گفت اول آن شخص است و فاعا گفت شالیت
 رضی الله عنه و مصراع دوم مقوله در آ کرم الله وجهه و شام مقول
 ثانی دست است **قول** نه پی که در خاک افتاده خوار برود ^{سکندر} گفت
 لویه خاک موضوع است و افسانه خوار صفت آن طرف متعاقب است
 بمصراع ثانی حاصل آنکه چنانچه در خاک خوار و ذلیل گلهامیرود
 همچنان اثر علم و وعظ و مردم خاک رطاب میشود و شکوه صاحبان
 از منافع آن محروم میگردد **قول** ما و تا بگویند شکر هزار چه خود گفته ^{کسر}
 توقع مدار **د** ما و بگویند بصیغه اثباته چنانچه در اکثر نسخه
 یافته شده معنی آنکه خود مدح و ثنا و خود ما و ما مردمان هزار شکر و مدح تو گویند
 اما چون خود مدح خود گفته از کس توقع مدح و ثنا و خود مدار اما ^{معنی} معنی متا
 تمام لسان کلام ندارد بنابراین شارح محقق ما و بصیغه نهی گویند
 بصیغه نفی بقیع بمعنی گفته معنی آنکه تا طالبان مستفیدان شکر ترا
 هزار بار نگویند و طلب صانع نباشند سخن حکمت مایلان مگوی

نشسته بود چون روزی چند برآمد مکر باز کانی را که هری کشته کم شد
 یک یک از اهل کشته می گرفتند و بجهتند اتفاق کردند با این
 میرا و را را بخامند گرفتند و استخفاف کردند و دروغی خاموش بود چون کار
 از حد گذشت گفت آفرینیکه تو میدانی هزاران نایب از دریا سر آورده اند هر یکی
 که هری مردمان گرفته و فوالتون کی را بگرفتند و بیان باز کردند اهل کشته چو
 آن بندیدند و بی او افتادند و از وعده فریاد کردند چنان در چشم ^{مخبر} ^{مخبر} ^{مخبر}
 که بابت و ازین بنام افروالتون آمد و در تذکره گفته **قوله** شنیدم که
 ذوالنون بمیدن که سخت **قوله** مدین بفتح میم و کون دال ام شهرت
 بر ساحل دریای مدیتره **قوله** که پرت لبیان همان غدیر غدیر بفتح غ
 مجتهد به ال مهمل کوی که آلبان انجام شود **قوله** شنیدم که مرغ موز
 در آن تنگ روزی ز قلع بدین **قوله** یعنی بشوی معایه غاصبا قحطی او بار
 از بار بدین سیم تا زرق مخاوقات تنگ است و چنانچه از قول تعالی
 حکایت حسن نفع علیه السلام فقلت استخفروا ربکم انه کان غفارا
 برسل السماء علیکم مدرارا مفهوم است که باران بسبب محضان از آن
 باز داشته بودند در الوار آورده چنان قوم نفع علیه السلام بر کفر و استکبار
 اصرار نمودند چهار سال باران را از ایشان محسوس کردند **قوله**
 به بندد در خیر بر انجمن **قوله** بندد در خیر از این است یعنی بسته کرد **قوله**

بزگی که خود را بخردی شمرده خردی بیار و تکلیف مقابل بزگی **باب**
بخت در رضا و قولی شی زیت فکرت همی بو ختم
 زیت بافتح روغن بقون **قوله** نه درخت کو پال و کر ز کران
 خشت بوزن زشت اینجا یعنی نیزه است که پال بهر س اول
 فارسی یعنی کر **قوله** یا تا دین شیوه چالش کنم **مخبر** را
 بالش کنم چالش سجم فارسی و کسر لکم ز قار بانا ز و تکلیف
 بالش سیکه که مفلسان بجای بالش ز سر نهاله خستند یعنی سر
 بریده و همچونک بالش ز سر کرده با لام **خسیم** **قوله** ز شیران **بخت**
 خوردند و ز **قوله** در محطوف است بر سر خچه عطف تفسیری **قوله**
 چانت کشد نوش دار و که زهر **قوله** نوش دار و همچونی است معروف که
 فرحت آرد و معده و کبد و قلب و نفس و بدن را قوه بخشد و لوی
 و رنگ و یرنگ کند و بمعنی تریاق نیز آمده **قوله** نه رستم جو پال و ز خور
 شفا دار نهاله شتر آورد کرد **قوله** شفا دیکه شین و غیر مجتنب و دال
 مهله و د آخر با قدر استم که رستم را جلیه کشته بود چنانچه قصه آن در باب اول
 گذشته **قوله** مراد سپاهان یکی بار بود سپاهان بالکسر است معروف
 در ولایت فارس که آنرا اصفهان نیز گویند و ذکر سپاهان خالی از
 لطافت نیست **قوله** نذیرش لوزی که ترکش است **قوله** نذیرش کونیم
 یعنی نذیرم اول **قوله** و لا در بر خچه کا و زور کا و زور کا گویند کبی

مانند اول

در زشت

معنی آنکه نینده ام که خار در کل خان برست و سهولیت یافته تا که بجان
 در سیرهای سخت و سطر میرفت **نزد تارک** حکم جویرخت که خود را
 در هم شست **تارک** بفتح تا مشتاة فوقانید و راه هله میان سر
 که عرب آنرا مغفر خوانند یعنی کلاه آینه که بوقت جنگ بر سر نهند و در حل
 لغات آن پنجه زیر خود نهند در هم شستن معنی آینه خوردن و چسباید بکبر
 معنی بیت آنکه سر یا خو و باره ای این نیزه نزد که خود را اول با هم نیایخت
 یعنی بر سر هر پاوانی که نیزه زد البته مغفر او را نشکافتند با سر آینه خوردن
 منخ مختلف دیده شده ام **صحيح** همانست که شرح آن تحریرا قال
و بگویند که در زلمخ **نبرد** یعنی آن هوا و آن در و جنگ آنجان سبک
 بسود جمله و جالکی سنجو و سازانرا از جابر بود که کنگد و لوز **ملخ** و
 بلبری نشاء بهر طرف می رود و ملخها میراید **زده** پوشش او نشاء
 زدی که زدی از در بریم زدی **تیر زمین** بفتح تیر و کون را در مهله و کس زار
 معنی تیرت فراح سر که بر زمین بندند و بنا کار را که معنی چون تیر زمین
 بر شخص زده پوشش در از در گذردی و او را بریده تا زمین رسیدی **لا** خلدش
 کمان از غواش زار **خندک** بفتح خ و ی است و هموار که طار و کوه
 و از وی تیر و خنای زمین سازند و آن تیر را که خوانند و خندک **مختر**
 تیر هم آس از غوان بفتح کله است بر خاکسرخ و قیاسی است سرخ

سرخ رنگ و صحیح است که در حی است که شاخهای آن بار یک می باشد
کوتی که مرجان آموده است و در تمام سال یکبار بر کهای آن بار یک آرد و
تیا ل معلوم میشوند کذا فی الکشف زیر تقدیم زار سحر بر مهله کسی است
که بدان جا بهار از نازد کند و از اسب بر نیز خوانند معنی آنکه قدا و
که مانند خیمه خندک است و به مثل کمان خم شد و کور کردید و زلش که ما
الاعوان سرخ بود همچو سبزه زرد گشت **قوله** بر موح از کف الکشنری بر روی
روح بالضم نیزه **قوله** زره جامه کردیم مغفر کلاه **قوله** مغفر بالکسر جفای است که
بوقه خنک در سر هند معنی آنکه زره را ایجا جامه پوشیدیم و مغفر را ایجا کلاه بر نهادیم
حامل آنکه مسلح شدیم و استعداد جنگ نمودیم **قوله** جواران ملا کر فرور خسته ملا
بفتح بار فاسی و کاف تانی می جوهر شمشیر و جز آن و حبیب از لوله جوهر و نیزه
تیغ آید **قوله** زار بیا نینجا چون تلک **قوله** تیر بالکسر خنده در کمان و درون نهاله آید
تلک بالفتح و با هر دو کاف فارسی آب منجم غلوه شکل که از ابر بار در و آنرا آله
نیز خوانند هندی اوله گویند و محمد است که تیر باریدین تیر ساری تلک است
تانی تیر تلک **قوله** جوایم در و برق شمشیر و خود **قوله** برق یعنی در شمشیر
است شمشیر **قوله** شمشیر کند و آوران کند بود **قوله** کین آوری ز اختر تند بود
کند و آوران بضم مرد و در و مردانه و سیرالدر کند فی الدار و در بعضی نسخ
بجای کند و آوران کین آوران و خسته و اینهم خای از شمشیر
در صدر مصرع ثانی یعنی بلکه است یعنی شمشیر در آ کند و جو کله اختر
بالکسر

بالیشان کیند داشت **قوله** نیامد جز آغشته خفان سخون آغشته باله
 بفتح عین و کسر آن آمیخته و آلوده خفان بالکه قمار سلجی **قوله** نامردی از
 هم بدادم دست جو میج که با بوشن افتد بست دست از هم دادن عیار
 از متعرق شدن و یکدگر را گذاشته رفته جوشن با بفتح جیمه از بوشن
 مبارزان و قیازره شست با بفتح و ای می پایه بدان کیند معنی آنکه
 نامرد یکدگر را گذاشته از میان خاک کمر نختم و بر کناره اقبالم چنانچه
 که با وجود آنکه زره برین دارد شست مایه گیری افتد و در بعضی نسخ
 بجای دست پشت و اکت. دو این از تحریف نام سخان است **قوله**
 کسان شد ناوک اندر حریر که کفتم بدوزند سندان بتیر **قوله** یعنی ناول
 کانی که من میگفتم و کمان میداشتمم که سندان از بتیر خواهند انداخت
 در حریرم نرفت **قوله** یکله آهنی پنجه در اردبیل هم بگذرد
 زبیل اردبیل با بفتح با دال موقوف و با مجهول و کاف عریض
 نوعی است از تیر و بیل یا تیرازی و با مجهول آکته است آهنگ سرهین
 سرهین از انواع کلنگ که در سران بدان **قوله** سپرخاش جستن
 چو بهرام کورد کفتد بکفتش بر ارغام کورد بهرام کور نام بادشاه ایران
 زمین سپر نزد جرو او را بدین نام از آن صیغه کردند که روزی شبیری کور
 گرفته بود او در پشت تیر چنان تیر بزد که از هر دو کد شسته بر زمین

قلب سبب تیره بای کور با گوشه درختی و قیاس کشاکش کور کرد در خام کور یعنی
 پوست کور خرد باخت ناکرده و کلمه بر ناید است تاد لالت کت سبر آلمه با کت نفش
 یعنی برست **قوله** و در آید هر کم کور کرد بضم کاف با سی دلا و در سوان
 یعنی آن غلبه بر جسم بهرام به او ان بدلاوری در آمد **قوله** سحر که بر ستاری از حقه
 گفت پرستار بختیتر بزبان بر دار و عسلکم و نیز **قوله** من آنم
 که در شیره طعن و ضرب طعن با فتح خله دادن و به نیزه زدن ضرب
 یعنی زدن شمشیر **قوله** کونم که در چینه اقیاب است ند پیشتر کم از بل
 نیت اقیاب با مجهول اما له اقبال تا قاضیه اقیاب و سیل
 صحیح شود و حرف در وقت مختلف نکرد و تعریف در وقت در کلام
 سابق گذشته است **قوله** بر من نه نشاید با طور کشت ساطور کار
 بزرگ **قوله** شبیه کردی از درد به او سخت کرد بضم کاف به
 نام قوی که گویند ان چیر اند و اکثر در صحرا با **قوله** ازین است کور که
 میخورد دست یعنی سب از تقدم را از جمله بر زار مجموعه در ترشتر
 و مردم در بقایان و غزبا برک خردت انکور خام و بخت میخورد و سزه
 دارد و پیشتر شکم از او پیدا می شود و اگر با نمک خورند مضرة کم رسد
قوله یکی رو سبب سقط شد خرد علم کرد بزرگ ساق سقط
 مردن چار پایه تا کشت انور و آوند و در سید انچه از سن سازند
 و بیاد زند

استخوانها و کلهای چهارپایان برای دفع حشمت زخم در بافتها و زراعات

و بیاویرند بزبان هند چکه نامند بدانکه عادت باغبانان و مزارعان است که
 استخوانهای و کلهای چهارپایان برای دفع حشمت زخم در بافتها و زراعات
 میهند و در حیت اگر چه ناکردن آن اولی است لیکن حضرت در کردن آن هم
 آمده است چنانچه در عالم کبری از قاضی قاضیخان آرد که لایحه وضع انجام
 فی الزروع و المبطیحة لدفع ضرر العین عرف ذالک بالاثار **قره**
 حضرت بدان باطوریست تا طور بطار مهمله باغبان و بمعنی آنها
 نیز گفته اند که ذانی المدار **قره** چه در اندطیب از کس رنج برد که چنانچه
 خواهد در آن رنج مرد یعنی بیماری که تقدیر الهی بر آن فرشته که آن
 بیمار در آن رنج خواهد در طب رنج او را چگونه تواند دور کردن
 حاصل آنکه معالجه و دیگر اسباب القاه نافع و سود می شود که
 تقدیر مسبب الاسباب موافق فتد و آنچه مقدر است تبدیل و آنچه
 شدید است میجو مباشرة اسباب آن که تدا نکند و از آنچه
 که خواست متوسطان ترکی استرقار و معالجات و تدبیر است
 میکند مطلقا تا توکل آنهاست تحقق شود و مفهوم توکل در متعارف
 همین است اما منتهمان و مقربان که اسباب بالقلیه از نظر
 ایشان سابق وجود عدم آن برابر شده است منظور بطرا ایشان
 در مباشرت اسباب تحقق عبودیت و امثال امر حضرت

حقیق توکل مباشرت اسباب

ارویت است و اینمیرتبه اخص خواص از اینبار و اولیایر کار از
خونفانی و خجایا قی اند و نهایت تبه توکل و حقیقت آن امنیت
حقیق و ماوی گفته که تحقیق مقام است که اسباب بر سه قسم اند
یقینی و طینی و وهمی یقینی مثل بردن شستن بصره و نهادن آن بدان
و خاصین و فروردن آنرا و مباشرت انقیاس از اسباب غایبی توکل
نعم بلکه ترک آن چهل و سیصد موجب اثم است و طینی اسبابی که
جاری شده است سنت الیم و عاده وی در حق عموم خلق بدان
که وفیة و تدبیر در آن و معالجت و مداوات با دویه طبیه که دفع آن
مطلوب است و مثل احترا سفسر و احتیاط از چیزی که سلاک در
وی غالب است چنانچه در جایکه عاده است در وی وجود سید و شیر
شلا و او مفتیم گاهی ساقط میگردد و از نظر اهل توکل و یقین مستباده قد
حق و تقدیر وی و یقین بانکه یک فرجه بی افن بر در دکان بخند
و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب هم است
ترک آن و منافیت مباشرت آن مر توکل را همچو احترا سراز مکانی
که سید و شیر در هر کزغی آید و مجرد توهم آمدن ناکهان احترا از
کند و اضونهار جا هلیب و تطیر و مانند این از آنچه شارع
یفی آن کرده از سفیتم و ترک تدبیرا و معالجات عادیه از وقت تالیف

ببر عین و

نظائر
انتانت جبار بنه با آنکه افعال و تعضیر

قوله بید بخیت و نیک بخیت قلم بگردید و ما همچنان در شکم
 چنانچه در حدیث آمده السعید من سعد فی لطن امه الشقی
 من شقی فی لطن امه و در احادیث دیگر آمده که جنین در شکم
 مادر میآید که خدا تعالی فرشته را بسوزد و میسوزد تا روح در او
 و ما مورثی و چهار کلمات یکتبه و اجله و عمله و شقی او
 ترجمه عوارف آورده که حق عز و علاه همچنانکه لطیف و اول فضل
 چهار و عادل است و نسبت با ذوق ازلی اول لطف و صبر است
 و همچنانکه لطف اقتضای ظهور میکند و نیز اقتضای ظهور میکند و لابد است
 که هر یک را مظهری بود آن و جوهر مومنان و کفار و جنات و نار است
 حکمت بالغه که هر بر صفت را مظهر هر بر صفت محض از عدم وجود آورد
 یعنی بالذات از حکم ما برید و آنرا که مظهر لطف کرد آمد
 با اول صفت فضل است و آنرا که مظهر قهر است با اول طریق عدل
 سیر و فضلش معرا از علل عدلش میرا از خلل و از اینجا معلوم شود که
 بندگان سب سعادت و شقاوت نبود و اول فضل حق است و ثواب
 عمل او در ضا و سخط دو صفت قدیم است که بافعال بندگان متغیر و متبدل
 نشود و هر گرا حق سبحانه نظر بر ضا ملحوظ کرد آید و هر عمل اهل بندگی
 داشت و هر گرا محال نظر سخط کرد آید و در ابر عمل اهل دو زح بر آنکس
 و مراد از سبب آنست که آدمی مطلقاً مجبور است و او را هیچگونه اختیار

تالیح

بکله افعال او سپشتر اختیار اوست و لکن اختیار اونه با اختیار اوست
و ایمنی آنست که فاعل اختیار بی بود که افعال اوقات با علم و قدرت او
بود هر چه بدانت و اراده بشود ان تعاق گرفت و قدرت با آن

جمع شدنا چاره وجود کرد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود
علم و قدرت و اراده و تدبیر و توفیق اجتماع ایشان در یک حال
نمفعول بنوع است و نه با اختیار او سپشترند و هم مختار بود و هم مجبور
و موافق این سخن از حضرت امام عقیق صادق راضی الله عنه

منقول است که لاجر و لا تفویض و لکن امر بر امرین **در**

ذنی خبک سویت باشوی خویش **خبک** پوشت یعنی خبک

آغاز نهال **در** جوز بنوخت بجز نیش نمیت **در** بنوخت

نور است لکن نور که از همه انواع آن بزرگتر است و نیش

آن بسیار در آن داین نوع در عرفان به هفت **در**

مشهور است و غسل نهاد **در** یک پیر در شیر در خاک کشتن

چه خوشتر گفت با هم سر **در** خویش کشتن با کله و با یار

مجهول شهریت در جزیره در یا باله کوه **در** سر میغی نهند برابر

و مراد اینجا ز شاکو است **در** همه فیلسوفان یونان در رم **در** فلیو

بافتن بضم سیر حکیم و دانا و این لفظ یونانی است که از خیل
ساخته و دستار

میخند و دستار و سوزن به حکمت **قول** باشد خدا را قدر سویدند
 که الحذر لا یغنی عن القدر **قول** چه خوش گفت شاکر و منوج با **چو** فقار آورد
 بد زراف **مر** صورت بر نیاید ز دست **که** نقشش معلم ز بالاده
 منوج بافته شده و قسم جامه است قیمتی عنقا با لفتح جانور است
 معروف الاسم مجهول اجسم و آنرا بقاری سمرغ گویند و تحقیق آن
 که شته للاف لضم زار جمع و فتح لار همایه جانور است دراز
 کوتاه پای سر او مانند شتر و شاخهایش مانند شاخهای گاو و پوست او
 همچو پوست یوز و دم او چون دم آهو در پای می زانو نیست بلکه در
 دست ناریت در وقت زقار سخت پای را بر دراز جلا
 حیوانه دیگر بعضی میگویند که بقصار با ناقص جمع شود از آن حیوانی که بعضی
 اعضایش مشابیه پدر بود و بعضی مشابیه مادر بود می آید و هرگاه آن حوا
 با کاه و وحشی حفت کردن لافه بحصول میوزند بدانکه چکن دوزان
 صورتهای حیوانه و درختها و کلهها با بر شیم با ناز ز جا میباشند
 بهین طریق که سخت بال است چو سب که بر آن صورتی که کشید به شمشیر
 کم ناطح می اندازد اجبار آن بر وفق آن زنگ حلیم **قد** و زنده میسر
 آنکه چون شاکر و منوج با بر آن منوج اشکال حیوانه بر طر حرا و اشکال او
 بود بر آورد گفت که صورتی از دست مندرست بر نیاید که اشکال طر
 آن نکرده باشم مقصود شیخ آنست چیزی از خیر و شر که در تقدیر خداست

توضیح در بیان اشتراک

نباشد از دست بندگان ظهور نیاید و این تقدیر بمنزله طرح آن استناد است
 و افعال بندگان مشابه صورت کشیدن آن است که در **قول** نقاریده و تقدیر است
 نقاریده بصیغه هم مفعول یعنی نقشر کرده شده **قول** درین نوع از شرک
 پوشیده است که زدیم بیارزد و عمرم بخت بد آنکه شخصی
 که بعلم اجمالی بدانند که موجود حقیقی و فاعل مطلق است سبحانی
 و تعالی از شرک جایی برآمده باشد و با وجود این علم اگر فاعل مطلق
 در صورت سالیط و الباطنی توقف و دریت شناسد و از آن متعرف
 خواست و اگر او را شناسد و تاثیرات افعال را حواله با او سازد
 کند شرک شود بشرک خفی و شخصی که علم اجمالی بدان معنی
 شرک بود بشرک حسی و پاره ازین بخت که شده **قول** در برابر رفتن
 آخر زمانی بخت پس بیارتنازی و بخت امر است نه ماهی
 یعنی پس کن از رفتن و آخره بگزینی بخت **قول** اگر کوته بازی پس
 میند **بای چوپن** آنکه باز بگران بای از چوب است کرده می بندند
 تا بلند نمایند **قول** ندانی که با بای کوپن چه گفت **بای** کوپن نام
 مردی کنزانی المدا **قول** چه قدر آورد بنده مورد لیس که زیر قبا دارد
 اندام بیس **قول** و تیسر کبیر و ال مهله دیار محمول و بسین مهله در آخر
 بمعنی مانند و همتا و سازد و شکل این لفظ را پیشتر ترکیب استعمال
 کند

کشد چنانچه ماده دریس پس یا فارسی مجرم و مبرور کذا
فی لکتف یعنی بنده که مانند خورشیدی بود و اندکشن زرقا پس
بود قدری و قیمتی ندارد همچنین شخصی که بجا هر در عبارت است ^{صفت}

گوشت و در باطن او اخلاص خود نزد حق تعالی قدری ندارد و از قاف ^{سوقان} ریا
بدتر است **قول** بگماشتن آن روز سابق نبرد **کتاب** بالفم و التمدید
ملکت که لبان نیز گویند سابق بیار موحده سبقت کشته و مراد
از آن طفلان ملکت است که در خواندن از دیگران سبقت برده باشد
و در عرف او را خلیفه گویند که خلف معام طفلان است ^{و بعضی} سید

سخن سابق است اسم فاعل از سوق یعنی راندن یعنی کسی که
طفلان از خانه میزند و **بملکت میبرد** **قول** کلید در زج آن ^{عاز}

که چشم مردم گذاری دلاز کما قال الله تعالی فویل للمصلین ^{الذین}

هم عمر صا و هم ساهون الذین هم برادون مولدنا حیرت ^{در ترجمه}
این کلام گفته یعنی سخن عذاب است برای نماز گذارانندگان از نماز خود ^{برای آنکه}

بمخبرانند و غفلت دوزندگان یعنی از آن جا بگریزند و جز بحضور مردم نگزارند

از آنکه ایشان ریا میکنند در کردار خود باینست **قول** سیه کاری ^{سیه کاری}

از زبان قناد **سیه کار** یعنی فاسق و بد کردار و مراد اینجا عابد ^{ریا}

است **قول** یک بر در خلق اینج آزماي چه مزدش دهد در قیامت ^{صدای}

لا ارباب

سیه کار

تو از روز قیامت بشارت شمار که از آن نماز است تا بد کبر که در نماز است

در حدیث آمده که روز قیامت سخت مریز برای حساب حاضر
گشت که بر یا شریعت شهادت پشیده باشد خدا تعالی نعمت‌ها را خوب و میان
تا آنها را خواهد شناخت و بدان اقرار خواهد کرد پس هر که در شکر
آن نماند چه عمل کرد در کوی که در راه تو کارزار کردم تا شهید شدم
حق تعالی فرماید که دروغ میگوید لکن کارزار کرده تا مردمان ترا اطلاع
گویند و گفتند پس فرماید تا او را بر روی کشیده در دوزخ اندازند
حاضر آرند که خود علم آموخته باشد و ببرد تا آموزانیده و قرآن خوانده
و بچهره نجای خود یاد او داده و او را مقرر خست برسد که در شکر گذاری
نعمتهای من چه کار کردی گوید تعلم و تعلیم علم کردم و قرآن خواندم برا
رضایت تو حق تعالی گوید دروغ میگوید لکن محکم آموختی تا ترا عالم
و قرآن خوانی تا قاری گویند و گفته شد پس امر فرماید تا او را بر روی
در دوزخ اندازند دیگر بسیارند کلمه زنی او فراخ کرده با و اوصاف
اموال بدو داده و او را بنعمتهای خود شناسا کردند پس رسید که بجهت آدا
شکر آن چه عمل کردی گوید نفقه کردم آنرا از امر که دوست میداری
برای خصم رضایت تو فرماید دروغ گفته لکن نفقه کرد آنرا تا ترا
و گفتند پس امر شود تا بر روی کشیده در آفترا اندازند که گزافی شکوه ای
در قادیان رسید و در فی حدیث اتقوا المرایة فانها من شکر با بسد فال

بنام خدا

ینادی یوم القیامۃ علی رؤس الخلق بارعبۃ اسما یا کافر یا جاحر
 یا خائبن یا فاد رضک عملاک و بطل اجراک فلا خلاؤ لک
 ایوم فالتمس الاجر ممن کنتم تعمل له یا فنادع **قوله** تو دلاہ نہ دلا
 قبل الیہ چنانچہ کفہ اندر طلب الامر من غیر طریقہ فیما ظنر
 بتحقیقہ **قوله** جو کاوی کہ عصار حتمیش **قوله** دو ان تاب نہ بجا آجا کہ
 عصار بفتح عین مہملہ شیرو کرد و در آن کربن عابد مرانی بچو کا و عصار کما راجح
 تائب می رود و تائب بجا آید کہ بود حاصل آگہ مرانی البتہ رفتار نہ بجا
 ترقی روی نمیدہد **قوله** کسی کو تائبند محراب بود کفر شر کو اہر دہند اہل
 کوی در خزنتہ المفیر کفہ لوصلی الی غیر القبلیۃ معنی اہنو کا فر لاند
 مستخف و الصیح انہ لا یفر لان ترک حشہ اللعبتہ جائز فی الجملہ در قضیہ
 اورده اختلاف است در کفر کسی کہ نماز بر یا کند و مختار است کہ
 کافر نشود و شیخ رحمہ قول غیر مختار را اختیار کردہ برای تشدید تہدید
قوله من آب ری را بار حمل کہ این آب در زیر دارد و حل یعنی آب
 بر یا حاصل کردہ باشی اولاً قدری محلی بصر و مگر کہ عند اللہ
 دارد زیرا کہ در زیر این آب خطاب است **قوله** چہ وزن آورد جائی انسان
 کیزان عدل است دیوان داد یعنی جایکہ میزان عدل است و دیوان
 انسان بلا بجا چہ وزن آر داکر حجب ظاہر کلان و برینجا بر لیکن اندرون در

اکتفا
 |

جز ناله چیزی نیست و این مثال اعمال مرآت است که در ظاهر خوب و در
پنهان بد و فی الحقیقه هیچ نیست **در** بانی نکتت این سخن بازید که کار
ایمن تر است که فرید زیرا که بصدق اراده و حسن ظنینه که بسبب هیچ دارد
و در آید محامد و محاسن و اخلاص و زایم و مقابح او نیکو شود بلکه زایم
محامد و مقابح را محاسن تصور نماید و زبان بحدت او بیک ایگو و قضیه منکر
بر عکس و نزدیک عرفا اگر چه بد و زوم مساوت و ایشان از آگاهی که
صدمح انداز جدوت غرور و غیب و اهل صفت ایمن لکن شک نیست که ایمنی
ان اذاعة در حال فم که شیوه منکر نیست بیشتر است از آن در حال صدمح
که لازم روزگار مرسانت **در** کس اینکه سلطان و شاه سهند سراسر
کدبان این جمله اند **طمع** در کد امر یعنی بخت شاید که نفس
اقاده است چون بخت بر دنیا و همه طمع و توقع حاصل مراد
دنیوی است از دست آری باب قنوت و عتقا که چشم آزار و کوشش
بر خبار این مرایی داشته برو اعتقاد دارند و میرا کوشش بسیار
بسیج میگویند که سلاطین و ماولک با جمع کدبان و سائلکن در گاه
در بلاد باران و مرد و محنی و حسرت در از کد ای مفلس طمع و توقع
چیزی نمکنند زیرا که امید دستگیری از مراد قاده و بکار خود در
کردن و دست درازدن شاید و از عجب عیب است این عیب است

میگوید که من رویت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ناگاه مرا فرمود
 یا غلام احفظ السیفک احفظ الله تجده اما ملک فاف است فاست فاست
 الله واذا استغثت فاستغث بالله حیف القلم باهر کایر ^{العال} و لو حید
 ان یفحوک لشیء ولم یفرض الله لک لم تقدر و اعلیه دلوجها العباد
 ان یضروک لشیء لم یفرض الله علیک لم تقدر و اما ان استطعت ان
 تعلم الله بالصدق فی البیعت فاعلم و ان لم تستطع فان فی البصر
 علی ما کثره خیرا کثیرا و اعلم ان النظر بالبصر و الفرج مع الکرب
 و ان مع العسر یسرا حضرت عورت محمد انی میر محمد الدین عبد القادر ^{جیلانی}
 قدس سره در کتاب فتوح الغیب میفرماید که ما سوای حق جل و علا
 موجود بدانند نه ضرورت نفع و نه در عطا و نه منع و نه در خوف و جا
 بلکه خدای تعالی سر او را آتش که از وی و از عذاب وی برهنند
 و امید آمرزش از وی دارند و ما طربا بتر بفعال او و تر قس کن
 امر او را و اشتغال در اطاعت او چه ای کن از همه خاق او در
 و عقیب متعاقب ساد دل خورا بچیزی از مخاوقات او همه
 خلائق را همچو مردی دان که سلطانانی عظیم الملک شدید الامر
 دست او بر کف بسته باشد و طوق و غل در گردن و بای او
 انداخته و بر دست صنوبر مصاوب بسته بر ساحل تنز عظیم الموضع

فراخ پناه عمیق الغور شدید اجبر باین و خود بر کرسی بلند عظیم القدر
 نشسته باشد و بار بار تیر و نیزه و انواع اسلحه و کمانها بیرون
 از حد پهلوی و خوف نهاله آن مرد مصاویع بچیزی از آن اسلحه که خواهد
 زدن گیرد پس شخصی که دلینجا بسیند و بدان سلطان نظر نکند و از او
 نترسد و بدو آید و از خوف و از آن خایف بود و بدو راجی البته
 بجنون و بخردی منسوب کرد **باب ششم در قناعت قوله**
 خدا را اندانست طاعت نکرد که بر سخت و روزی قناعت نکرد
 قناعت با مفتخر سندی و سپه کاری بد آنچه قسمت باشد
 کذافی الصراح در ترجمه عوارف گفته که قناعت عبارتست از توقف
 غنر بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیاده و کلمه
 اول مصراع ثانی یعنی هر که است یعنی هر که بر سخت و روزی قناعت
 نکرد او خدا را اندانست طاعت او نکرد چه دانستن خدا آنت
 که او را همه صفات او موصوف دانست و وعید او را آت داد و او را ^{در حق}
 مغیر باید و ما من بدلت فی اللذی الاعلی الله عز و جهالست
 امر رزق متردد بود و بقیه قناعت نکند که یا که خدا را نشا
 است و طاعت بد دانستن معتبر نبود در لواقیق آورده
 که اضطراب مومن در امر رزق قاصد اصل ایمان نیست بلکه
 قاصد کمال

در ترجمه عوارف

بی تکلف در است نمیشود قال الله تعالی یوم نقول للحیثم ما ائتمنا
وتقول ما استقمنا من مزید این استقامت بمعنی سوال است یعنی زیاده
کن حق سجانه دیگر کافر لوی فرستد تا پُر شود و قوی است که حتی
بضع الجبار قدمیه فیها فقل قط و امام زاهد و بعضی دیگر
از محققان بر آنند که استقامت که استقامت بمعنی نفی است یعنی
لا مزید پرستد و زیاده را که کجا شتر نیست که انی احسب **الله** پرورد
عیسی انلا غری تو در بند آئی که خردی **الله** مراد از عسی روح
است و از خرتش با نفس که مرکب روح است **الله** و که خود پرستی شکم
طلبه کن در خانه این روح آن قبله کن **الله** طلبه بالفتح لفتح در آن زور
و اما آن نهند بلغت نهند و کویند و قبله بالکسر قافیه طلبه
بالفتح و غشده و این اختلاف موجب اختلاف مذمت چنانچه
مخبر آن نفع شده **الله** قاعته هر فراز در هر **الله** سر طمع بر
روزش مضمون این است **الله** بمضمون این قول که **الله**
شمع ذل من طمع **الله** که درج طمع در **الله** کسایکس
خادم نوشت **الله** درج بالفتح طومار و نامه معتر آنکه که قناعه
خو که در نامه طمع در سجده از خوش آمد کردن مردمان ربانی است
و احتیاج آن نماید که محفل است و خادم لیس اولی خاندان **الله**

و طامعان در زانها خود را کمترین بندگان و امثال آن منسوبند
قوله مرد در پی هر چه دل خواهد است: مراد از دل در اینجا نفس است
 چنانچه متعارف عوام است و بیت لاحق دلالت دارد
 بر آن **قوله** یکی در میان معده انبار بود: معده انبار یعنی پرکننده
 معده و این عبارت از بسیار خوار است **قوله** انبار بدست
 خورد مراد است انبار یعنی خرد و بسیار خوار و بد با لضم **مخفف**
 خورد مرد بود و معده معجز ریزه ریزه کذا فی المدارح **محقق**
 گفته یعنی خرد و بسیار خوار بودی گفت الامر بر سواهی مرد و
 جان داد انتمهی پس خرد و مقابل بزرگ باشد بمعنی حقیر باشد
قوله شکم صوفی را زبون کرد فرج: یعنی شهوة بطن و فرج
 بر صوفی غالب آمد و تقاضای مراد خود کرد که اکل جماع
قوله بد بیکر شکم را کشیدم سما: سما بالاکسر کنوری یعنی
 پارچه که در آن طعام نهند و مراد از سما کشیدن طعام است
قوله یکی نیش کرد و داشت در طبقری: طبقری نام مقامی
 و قیل طبقریه و با آنچه کذا فی المدارح **محقق** گفت
 سگوید که کنار ما این فقیر را تحقیق شده **قوله** خیر در ادب طایر

طاق بجه طیبان و جامه یکتا کذا فی الکشف **قر** یکی کفش
ای سخره روزگار بر و طبعی از خوان **بغیان** بسیار سخره باغم
و کون خاد آنکه بروی سخره و منور کنند و سخره بخراک آنکه
او برد بکیران سخره و افزور کنند طبع بافتح مصدر **بمعنی** مفعول
یعنی طعام **نجه** **قر** که مقلوع روزی بود شرمناک **چنانچه** در حدیث
که الحبار تمنع الرزق **قر** قباشر در بریدند و دستش شکست
لذنی است یا معدی بخذف غلامت جمع بقبریه **ما** قلب
یعنی شکستند **قر** جوینی که از سعی باز خورم به از میده **خوان**
ایله کم **جوین** بسوی **بجو** یعنی طعامی که از جوشه باشند
و اکثر اطلاق آن بر نان جوئی آید میده بافتح معروض و نیز
نام ها و نیست که چند میوه را در شکر انداخته میزند که
فی الکشف **قر** نیز در عسل حایم زخم نیش **قاعت**
نکو ترید و شایخویش **دوشاب** آبی که از خرما میسخته چکه
و آبی که از میوه ترچانکه انکور و خرما بشپند و از شکر نیز
راست کنند مثل جلاب معنی آنکه عسل **دوشاب** آن
نیست که بزخم نیش او را خزند یعنی نیش خورده او را
ببست آرند بلکه **دوشاب** خود قاعت نمودن و عسل **دوشاب**

کذا شش بهتر است **قوله** خداوند آن نبی خورند سینه که در آن
 بضم خداوند سینه خورند بالضم راضی قسم بفتح اول
 و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر
 بپرد و بخش **قوله** مخور بول ابلیس تا جاندهد که آن کس که
 دندان دهد نان دهد یعنی سیم ابلیس مخور که تزامی ترسانند که
 این طفل که سینه خواهد مرد زیرا که آن کس که دندان میدهد ^{نان} آن
 میدهد و محتمل است که ابلیس در شب بخد حرفند اوزن
 مهر در ابلیس خندانده و بجهت خست عقیدت و در بعضی نسخ
 بنام کس بجای که آن کس و آتش دو شارحان در شرح آن گفته اند
 که از حول شیطان بهتر سروانند و مکن مشور زیرا که از ابتدا ^{استهوار} متولد تا
 عمر او را البته لذت خواهد داد **قوله** توان است آخر خداوند روز
 روز یعنی روزی **قوله** چه میخواهد از طارم افرشته طارم بفتح
 را از مهمله و لضم نیز خانه چویر چشم قبه خرگاه و خانه بلند
 و کسند و سرا پرده و بام در حل لغات است کوشک بلند و
 تا بخانه **قوله** فرو خواست رفت آفتاب بشوید یعنی آفتاب
 غروب شدن خواست و قریب بوجه رسید **قوله** سخاوت
 ز سیر است و سر نایه زرع **قوله** بده کاصل خالی نما نذر
 ح

بخورد از آن

قال الله تعالى مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله
 حبه انبت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة
 والله يضاعف لمن يشاء والله واسع عليم ودر حدیث است که
 فرشته هر روز دعا میکند **سکون** اللهم للمتقين خلفا **قول** محرابم
 از مردمی که کند: **نظم** کافی ضایع و باطل حاصل آنکه
 حق تعالی مرویات جان کی ضایع نمیکند **حاکم** قال ان الله لا یضیع
 اجر المحسن **قول** و اگر خرد در دزدان کار: **خرد** بالضم **نیزه**
 کار بقاف پارسی مقرر از کذب و نقره بدان **نیزه** **قول** بدر
 آبلین زنگ **کجا** ماند آئینه در زیر ننگ: **حاکم** آنکه
 چیزیکه جوهر نیک در او اولاد اولاد کی نمیکند از بند و البته اولاد
 پاک میکنند و نقره نگاه میدارند و در بعضی نسخ مصراع
 ثانی **آینه** و افتشده: **ولی** آئینه نباشد چون ننگ **کجا**
 این نسخه نظر معنی و قافیة ظاهر است **قول** که گاه آید و
 کله و دجاء و مال: **چنانچه** در کتاب است اگر المال و مال
 یعنی مال باستانی آید و شام میرود **قول** بی دیده شامان و
 دوران امر **سر** آورد عمری **تاریخ** هر: دوران امر باضا

دوران

و در آن بامر یعنی در زمان حکومت فرمان روایان میخه آنکه
 بادشاهان بسیار و زمانهای و عهدهای سلطنت سلاطین
 پیشمار دیده بود و عمر او تاریخ عمر رسید بود و تاریخ عمر
 جلد صد و ده و شاریح محقق گفته که تاریخ عمر خیار
 از عمر طبیعی است که زیاده بر آن در دور قمر متورست
 و آن را **الصد و هشت** سال تقسیم کرده اند یعنی عمر العجیز
 رسائیده بود و مخفی نیست که برین تقدیر عمر که قاضی امر
 و رعایت و بفتح عین باید خواند که این نیز بمعنی عمر با هم
 آید چه اگر ضم عمر خوانند اختلاف و ضلالت لازم آید
 و این جایز نیست و تعریف حد و تحقیق اختلاف
 آن گذشته **قره** و حست که منسوب است تازه داشت که شهر
 از ناو سر آواز داشت یعنی آن پیر فرزندی خوب بود
 که آواز خوبی او شهر را فرو گرفته بود **قره** موسی که عمر و کوه
 سرش کرد چون **موسیر** **موسیر** موسی بمعنی استره و نیز نام مغربی
 معروف که دست او سفید بود و بی بود چون **دیکر** که بیان کشیدی و هر دو
 آوردی **نوزائت** او بشاید بود که شعاعش بر نوزاقا غلبه کرد

این
 جمله
 است

فانست را اید بیضا گویند معترضیت آنکه آن که بن عمر کوفت است
سر آن لیر را با ستره تراشید و بکشید کرد ایند همچو دست موی
السلام بر کهن عمر کوفت است که عبارت از آن است فاعل کلمه
کرد و فاعله و آنچه شایع محقق گفته که کهن عمر کوفت است
جمله معترضه است و عارضه در حق استره و صفت آن است

توفیق است بعید فافهم **قوله** ز سر تنی آن آهن سنگ زار

بعیب پری رخ زبان بر شاو آهن سنگ زار عبارت از

است و مراد از آن است که زبان بعیب پری رخ تراشیدن موی

سراوت و معیوب است فقر او را بقصان حسن **قوله** موی

که دراز ناگوشش کم نهالند حاله شرور شکم معهود است که استره

را بعد از خلق در جاک بسته او سیدارند که بمنزله شکم او

و شیخ دلانجا میگوید که چون استره موی او را تراشید و خوی او را

ناقص است از خجالت این فعل سر استره در شکم او ماند

قوله که مقرر اض شمع جمالش یک است متعارف است که چون

شمع میخوانند سرا و مقرر اض می برند **قوله** استم در شکم

قوله عنان بر میچان فقر از حرام بروی زر استم کند استم

یعنی پیچندگان ^{لفظ} غمان از حرام و باز دارندگان اولاد از آن دورند
 اندستم و سام که شتاند و رستم نام پهلوانی است معروف
 و سام جدا بود که ولایت نیمروز و زاولستان و هندوستان
 در حیطه تصرف داشت **قوله** زبان درکش هم در پارسی که فرود
 نیست بر بی زبان در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 معاذ بن جبل را رخصه داد و گفته که آیا دلالت میکند ترا
 بر اصلت همه کارهای دین و ستون آن و ذروه تمام آن عرض
 کرد که آری یا رسول الله فرمود و اسر الله الاسلام و عموده الصلوات
 و ذروه سنامه الجهاد پسر فرمود آیا خبر کنم ترا بجزئی که سارا ^{منهمه}
 چیزها برکت و نظام و قوام آنها بد و گفته آری یا نبی الله
 زبان مبارک گرفت و بدان اشارت کرده فرمود که این بر ^{نکاهار}
 معاذ پرسید یا رسول الله ما گرفته میثوم بچیز که بدان تکلم نمایم
 فرمود بگریه ترا مادر تو و هر یک کیس الناس فی النار علی وجوههم ^{او علی}
 مناخرهم الا حصاید السنهم آیامی اندازدمی اندازدم مردم را ^{آتش}
 دوزخ بر رویها ایشان یا بر پهنای ایشان مگر آنچه دروده از آنها
 ایشان یعنی سخنان که بی احتیاط بگویند **قوله** نباید سخن گفت ناما ^{سخنه}
 نشاید بریدن بیندخته **قوله** بیندخته بسیار زاید است نه بدون لفظی

یعنی سخن با سنجیده نباید گفت و سخن که دیگری در میان انداخته باشد
 او را به سخن خود قطع نباید کرد بلکه انتظار اتمام او باید کشید و چون
 سخن او اتمام رسد نگاه آغاز تکلم باید کرد **قول** - از اثر
 خابان حاضر جواب : اثر با بد و زار تارسی سبزه آید
 که بپختن می روید و در غایت بیمزگی بود چند انگه اثر است
 بخاید نرم نشود و سخنان سبزه را بهین اعتبار اثر از خا
 گویند و پیهوده گویر اثر از خا خواستند **قول** - حدیثی که نادان
 ده مرد کوی : ده مرد و چهار سخن منسوب به مردی
 حدیثی از نادان است که تنها سخن مانند ده مرد گوید **قول** - تکلمش
 با علما مانیکه از گفت **قول** - تکلمش کبر تر و کاف فلانی نام
 یکی از ترکان **قول** - یکی طفلک می آرد از خوش بند : خوش
 بالفتح نام سبک استم که آنرا از میان سچاه هزاره انتخاب
 نموده بیرون آورده بود و خیر خوش اسپه دیگر بار استم
 کشیدن نتوان **قول** - ماکولنجی که بر ملا داشتند **الح** ملا
 بالفتح و القصر آشکارا و صحر او کرده **قول** - یکی خوب خلق و
 خلق پویش بود : خلق بالضم عارده و خوی و خلق بفتح
 اول و کسر روم گفته که ذاتی الدار **قول** - پوشیده زیر با

که امر مخفی

که المرصحنی فی طی اللسان و فی الطلسان **قوله** سخن گفت
 و سخن برداشت و دوست **که** در مصزادان ترازوی همو
 یعنی خدو را دانست و در موهجه سخن گفت و از سخن گفتن او بهر کسی
 از دشمن و دوست دانست که در مصزادان ترازوی غنیت **قوله**
 بگویند نیز حرف کیران هزار **که** معنی بسیار است و آمیز کار **بغیر** آن
 سبب که من کم گویم و نیز خواطهار سکیم حرف کیران هزار **سخن** جان
 بسیار بگویند که معنی در اهل و آمیز کار نیست **قوله** عضد
 بر سخت بخور بود **عضد** بالفتح و الضم نام مرد عالم مشهور **شاه**
قوله کمی فتنه دید از طرف بر شکست **یعنی** از آن فتنه **غوغا**
 یکسو شده رفت **قوله** سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام
 ناصر دین السلام **ناصر** نام یکی از خلفای است در اسلام
 حاسی است در راه مکه معظمه و بعضی بعد از او گویند که ذافی
 الشرح **قوله** تو گفتی که عفریت و لائیس بود **عفریت** بالکسر
 و لائیس بر دو نام دیوانه است **قوله** که پنداری اللیل یعنی النهار
 یعنی شب می پوشد و زرا شیخ **چشمه** سیاه را تشبیه کرده
 و دختر را بر روز **قوله** خصمی که با او برائی بد او **داو** انجام میدهد
قوله کیس را نیاید چنین کار پیش **که** غافل شنید پس کار **ش**

نیاید بصیغه نفی است عاقلاً بعیر. و کاف است از عقلاً بعین
و فال از غفلت یعنی کیسه که بعقل و هوش پس کار خفوشیند و در کار
دیگران دخل شتاید اورا چنین کار پیش نباید **قول** یکے صوفیا
بین کمی خورده اند. مرقع بسیکے کر و کرده اند. سیکے بسین مہملہ ^{ہر دو}
پار معروف حبسے از شراب معطر کہ اورا مثلث نیز گویند یعنی
یکے طعنہ میزد کہ صوفیا ترا بہر کمی خورده اند مرقع بسیکے کر و
کرده اند. **بگردن** بر از جور دشمن **حسام** **حسام** بالضم شمشیر
بران **قول** کہ فعل فله ترا باید بیان. وزیر فعل بدیے برای بیان
یعنی بدیر آن کس کہ غیبت کنند اورا بدی مسو کہ بے ثابت
مینست و بدی اورا بیان باید کرد تا ثبوت سرد و بدی این غیبت
کنند بیان است زیرا کہ غیبت کے از وی صادر شد از بدترین ہما
کہ الغیبت شتم من الرثنا **قول** کسی گفت بند شتم غیبت است
کہ دزدی لبان ترا از غیبت است. یعنی شخصی گفت کہ دزدی
از غیبت بہتر است من بند شتم کہ این سخن بطریق مطایبہ
قول یکی گفت دزدان نہور کنند. کلمہ یکے زاید است بر سبیل تکیہ
کلام **قول** مراد نظامیہ اورا بود. نظامیہ نام مقامی و مدرسہ ^{مشہور}
دہراة و قیاد در بغداد اورا کہ بالکسر و ظیفہ در روزمرہ **قول**

در بیان

خود پسندة نیامد ز دوست که معاوم کردت که غیب ننگ
 خود بیاید معروف مصدری بعرض کردن حاصل معنی آنکه
 خودی را که از دوست صادر شده پسند نیکو و غیبی که از تو
 میشود نیاومی پسنداری و از رشتی آن خبر نمیداری **قول** که پسند
 اول نسبت بجوی در شرح ابوالمکارم آورده که در لفظ و محال
 تسمیه اختلاف است اما لفظا پسند اما طحاوی گفته که باویدم
 العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام و وبری گفته اعوذ بالله
 من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و اما محلا بعضی گفته اند
 که محال تسمیه قبل استنجاء است و بعضی گفته اند بعد از آن
 المفید هو المختار و در کافی گفته اند تسمیه کو بر قبل استنجاء
 و بعد آن هو الاصح و فی الهدایة هو الاصح و تسمیه کو بر اول
 وضو سنت است بر صحیح و در ظاهر الروایة **قول**
 دوم نیست آوردیم کف بشوی بدانکه نسبت کردن وضو
 یعنی قصد اباحت نماز بازاله حدث کردن نزد امام شافعی
 فرض است و نزدیک امام احنیفه سنت و محال آن نزدیک
 هر دو کف تا بند است بشوید بعد از آن کف دست چپ
 همچو بر دو با هم نشوید چنانچه عوام میشوند که خلافت

سنت است **قد** پس آنکه درین شوی و بینی است بار مناخر
بانگت که چک بخار در مذیب امام ^{بمضمضه} ایجیفه کت
کنده بار لبه عرف بعد از آن آب در بینی کن سه بار سه غره
و در مذیب امام شامی تحت یک غره فیکند قدر از آن ^{در دهن}
اندازد و قدری در ^{سینه} و یک غره بود بجا آرد و بعد از آن غره
و یک غره در ^{پنج} کبیر آن غره سیوم بکار برد و خارید مناخر
بانگت اولی است چنانچه در جامع الرموز گفته متاخر لفتح میم
و که خار معجمه جمع منخرات کبیر میم و فتح خار یعنی سوراخ
یعنی **قد** بیا به دندان پیشین بمال که نه است سواک بعد از
زوال ^{بدا} آنکه هر موضعی را باید که در آن سواک است تمام تمام بقا
دارد و سواک گیرد از درخت زیتون که سواک میامبران از
زیتون بود چنانچه درین جامع گفته یا از چوب شقایق یا از شبنم یا
خار و از گونه چنانچه در صلوات مسعود میگویند از درختی دیگر که تلخ
و تیز باشد که تلخ را قطع میکنند و سینه را پاکیزه میازد و با ضمیر
قوه میبخشد و باید که از یک لبت در از تر نباشد تا مرگ شیطان
نگردد اما ^{از آن} اقصا و غلط آن بقدر حضرت باطل و سواک که کرد
نه از دهن و کهنه و نه از درخت مجهوله و بوقت استخوان بگیرد سواک را

سواک و فواید آن

و ابهام و حضرت زیر آن دارد و هرت انگشت باقی بالای و بقضبه
 نگیرد که مورث بواسیر است و در آن کند عرضا لا طولاً بطاهر
 سن این از علی پسر از اسفند و همچنین بواسیر پسر زبان
 دست است که سه بار کند لبه آب چنانچه در فتح قدیر گفته
 و استعمال نکند بهر دو طرف او و در آن کند که مورث با بیاض
 است و بعد از فراغ بشوید تا شیطان بدان مسواک نکند و عین
 شهید بلکه در دو الا خطر خون است و اگر مسواک موجود بود
 انگشت سبابه بقایم مقام آن باشد و مسواک کردن است
 و اختلاف است در آنکه سنت و ضو است یا سنت علاحده بعضی
 گفته اند که سنت و ضو است و محل آن خاله معتمضه اما در
 روایت آنست که سنت علاحده است و باید که در سنت مسواک
 کردن سنت آن باشد که دهن جفرا برای خواندن قرآن و ذکر خدا تعالی
 در نماز پاک مسکیرانم و از مسواک که در فصاحت و الطلاق زبان
 افزون شود و بلغم کم گردد و دندان قو قو گیرد و بوی دهن پاکیزگی
 آرد و در سردی دندان برود و کثایب زدن و توکری
 روی دهد و ضار خدا تعالی حاصل آید و ثواب نماز مضایف
 کرد و بهنقتال و چند ضعف و روزه دارد و مسواک کردن سنت است

مسواک در روزه سنت است

قبل زوال و بعد آن در مذہب امام اچین فیضی اما در مذہب امام
شافعی بعد از زوال مکروه است و شیخ رحمه بموجب مذہب امام شافعی
از قول آن عابد پارسانقل میکنند و ظاہرا شیخ ہم بر مذہب امام
شافعی **قول** و زان پیرتہ بار آب بر روی زن ز رستنکہ موسی
نماز قن **و مستحسن** است کہ آب بجانب بالا ریزد تا بریزد قن برسد
و بعضی ابتداء بجانب بالا کردن واجب گفته اند **قول** ذکر دستہا تا
بمرفق بشوی **مرفق** کبیر مسم و فتح قارو بالعکس آسج و مستحب
است کہ در شستن هر دو دست ابتداء بانگشتان کند و با بارخ را
و شبعه بعکس میکنند **قول** ز تسبیح ذکر آنچه دانی بگویی گفته اند
کہ در شستن ہر عضو متمیم و تشہد بگوید و در ہر عضو دعای ذکری
مانور است کہ علماء و شیخ خواندن آن دست داشته اند اگر یاد دارد
آرا بخواند و اللہ بہرہ داند بخواند و بغفلت آب نخوریزد در ترجمہ
عوارف آورده کہ صاحب وضو باید کہ مطالعہ معیار اسرار وضو
در ہر عضو ملاحظہ کند و اعضاء وضو را بتانی از ہر حضور
شوید تا برکت و نور حضور بر یوفاتہ صلوٰۃ منجبت کرد و در آب
معاظتہ و اصحاب مرا قبا گفته اند حضور در صلوٰۃ بر اندازند
وضو رود و سوسہ در صلوٰۃ بقدر سہو و غفلت باشد

در وضو **قر** ذکر مسح سر بعد از آن غلبه پای **عناک** بالفتح
 نشستن بد آنکه مسح رجب سر فرض است و مسح تمام سر یکبار
 سنت و کیفیت او آنست که انگشتان هر دو دست بر مقدم سر
 بهند و سیاه و ایهام و کف او در دارد و تا موخ کشند و
 یکفیر تا مسح کند قودین را و سیاه و ایهام هر دو گوش را
 تا مسح باشد سهل است عمل و در فتح القدر گفته که این
 کیفیت در اصل سنت ندارد و طریق مسنون است
 که هر دو کف انگشتان در مقدم سر بهند و تا قفا کشند
 چنانکه استیجاب شود و سر گوش را مسح کنند که استعمال
 قبل از انفصال ثابت نشود **ببین** ختمش بنام خدا
 شارح محقق گفته بنام خدا احتشولیح است برای تنمیه کلام
 و محتمل است که اشاره باشد بانکه بعد از اتمام وضو بیاید خدا
 مشغول باید بود گفته اند چون از وضو فارغ شود سر بردارد و بگوید
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و هو تهتد ان محمد
 عبده و رسوله سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عظمت
 سوره و ظلمت بغیبی استغفرک و اتوب الیک فاعفونی
 و تب علی انک انت التواب الرحیم اللهم اجلعه من التوابین

واجعلني من المتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين واجعلني
صورا شورا واجعلني اذكر كثيرا واسبغ بكرة وصليا
این دعا مأثور و منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم **قد** کس از من اندرین و به **نه** منی که فریفت شد بیده
مقوله آن عابد است که شیخ را تعلم توفی میگرد بطریق مدح خود
وقیح معلم قدیر آن دینه میگوید که در امثال این مسائل
از من عالم تر نیست معلم قدیم فریفته شده و بارزل عمر رسیده
و عقال او چنانچه در فریفته حافظه او خلافت داده و مسائل
او را فراموش شده **قد** نه سواک در روز کفیه خطا **بینه** آدم
مردم خوردن گوشت **مصرع** دوم بطریق استفهام انکار است
معنی آنکه مردمان از سواک کردن در روز منع میکنند و میکنند
که خطاست بآنکه مختلف فیه است بیان علما و حنفیه آنرا
جایز دانسته اند و حنفی از ارتکاب چیز میکنند که از آن بدتر است
و آن عیبت است که حرام است با اتفاق و احدی برایش آن
رضه و مشابه است بخوردن گوشت آدمی مرده کافال الله تعالی
ولا یحیی بعضکم بعضا ایچ احدکم ان یا کل لحم اخیه
میآورد در حدیث آمده که عیبت از مفطراته صوم است یعنی نوا

صوم را ناقص میگردانند و غیبتی که از روی بوقوع آمده آنست که گفت پیغمبر
 و معلم آن فریفت شد چه غیبت عبارتست از یاد کردن کسی در غیبت او
 با آنچه ناخوش آید او را اگر شکر و خواه عیبی باشد در بدین و یا در عقل وی یا
 در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق یا در مال مولد و والد و زوج و خادم و
 یا جامه و زقار و گفتار و هیت و پشت و خاست و سکنت
 و حرکت وی یا تاز و روی و ترس و ترسند خوئی و سخت گوئی و خاموشی
 و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز
 و اشاره بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و عیبی که او را بد آید
 کرده در وی موجود باشد و اگر موجود نباشد آنرا ایشان گویند و اگر در حضور
 وی گویند غیبت نبود بلکه ذمیه دیگر بود **و** دهن کوز ناخوردنیها سخت
 بشوئی آنکه از گفتنیهاست **یعنی** باید که سخن معنی از ناخوردنیها
 بشوید و چیزی که خوردن بد است چنانچه گوشت آدم مرده از آن
 احتراز نماید و زبان غیبت کسی نکند تا بعد از آن از گفتار با
 سست چنانچه بدح و محفو و امثال آن بر بهر کند یا این معنی است که زو
 دارد باید که سخن از خوردن چیز مائی که خوردن آن بد است در آن
 بشوید بعد از آن از گفتار مائی سست از غیبت و امثال آن بشوید **و** بعضی
 سخن این بیت چنین واقع شده **د** دهن کوز ناخوردنیها سخت **ش** توانک

از خوردن آنها بشت و تارح محقق در شرح این گفته یعنی آنکه از خوردن آنها
 در رمضان المبارک و من را بشت و پاک و پاک کرد او را با کوه اول و من
 خود را از کفیتها بشوید **قوله** چه خوش گفت دیوانه مرغزی **مرغز** بفتح مع
 و سکون را در مهمله و ضم غیر معجبه و قبلت **قوله** آن نام مقامی **قوله**
 که دانند پیر و وردگان خرد که طاعت همان به که مادر برود **مرود** که یک
 در روز فامت در نامه فحوشاید باید که نگردد با بید که خداوند است
 این حسا نگردد ام در نامه من بچسب بشت شده بفرماید که این **بشت**
 است که ترا میگردوند و نیت **قوله** یکی پلشاهی ملالت **بشد** در **بشد**
 گفته که غیبت سلطان ظالم روایت **قوله** موجب احزاب و در حدیث
 آمد اذکر الفاجر بماضیه لیحدزه الناس **قوله** دوم پرده بر سجایای
 متن که او میدرد پرده خویش **قوله** در حدیث است من القی حلیاب
 الحیار عن وجهه فلا یغینه لدر شرعنه الا سلم گفته که او عیب **قوله**
 معلن که از ظنور معایب خوف پاک ندارد **قوله** سیوم گز ترا زو ناست **قوله**
 غیب اینهم رواست تا مردمان بر غیب او مطلع شده از و احترام نمایند و از
 دغار و فریاد محفوظ مانند **قوله** بدر و از ده سیستان در رکعت **سبستان**
 نام ولایت رستم که آنرا سبستان و غیره زین کومند **قوله** گفته با صوفی **در صفا**
 صفا نام موضع است و در بعضی نسخ با صفا و **قوله** گفته بجای در صفا **قوله**

در این کتاب
 در حدیث است
 در حدیث است

تفسیر

دربین تعذیر با صفا صفت صوفی باشد **قول** سیه چال مرد اندر و سیه پای **یا**

شارح محقق گفته سیه چال مرکب بحیم فارسی و لام در آخر کل و لای که

از آن بسخته توان بر آمدن و آن جایگی باشد که کنا بهقار آن در صحاب

عقوبت را در آن بندگند **قول** بر اندیش را از خرق تا دیب کرد و پشمانی

از گفته دیب کرد **دیب** بکبر وال مهله و با و معروف بمعنی سخن

و آنچه در اکثر نسخ کلمه نویسی بجای دیب آمده از تصرف است

است **قول** که آوخ چرا حق نکر دم باوش **آوخ** باله و بفتح **راد** افسوس

و آه **قول** برویخ نوبت بزن برود **چو یاری** موافق بود در بر

پیچ نوبت زدن کنایت از باد شاهی کردست **معنی** آنکه چون

موافق در بر تو بود برویخ نوبت بر در حقوزن **قول** که را خانه آباله

همخواه دوست **معنی** هر که را خانه آباله است و همخواه او که عبارت از

دوستدار است و با او موافق است **قول** چو سواد زن خویر بود

بیدار او در بهشت است شوی **یا** که پار ساپا و خوشتر سخن **نظرد**

نکویی و زشتی مکن **مس** و پار سا **معنی** بر سیز کار در اخلق **ناصر**

آورده بهترین زبان زنی بود که عقلم و دیانت عفت و حیاء است

قلب و لودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در زهد است او

و ایشان رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش **متحلی** بود

باین معنی در بهترین زبان

و اگر با وجود این اوصاف بحیال جمال و نسب ثروته مستحله باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نه بندد
اما بعضی از این خصال مفتوح بود باید که عقلا و عفت و حیا البته
موجود بود و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه وجه جمال عفت
کثر مقارن بافتد و همچنین باید که مال زن مقصود رغبت نمودن
بدون کرد در چه مال زنان موجب است ط و نفوق ایشان باشد
و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزله خدمتگاری
و معاوضه شمرد و او را از زنی و وقتی نهند در حدیث آمده من نکح
المرأة لمالها و جمالها حرم جمالها و مالها و من نکح لدینها زوجه
الد مالها و جمالها **قول** زن خوش منتهی دلستان تر که خوب
که از آمویزگاری بیوست عیوب یعنی زن خوش طبع دلستان تر
است از زن خوب بی زیرا که از آمویزگاری و واقفت عیوب شوهر
پوشد **قول** بمر از پیری چهره رش خویش زن دوسیمای خوش طبع خوبی
اول مصراع اول میر صیغه امر است از بریدن یعنی منقطع شود
تجنب غای و آخر مصراع آخر جوی صیغه امر از جستن و در بعضی نسخ
اول بیت میر است بصیغه اشارة ماضی از بریدن و آخر آن
کو مراد فکند **قول** اگر زن ندارد سوئیر و گوشت مر او بل
کمدار

کحلش کو مرد پوش **سراویل** بفتح سین مهله شلوار کجی لضم
 کاف تازی و سکون حاد مهله جامه ایست سیاه که در فرنگ
 بافندش و پوشش زنان بود معنی آنکه اگر زن مرد فرمان مرد بنا
 و گفته او در گوش نیارد مرد را با یک شاور کجی او پوشار و لا
 مردی نزنند شارح محقق گوید که حسب فرنگ سیاوید جهانگیر
 مصراع ثانی این بیت چیر تحقیق مخفی که لچک نام
 آغوش کو مرد پوش **و گفته** که لچک بفتح لام و جیم فارسی
 و کاف تازی روپاکی باشد مربع که هر دو گوش آن را بالای هم اندازند
 بومی که مثلث شود و در آن تفلقات کنند از کشیده دوزی
 و جواهر نیز بدوند و پیرنیز مضبوط کنند و زمان بالای سر آغوش گذارند
 و سر آغوش کیس و پوش زمان شد و آن کیسه بود مانند همیان دراز
 سه کتر که بر یک سر آن کلاه می شد و آن کلاه را بر کمر و پیرنیز
 در میان آن اندازند و بر سر دیگر مثلث بود و آنرا از زیر بغل
 راست گذرانید بر بالای کتف چپ اندازند و بر آن تفلقات
 کنند **قوله** جو در کلبه جو امانت مثلث **و بعضی** نسخ بجای کلبه
 بمعنی خانه تنگ است کیله و قعده بمعنی پیما **قوله** زن شوخ چونند
 در قله کرد قله بفتح فاف و ثناء مشناه فوقانیه بعد لام بمعنی بجای

و فوجور **فرد** زن نولن اید و ست هر نوبهار **فرد** چر که ما دام طبع شوهر در زنی
 را عیب بود آن زن در حکم زن نوبهار و چون طبع از او نفرت نماید
 حکم تقویم بارینه کیر و نوبهار عبارتست از زمان میل طبع بزنی معنی
 آنکه وقتیکه طبع تو بزنی میل کند زن مرغوب است طبع از نکاح کن و از زنی
 که طبع از آن متغیر بود اجتناب نمایی در غیر بحکم گفته چون از زنی
 طبع نفرت کیر دآز آنکه آشنه زنی دیگر کند و در شرح عمر ایضا گفته
 که بضرورت طلاق **فرد** نوبهار از ذکر تحسین و زه **فرد** ز تو سیخ و
 استالیه **فرد** زه بالکسر کلمه تحسین است بمعنی آفرین یعنی نوبهار زنده سل
 بدلسا نعیم باید کرد و زجر و توبیح بکار نیاید کرد مبادا که از تعلم ملول
 شود و فکر نماید گفته اند معلم را باید که کودکی را به هوش اجازه
 بازی کردن دهد و لکن باید که بازی او جمیع امور مانند تیر اندازی و سوار
 و شناوری و بر تعبی و المی زیاده نشاند تا از تعبد ادب آسوده
 و خاطر او کند نکرده **فرد** هر آنکس که کردن بفرمان نهند بیع بر نیاید که فر
 دهد چنانچه گفته اند من خدم خدم **فرد** نکهدار از آموز کار بدش
 که بدبخت کمره کند چون خودش **فرد** آموز کار بغير استال معلم و در بعضی
 نسخ آموز کار معتمد به غیر بار و صاحب این اظهار است اگر چه
 آنهم و جبر دارد و در حلق ناصر گفته باید که معلم کودکی را عاقل و سواد

بعضی وقت طلاق نوبهار

از این تعلیم که در کتاب

که در آن سکر نیزه سپار شام مهتاب بالفتح فرو نچینه و روان کرده و بین
 دو معنی مشتق از میل است و بمعنی جایی ترس هم آمده و بمعنی مشتق از
 از هول است که انی الکشف **قول** مگر تنگ ترکان ندانی همه
 تنگ ترکان نام مقام است از ترکستان زمین که ترکان تنگ منسوبند
 . **قوی** **قول** نه عطلت و نه معرفت یکجور . اگر مرید کر تنگ ترکان بودم .
 چون تخت را داده نزدیک شدن تنگ ترکی که کرده بود که گنایت از محال
 مخصوص آن عسلک است و انجان سزایافت که سرور روی شکست
 حال از آن خوف خورد میگوید که من بقلب شام آرد یکبار نزدیک
 تنگ ترکان روم و صدور این سخن بطریق طرافت و ابهام **قول**
 از آن تخم خرما خورد و سپند که قفلت همه تنگ خرما و بند تنگ بالفتح
 بمعنی بار ستور و خروشتر معنی آنکه که سپند از آن سبب خرما میخور و بعد
 قناعت میکنند که بر تنگ خرما فقار و بند است و بر خوردن خرما قدره ندارد
 کسانی که در عویر کباب از میکنند چون بر افعال شنیع قناعت کنند از آن باز
 بمانند چنانکه گفته اند ستر پایه از بجا داری و سکه مانند از آفاه نظر کرد
 هر کسی را مسلم نبود و از آن جناب باید نمود و باره ازین بخت
 باب اول گذشته **قول** بنداخت بیچاره چندان عرف که ششم بر روی
 بختی و لوق . اردی همیشه لضم الف منسوب بار و در بخت که
 یکی از با هم میسر است که اهل اند از اجنه که میزند و مقرر است

که در راه

که در ماه اردی بهشت ششم سپار بر بر که می آفتد و بسیار زیبا می نماید
 و در بعضی نسخ بر آرد همیشه و لاق یافته شده **قول** دل آن
 میر باید که این نقش است: یعنی دل را آنکس می باید که این ^{نقش}
 بسته و آن آفرید کار است تعالی و تقدس **قول** کلفتی که صفت
 ناکویی رود نه با هر کسی آنچه گوئد رود **مصرع** و دم بطریق استغناء
 انکار است و از انکار فی اثباته لازم می آید معنی آنکه بقراط در
 جواب و کلفت که اگر چه آوازه ناکوئید و اما آنچه نیاوی مدبر است جاری
 میشود زیرا که چنانچه صورت خوب آثار قدسه وضع صانع حقیقی
 است همچا صورت زشت بسیر باید که بوقت مدین صورت
 زشت هم دل از دست برود **قول** محقق همان بسند اندر ابل
 که در خوب بیان چیر و چکل: ابل کبیر تر شتر چیر نام و در بنی
 معروف و خوبان خیز حکاک بکبر تر با هر دو فارسی نام و لا
 و گویند شهرت از ترکستان زمین منسوب بخورد و یا قال الله
 تعالی افلا نظرون الی الابل کیف خلقت و کفته اند شتر دال است
 بر کمال قدره و حسن تدبیر چه بر یک جنبه است بار کران بر تابد و
 است همه را فرمان بردار و قانع است از همه کیاها بچرد و ^{محتمل}
 است در شنکی شکلیا تر و زرد و بین جهت است که سپایان

آری

قطع کنند و هر چه

مطلوبت از حیوان مثل گاو و گوسفند

و شتر و کبوتر و کرکوت و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

و کبک و کبک و کبک و کبک

که این را

فراهم

کنند و زبان

جمع شدای

با هم

در ریاضات

اینان

چند بار

باید از جام

در معاینه

از ظلمت

که از ظلمت

از ظلمت

و بی غم

و بی غم

و بی غم

مصدر

مصدر زیرا که با قیاس بر مصدر مکسور می باشد و بر تقدیر کسر در قافیه
 خلل می افتد **قوله** عزب انکو پیش کند خورده بین **عزب** بالفتح
 عین مهمله و زاز معجمه مردوبی زن **قوله** که پیغمبر از خبث دشمن است
 کفار کا هر پیغمبر علیه السلام را نسبت بچون می کردند و کا هر سلفند
 که کا هن و پنجم است و کا هی سحر متهم می شدند و کا هر شاعر مسخر خوانند
قوله خدا را که مانند و انباز و حجت **قوله** نذار شنیدی که تر ساجه گفت
 تر ساجان سلفند که مریم رضی الله عنها از وجه خدا تعالی است و عین
 مریم پیر او تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا **قوله** خط عاشر خوشتر
 از خط دهم **بمعنی** خط دهم او خوشتر بود اما خط عاشر از آن بد
 خوشتر حاصل آنکه هم خوشتر بود و هم خوشتر روی **قوله** مگر لکنه بود
 اندر زبان **که** تحقیق معجم نکر در بیان **لکنه** بالضم در ماند
 بسخن و لغت از و الکن است و معجم در مشهور بمعنی حرف
 است و در بعضی اطلاقه جمیع حروف تہجیرا اطلاق نموده
 اگر چه باعتبار بعضی باشد و معنی مصراع ثانی آنکه حقیقت حرف
 تہجیر بیان نکر دی یعنی چنانچه فی الحقیقت هستند آنچنان ادا
 نوالست **قوله** بزرگان چه گفتند خدا صفا **قوله** مشایخ
 خدا صفا و مع ما کدر یعنی بکیر چیز که صفا است و بکذا از اخیر تیره

است **قول** یقین است و از من که روز یقین نه بیندیدی مردم نیک است
 روز یقین عبارت از روز قیامت است باعتبار آنکه آمدن آن ^{مشفق}
 است یا باعتبار آنکه در آن روز چیزی نماند که امر و زرد آن ^{تکلیف} میکنند
 متیقن خواهد شد **قول** جوید ناپسند آیدت خود مکن پس ^{همه} انکه به
 گوید مکن زیرا که خود را از افعال شنیعه مبتلا و آشتن و دیگر آنرا
 از آن منع کردن خلاف مقتضای عقاست پس باید که خود را سخت
 از آلودگی قبایح و منکره پاک سازد بعد از آن دیگر آنرا ^{و غفلت} غلط کند
 تا و غلط او موثر گردد و از وحید آتای من اناسد با کس ^{و غفلت}

اینها ^{الفنکمه النایک}
 فاسق ^{باید در این لازم نیاید که}
 فاسق ^{باید در این لازم نیاید که}
 فاسق ^{باید در این لازم نیاید که}

فادول هم است از دوم **قول** نکوکاری از مردم نیک است یکی را
 بد و منویله خدا ^{کما قال الله تعالی و صر جاکم لیس}
 فله عیش امثالهما **قول** ندارد و صدنکه نغز کوشن خور حیف
 پسند بر آرد و حرف زحیف بزار معجمه و حار مهمله و فار
 در آخر شکستیک و زن شعر بیکی یا زیادتی حرف یا بتیل
 حرکت و سکون و در بعضی نسخ بجای زحیف حرف ^{و اعتد}
 و این بخالی از حرفی منیت **باب** ^{در} **شکر** ^{قول} **کر** ^{قول}

و معانی

وصف آن اوست که او صاف مستغرق نشان اوست **وصف**
 بیان کردن و نشان دادن و اوصاف جمع کن و متواند که درین باب
 و صاف متبذد با او با مبالغه و صفت مستغرق بفتح راه
 فرا گرفته شده و غرق شده نشان کار حال و نیز بمعنی مرتبه و نزرکی
 معنی آنکه بچشم ارقوه بیان کردن احسان و نیست بلکه بیانها یا بیان
 کنند در کار حال او مستغرق و در آن است یعنی چون بدان میر از کار
 میماند **قول** بدیعی که شخض افرسند کل بدیع بمعنی افرسند **بر مثال**
 در ترجمه مشکاوه آورده بدیع بی مثل در پی نند است آن بدیع مطلق
 است و آن خبر بار تعالی که نیست و بدیع بمعنی بدیع نیز در
 یعنی نوپروند آورنده و بهر وقتیر کرده شد است قول بر سبحانه بدیع
 السموات و الارض **قول** زینت پدر تا بیان شیب **شیب**
 با بفتح شین معجمه پری **قول** نه طفلان زبان لب بود زلف **اهمی**
 روزی آمد بچو شرف زلف **طفلاک** بکاف بصغیر است نه بکبر
 وصفیت چنانچه در اکثر نسخ یافته میشود و بود در بیای مجهول بر
 استمرار و بچو شرف زلف **بغایت** نه تا در خطاب **قول** چون فخر
 بریدند روز گشت **روز گشت** بغیر در روز و جبهه آن روز
 و تولد شدن **قول** غریب که هر آرزویش **سبحان** سبار و بندش

از شهر خوشتر: یعنی مسافری که بخورد و باد و بی صحت نیاید
آب شهر او بد او میدهند تا صحت مییابد و طفل را بچا بمنزله مسافر
است و وطن او شکم مادر و شیر مادر آب و طسه است که بجای دارد
او را میدهند و شارح محقق در مقدمه مسافر از مقصود بمراحل افتاده
در شرح این بیت میگوید یعنی چون طفل از مقام سابق خود که شکم مادر
مسافر شده درین محنت سراسر دنیا اقله است مردم او را مثل دار و
آب تنگ اندک میدهند اشاره بزرگ که بعد از تولد بچه پیش از آنکه شیر
خوردن بگویند میدهند و اهل هند آنرا کهوتی گویند **قوله** ز انبوب
خوشتر یافت است: **انبوب** بضم الف نال یعنی نی که از نیل
خالی باشد و انبوب معده عبارت از پوست ناف است که مشابه
بوده میاشد و خون طمست از آن راه شکم جنین می رود و بدان
پرورش مییابد و از قبیل اضافت مشابهت است چنانچه
بعضی شراخ توهم مفسه اند **قوله** دوپتا که امروز دل خواهد
دو چشمه هم از پرورش گاه است: در شرح موجر گفته چون
جنین متولد میشود پرورش می یابد از شیر که متولد میگردد از خوی
مشابه خون طمست زیرا که پستان مشارک است امر جم را
در عروق و شراش و اعصاب و این از کمال حکمت حسن

تربیه است

تربیت است تعالی و تقدس چنانچه شیخ رحمه بیان آن نموده
 در نفس حسین می آرد که ابن عباس فرموده چون همه علقی خورد
 در شکم او پخته کرد و سه طبقه در او پیدا شود اسفند او فرشت
 است و اوسط اولین و اعلی آن دم سپرخون در عروق جبار برین شیر
 پستان می رود و فرشت از مهر مخوف بیرون می آید صاحب انوار فرموده
 که مراد از این عباس رطبه است که اوسط آن ماده لیس است و اعلی
 ماده دم زیرا که لبن و دم در اکثر متکون نمی شوند بلکه خلصه شیر ما
 که بعضی از مضم یافته آنرا جگر جذب میکند و نفل آنرا که فرشت است
 میگیرد و آن کیلوس را مضم تمام میدهد تا اخلاط اربعه حادث
 میگردد و بخش میکند آنها را بر اعضا بحکمتی که قادر حکیم در او ^{لغت نموده}
 پس اگر حیوانی حامله که اخلاط او بر ضد غذای آدمی افزاید از ^{جمله}
 استیلا رطوبت می رود بر او فرجه نماند و آن خلط بر اجزای در رحم
 می رود و چون متولد شد آن زاید با بعضی از آن پستان میزد و در ^{جمله} آنکه
 گوشت پستان غدود سفید است آن خلط مجاوره آن سفید ^{میکرد}
 و آنرا شیر میگویند **قول** جو باز و قوی گرد و دندان **سطبر** پالا ^{پستان}
بصیر بصیر بفتح صاد و کسر با بر و ترجمه شاکه آورده که سکون با ^{بصیر}
 نیست مگر در صورت مشعر نام دارد و تلخ که اهل هند ابلو گویند و اگر ^{جمله}
 بخی بد میخ بکسر نیز گفته اند اما اینجا البته بفتح با می خوانند ناقصه

سطر که بختیتر است بمعنی ضد و بار یک دست شود و لطیفه که شیخ
 در اینجا می آید و واضح کرد وجه بنا بر آن بر لفظ صبر است که برای دو
 آمده چنانچه در ابیاده آئیده بیان آن میکند به آنکه دایقان چون
 میخواهند که بچه را از شیر خواری باز دارند سر پستان را بصبر می آید
 و چون بچه تلخی آن میاید پس نزد یکستان نمیرود و میکند شیر
 میکند **قوله** جوانی سر از رای مادر بنا **قوله** دل در دستر آذرت است
 آذر بالبد و بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و بدال مهمله نیز است و **قوله**
 مقرر در فارسیان است که هر ذال که بعد حرف مدده واقع شود
 اعمام و لهام او هر دو را و ابر و در و آدر هر دو را بدال مهمله
 یا معجمه تا در خای مختلف نشود **قوله** نه در مهده شیر و حالت
 بنوش **قوله** حال بمعنی گردیدن **قوله** کرت منع کردیر دل حق نشوش
 منع مقابله عطا یعنی اگر حق تعالی دل خوش ترا عطا
 نکردی و از تو باز داشت **قوله** دو صد مهره در یکدگر خسته است
 که کل مهره چون نو برد است **قوله** حکما گفته اند که بدان انسان
 مرکب است از دو صد و چهارمشت استخوان چنانچه در
 فقیه ابواللیث و کفایه منصور بر بدان تصریح نموده و شیخ حمزه
 در اینجا ماکوید که دو صد مهره با هم ترکیب داده کل مهره

ماکوید که دو صد مهره با هم ترکیب داده کل مهره
 استخوانها در یکجا

منه در دست

مثل تو درست ساخته و ذکر دو صد برای بیان کثرت ^{بصورت} ~~بصورت~~
 تعبیر عدد **قول** رکت در تن است ای پسندیده خوبی ^{بصورت} ~~بصورت~~ زینتی ^{بصورت} ~~بصورت~~
 شصت جوی ^{بصورت} ~~بصورت~~ کلامی و نیک جمله رکها در حد انسان بهشتی
 هزار میرسد اما رکهای که برای شد و وصل اند و مدار حرکت و سکون
 بر آنهاست سیصد و شصت اند چنانچه فقیه ابواللیث ^{بصورت} ~~بصورت~~
 بدان تصریح نموده و جمله جویها در زیر نیز ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 لبر در سر و فکر و رای و تمیز ^{بصورت} ~~بصورت~~ جوارح بدل دل بدانشر ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 و فکر و اندیشه و عقاید ^{بصورت} ~~بصورت~~ و اعضا بدل عزیز اند و عزت دل
 بعلم و دانش است اینجا معاوم میشود که معدن عقل و دانش
 است و معدن علم و فهم قلب چنانچه در بیان ابواللیث
 بدان تصریح نموده **قول** با نعام خود در انداد است نه کاه ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 چو نعام سر در کباب ^{بصورت} ~~بصورت~~ انعام اول کبر است بمعنی بخشش و عطا و انعام
 ثانی بفتح بمعنی چهار پایان **قول** خردمند طبعان نیست ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 لغت بمعنی سپاس ^{بصورت} ~~بصورت~~ چنانچه گفته اند انعام او او بقید و ما
 بالشکر یعنی نعمتها گزیر اند چو جانوران ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 لشکر **قول** بچشکان با نند حیران ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~ **بصورت** ^{بصورت} ~~بصورت~~
 و قیلت تا زیر و ضم جم و قیلت بضم تیر طیب بچشکان جمع آن

و محبت بچنان یا عمار و خدمت بارکان و در اصطلاح عبارتست از
 صرف کردن بند همه نعمای الهی که بر او عطا کرده بچیزی که رضای
 در آنست در مصاحبه الهدایه آورده که شکر را بدینی است و نه الهی
 بدایت او علم است بوجود نعمت و وجود شکر بر آن و کیفیت ادای
 شکر هر نعمتی و نهایتش بحال بر ولادت علم چنانکه بدانند که امور
 دنیا در نعم الهی اند و لو با دای شکر آن مطالب و کیفیت آن در وقت
 در مصارف شرعی مانند زکاة و صدقاه و هدایا و کفران آن است
 یا صرفی و جود معایص و بدانند که هر یک از قوای ظاهره و باطنیه و اجزاء
 نفیحه است و او با استخراج شکر خالص جزایرا از آن مأمور است
 او بدانند که شکر هر یک عالی التعین است مثلاً دانند که زبان نعمت است
 لفظ در و نعمتی و شکر آن تلاوة قرآن کلام الهی و دلرحی و اظهار
 و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و ستم و نینیت
 همیشه نعمتی است و منافی در و نعمتی و شکر آن مطالعه آیه قدر
 و حکمت الهی از صحایف و الواح سموات و ارضین و مشاهده آسمان
 و شهادة نافع و تمیز فساد از صلاح و کفران آن بظن بخراب و کار
 و فضول و کوشش نعمتی است و نافی در و نعمتی و شکر آن بسمع کلام
 الهی و حدیث نبوی و مواعد و حکم و کفران آن استماع غیب و لغو و عقل

ملک

نغمه است و شکر آن قبول علم و هدایت و اصلاح امور معاشره معالی
 و کفر انشرد و علوم ایمانی و مکر و حلیت و کزبری و فکار در وجهه سایر
 و علم نغمه است شکر آن دلالت بر اعمال و بیست و افتر آن
 با اهل و کفر انشرد است هوا و تفاخر و عمارت ساختن و عیال هذا
 قد جمیع اعضاء و قوی هرگاه که بنده این نعمها بلند و جوی که شکر آن
 شکر علی که بد است شکر است رسیده بشم و هرگاه که بر مقتضای عمل کند
 شکر علی که نهایت شکر است پیوسته و از مخططات نعم الله یکی
 نعمت شکر است که توفیق ادا آن ببنده ارزانی دارد و شکر آنهم واجب است
 و ادا در این شکر میسر نشود الا بعزل و غیب لغرض خود و تحیر و استغراق در هیچ
 نعم الهی حلیت است **قوله** چه غم دارد آتشکان زرد و زرد با لفتح
 نام سیلابانی در ویست نام موضع در راه مکه که آب آن کباب
 و ماها در یک در آن بار در آفتاب زیاده از حد **قوله** شنیدم که طغرل
 سیب در خزان: طغرل بالضم نام پهلوی خزان فصلی از فصول
 سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و میزان
 و قوس است که ذی القف **قوله** و شاقی بر چهره در خلد داشت
 و شاقی بالضم عن الله **قوله** تماشای ترکش خان خوشرفتار
 که هند و بر مسکین بر فتنس زبالی ترک بالضم مقابلت و انجاری

علام است که طبع بادشاه بوی مایل بود **قوله** که جو بک ز نثر باید اوان
 چه گفت: جو بک زن بمعنی نوبت زن **قوله** که دست در آغوش
 آغوش شد: آغوش اول بمعنی کنار و آغوش ثانی بمعنی بند و **قوله**
 بدار ایخداوند زورق بر آب: زورق بالفتح زای منقوله کشتی خورد
قوله ترا که بیک می پیروی: پیون بالفتح شتر دوزنده و بمعنی آنکه
 مرکبی که سیر که تراست می رود و تو بر آن سوار هستی و در بعضی نسخ
 بجای می رود کلمه می رود معنی شده این موجب اختلاف قافیه است **قوله** برینه
 تیغ بکدرم و ام کرده: تن خویش را کسوت خام کرده: یعنی سنجیده برینه
 بکدرم بوام گرفته در پازن خویش از جرم خام و بخت ناکرده است
قوله بجای آرد ای خام شکر خدای: که چون بانه خام بر سر پای خام
 اول معجز نادان و خام دوم بمعنی پوست و بخت ناکرده که از وی
 خسته بر دست و پا را مال تقصیر می دهند **قوله** بعنقش کنان
 میبرد لطف دوست: عنق بضم عین و بفا در آخر بمعنی سخته و در
قوله مکر تا قضا از گجا سیر کرده: یعنی بنا که قضا کتد و مقدر است
 که امور حسب تقدیر و قضا روی واقع می شوند و آن باری تعالی است
 و تقویض امر خوب و نهای **قوله** سرشت است باری شفا در عسل
 باری بیاد معروف است از اسماء و لایر بمعنی آفریننده **قوله**

مزاجت زرخشک و گرم است و سرد **مرکب** زمین چار چیز است **مرد**
 گفته اند که خدای تعالی مخاوفات آفرید و طبایع اربعه در آن ترکیب
 یک یوست و مسکن آن سودا است دوم رطوبت و مسکن آن صفر است
 سوم حرارت و مسکن آن دم است چهارم برودت و مسکن آن بلغم است
 هر جیدی که این طبایع اربعه در او معتدل باشند صحیح است و بد وجه کمال
 باشد و چون یکی از این چهار چیز بر دیگری غلبه کند سقیم گردد **فلا** اگر
 سردی بیشتر نکند **تف** معده دل در خروتر آورد **یعنی** اگر با سردی دم
 باشدون زود گرمی معده دل را بقرار سازد حکما گفته اند که انسان
 بلکه حیوان را از هوا چاره نیست که بعد از روح نماید و تعذیل بدو
 حاصل شود یکی ترویج و حصول این استنشاق است که قلب و حجاب
 در به و پشراست منبسط گردد و هوا امتیاع شود هوا اگر چه گرم است
 اما نسبت روح قلبی که سب احتقان و حرکت حرارتی کله دارد
 سرد است دوم اخراج فضلاء روح که بخار یا محترقه است و این
 اخراج بپیر آمدن دم است که حجاب بدیه و شریان منقبض گردد و آن بخار
 بیرون آید پشراست دم آنها را آن که بر بال استود با نیت **نقبض** و پشراست
 و اگر این دو فعل باشد روح قلبی بسوزد و اثر صرف گردد

و این استنشاق

و این بنوعی است که روح را در بنیاد غذای روح است که آنجه از روح
 تکلیف میاید بجای میقیام می شود و معلوم است که در ابدان با حرارت غریز
 که تدبیر آن بنیاید و چنانچه آتش خارج را سه چیز باشد تا بحال مانده
 یکی جای فروختن باشد کوره آهن گران دوم ماده چون سیرم و ا
 سوم تنمیه کننده مثل حرکتی که از رسیدن ریه حاصل شود و چون
 یکی از اینها مقدم شود یا ضعیف گردد آتش معدوم گردد و یا ^{ضعیف} شود
 همچنان آتش غریزی را جای فروختن باید و آن قلب است اولاً
 ثانیاً و ماده باید و آن خونی است که از قلب میسر
 و این بمنزله سیرم است از آتش را یا بمنزله ریه و غده حرار علی
 و تنمیه کننده جای و آن حرکت انقباضی و انبساطی است هر
 انقباضی حرکت است از محیط بمرکز و حرکت انبساطی از مرکز ب محیط
 و این هر دو حرکت تا مدت حیات استمرارند و چون طبیعت مدبره
 از این فعل بازماند عمر باخر رسد **قول** و کرد یک معده بخوشت تمام
 تن نارین را شود کار خام **بخوشت بصیغه یفیع** است یعنی اگر در ^{معده}
 حرارت تمام نباشد کاترین سبب است شود زیرا که در ^{مضم} نقصان ^{افت} نقصان
 مضم موجب اختلال بدن است چنانچه در کتب طبیه مشروح و مفصل مذکور

قوله نه پوسته اقطاع او خورده **د** اقطاع یعنی قطع بهار زمین که بطریق
جاکیر با مراد غیر هم بدین **قوله** که کبستود بر آسمان زمی است **د** زمی کبذ
فون مختصر زمین است **قوله** سر آورد و از عدم در وجود **د** درین جوهرها و
در وی وجود **د** است معطوف است بر سر یعنی سرود را از عدم در وجود آورد
و در **د** صفت جوهر خشمش نهال و در **د** صفت سجود و پرستش **قوله**

بر دیوستان بان بالوان شاه **د** بوزاوده کل هم زستان شاه **د**
یوستان بان یعنی باغبان بوزاوده بالفتح کل و سوره که اول سوره با
و باغبان پیش املا دولت برند و نیز یعنی تحفه یعنی بیت آنکه
باغبان کل از باغ بادشاه بطریق بوزاوده پیش بادشاه میرد
همچنین فعلی نیا و کربند بجا عرض بادشاه حقیقی میرد از توفیق او

قوله بی از علاج در سونامات **د** مرصع چو در جاهلیت مناة **د**

سونامات بالضم و با و او فارسی و میم موقوف نام متجانسه است
که در زمین کجراه بود و سلطان محمود سککین آنرا خراب کرد و
هندی است کذا فی الکشف و مناة بالفتح نام بتی که پیش از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایام جاهلیت مشرکان
آزاجوا هر مرصع خسته پرستش مینمودند **قوله** پینه که چنانست
از کبر است **د** و فاجبتر از شک چنان خطاست **د** کبر با

پینه است

سنجی است زرد و قیل صمغی است که گاه بر کت بخود می کشد.
 و مصراع ثانی مویده قول اول است سناک چشم بسین مهماه سناک
 و سوت ل و نیچیا و در بعضی نسخ سناک واقعت به بجای سناک و این
 از تناسب بعید است **قوله** قنادند کبران بازند خوان چو سناک
 بهر آن استخوان **قوله** بازند با باز فارسی نام کتابی است معانی که تفسیر
 است و آن استخوان اشارت به است که از عجاج بود و آن
 استخوان فیلسف **قوله** که ای پیر تفسیر است از سناک **ضم**
 الف و بیخ آن نیز و کون سین مهماه نام تفسیر از سناک آن
 است که زنده و زنده است می خوانند و زنده بیخ از فارسی نام کتابی
 است در احکام دین آتش پرستی و اضافت تفسیر بجانب
 است که زنده از قیل اضافت عام بخاصت چنانچه در شجره
 الاراک و لیم الجمعه **قوله** شایبجا بودم به فرمان پیر جو پیزن
 سجاد بلده در اسیر **قوله** پیزن بالکرو و باز از فارسی نام پسر کیو خوانند
 رستم که عاشق دختر افراسیاب بود میاوند که شیخ خفیه در کونک
 و در آید و افراسیاب گرفت و در جابه زندان کرد چون **قوله**
 شخون بزنگاه بانان خوف و پیزن با خلد صرد که ذانی لکنف **قوله**
 کشیشان هرگز نیاورد آب **قوله** کشیش هجج کاف تازی

و با هر دو شین معجزه و یا معروف متعلم تر سبایان **قوله** یکے دست بدل
 یکے برد عا **یعنی** کا هر دست بدل می نهام از غایت در دو اضطرار
 که داشت تا تسکین باید و کا هر برای دعا برسد **م** که حق تعالی مرا
 ازین بلا سجا بخشد **قوله** خطیب سیه پوش شت سچلاوت بر آورد
 ستم سیه **قوله** از غلاف **یعنی** چون خطیب برای خطبه تاد میشود
 در شهری که بقره فتح شده تیغ در دست میگرد و در غیر آن نمیگرد **طریق**
 مسون است **قوله** خال محال اندر و مدغم است **یعنی** مدغم با لضم
 چیزی در حیز در آورده شده که ذانی اللفظ **قوله** شدم عذر کویا
 بری شخص علاج **یعنی** بگری ز رکوفت بر تخت ساج **یعنی** شخص علاج
 عبارت از بیت است ساج نام درختی است که اهل بیت گویند **یعنی**
 نزد یک آن است که بر کرسی ز رکوفت بعد کرسی بالائی تخت ساج
 نهامه بعد عذر کویان **قوله** بر سر رده مطران آذرب **یعنی** مطران
 بلکه عالم تر سبایا و آنکه حدیث سوم تر سبایا **قوله** جود او درین
 موم ش **یعنی** چنانچه این در حدیث داود علیه السلام **یعنی** موم
 بی آنکه استعانت بر د با تشر و آله الهی همان بر انکار مرا خود **یعنی** موم
 بی آنکه از کس استغاثه نماید آورده اند که در زیر خشت نهامه در او
 علیه السلام آمد و گفت تو بفرضا خلیفه ادنی اولی آنست که طعام تو
 از کس توید

سال

نزد کرسی او علیه السلام

از کتب قبلم داد و در علیه السلام از خدای تعالی پیشه طلبیدام شد که
 رزه کری کنند و آنرا بر آسان کرد پس چنانچه آهنگ آنست و مطرقه
 در کت او بنام بیوم بود و در وی بقرن کف خواستگر کردی **قوله** شهنش
 بود بخیه بر روی کار **سخیه** بر روی کار عبارت از طهر عیب و بر ملا فادان باز
 است **قوله** که گرز نه مانی توان بخیزد مانی یعنی بکناری **قوله** خواست
 دامن بدندان بگیرد دامن بدندان گرفتن عبارت از گز خیر است زیرا که
 فرو بسته مانند دامن مانع گز خیر است **قوله** فرج یافتم بعد از آن
 بنده فرج بفتحیم و جسم در آخر معنی کثرت **قوله** با **قوله**
قوله بیای که عمرت هفتاد رفت **قوله** خطاب است به هر که قاب
 این خطاب در نه بفسر خود چنانچه تو هم نهفته شود **قوله** قیامت که باز آید
 نه **قوله** منو کبریم و او فارسی هشت **قوله** آلام دل با جوانان
 جم امر است از جمیدن معجز خرامید و باز رفت **قوله** چندان جوانان
 سبزه خرید یعنی ما دام که خرید جوانان **قوله** میچمد و میخراند و **قوله**
 سنخ سجای چمد چمن و لغت در استخر فیاسنخ **قوله** بدان
 این قامت چفته ام که کوی بکار در فروخته ام **قوله** چفته بفتح
 فارسی ضمید و دو ماکت و در بعضی سنخ خفته نجا بر معجم

مضمومه یافته شده و در صورتی که چه جزو مختلف میشود اما البتة
 حرف وصل است چه بر نموده اند چنانچه تحقیق آنکه شسته **قوله** شیبی خواهم
 اندر پانصدید **قوله** فید بفتح فار نام موضع است در راه نیکه **قوله** که فر
 عزیز است الوقت سیف **قوله** قول شایخ است الوقت سیف قاطع
 یعنی وقت ششم بر آن است چون در دست دار از بجای آن روان کن **قوله**
 بدخمه در آمدن از چند درزه **قوله** بدخمه بفتح کسبندی که بر سر کور است که کند
 کذا فی الکشف **قوله** بی تیر و دی ماه وارد بهشت **قوله** تیر بالکبه
 مدتی مانند آفتاب در برج سرطان که فارسیان آنرا تیر ماه گویند
 و ایام هند ساون خوانند دی ماه بفتح مدتی مانند آفتاب در برج
 که ایام هند مالکمه گویند اردی بهشت با بضم و قیاس بفتح
 و با ایام فارسی مدتی مانند آفتاب در برج ثور که ایام هند
 آنرا جیتهه گویند قضا فی الکشف **قوله** قضا نقش لویست
 جمالی نکرد که ماهی کوشش چو یونس خورد **قوله** قصه فروردین ماه مرئوس
 راعلیه السلام مشهور است و چنان است که حق تعالی یونس را با سل ملده
 از بلاد موصل فرستاد آنها تکذیب میکردند و او عذاب طلبید و از
 میان قوم پیروز رفت و بعد از ظهور عذاب قوم یونس علیهم السلام ایمان
 آوردند و عذاب بر نفع شد و یونس علیهم السلام از حال خیر یافتند و او

قصه فروردین ماه مرئوس را علیهم السلام

علامه

داده بود

داد بود که عذاب به شما فرود آید پس از اندک آنکه مردم او را بگذر
 بستند و در جانب دریا نهادند چون بکنار دریا رسید قوم از بخار گشته
 بر آب افتند سوار میشدند و نرسیده بآستان گشته در آمد چون گشته
 بیان آب سید با ستاد مله خان گفتند که سبب گر خسته درین گشته
 که گشته میزد و نرسد علیهم السلام گفت سبب گر خسته منم ایها گشته
 گفتند حاشا که تو سبب سبب سبب آزادی و صلاحیت از لشکره تو لایح
 یوسف بالغه کرد که سبب گر خسته منم و در آنقوم چنان بود که سبب گر خسته
 در دریا می انداختند تا گشته روان میشد چون یوسف در آن با سبب بالغه
 سبب اطوار سبب و قوم نمیشدند فرمود که قرعه زنیتم سبب سبب باقره
 بنام وی بر آمد ای گشته او را برداشته و صد کردند که بدریا ^{فلستند}
 حق سبحانه و فرستاد با هر تا پیش گشته آمده دهن باز کرد مله خان
 او را بر طرف دیگر بردند ما می گنج بدید آمد یوسف سردر کلیم گشته و خود را
 در بحر اظف سیر مایه او را فرورد فرمان آید بدان ماهی که سبب
 او را طعمه تو گشته ام بلکه درون ترا ازندان گشته ام باید
 که ترکیب او هم از هم نرسد ماهی در نگاهداشت او همان حال
 که مادر را فرزند سبب رعایت می نمود و سر از آب بر گشته میرفت
 و یوسف در درون او دم میزد تا سه روز یا هفت روز و شهر

آنست که چهل روز شکم مایمی بود و آن مایمی هفت دریا را بکشت
 و حق بیجا نه گوشت و است آنرا همچو آب گند خسته بود تا بوی سر علیهم السلام
 عجایب و غرائب شهر امانت باشد کرد و بپوسته بکمر حق بیجا نه اشتغال
 داشت و مکلفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
 میں تمام ہر اور ابفرمان خدای تعالیٰ از درون خود بیفکنت ^{بصحر}
 کہ درود در و کیا دگر گوہ نبود بدن او ضعیف و نحیف شدہ بود ^{طفلی} همچو
 کہ از مادر متولد شود میر حق تعالیٰ درخت کدو آفرید تا او را پوشید
 آفت مکر و حرارت آفتاب زمین شش و بزرگومی را فرمان داد تا می آمد
 و پستان در دهن پوس می بہا تا وقتیکہ پوست در محکم شد و
 گوشت می با فرار صاف رفت **قول** سرای کنم بای بستش ^{رخام}
 در خان سقش ہمہ عود رخام **:** پای بست یعنی بن دیوار
 رخام با لقم سنک نرم و قیاسنک ممر کذا فی المدار
 عود رخام یعنی صنابل لندانی الکشف **قول** روم زین سپس
 عبقری کستم **:** عبقری لب طکران یاہ منبول شہر عقبہ کذا فی
 الکشف **قول** خیالش حرف کرد و کالیوہ زناک **:** بمعزین فرد
 برد خرخک خیک **:** حرف نفتح خار معجمہ و کبر رار مہملہ
 شخص کہ عقاب او بر جاہ رین باشد کالیوہ سر کشتہ و ^{دلوانی}

خرچک

خرچک نام جانور است آبی که در خشکی پایی رود و آنرا سرطانی
 و پنجه پایی نیز گویند و نیز نام مرضی است و آن آماسی صلب
 سوداویست بقدر نخورد و بعضی کلان با بقدر خورند در کلهای سینه
 و باریک و کج ماست پنجه پاییه ظاهر شود اگر در پشت میشود یاد در جایی
 که گوشه پاره و در کام و در مغز و در مقعد نیز شود و چنانکه فروردین
 خرچک در مغز عبارت از بوانه شدن است **قوله** زدم تیشه بگرو ز بر تله ^{خاک}
 تله با بفتح مع اشد پذیر بلیند و در صراح توده و تلالل
 جامع در تاج است توده که سرش بر فراخ نباشد که ذانی الکلف
قوله معجز خبار از پد میزد و در معجز بالکتر استی که زنان بر سر اندازند
قوله زعفر ثری بر ثریا رسند ثری بفتح ثری و الف مع حضوره خاک نمناک
 ثریا با لضم ستارهای معروف که در فارسی پروین گویند **قوله** در آن دم
 که از فحاریه سند و قول **قوله** الواعزم را تن بلرز در سول ^{در سینه}
 آورده که الواعزم چنبران اصحاب شریع اند که در عهد قواعد احکام
 مراسم اجتهاد تقدیم رسانیدند و بر معاوایه معاندان و مجادلان
 طاعنان و آزار و ایندای منکران شکایت نمودند و اینست فاع و ابواب
 و موسی و عیسی اند علیهم السلام و امامی است گفته الواعزم

در الواعزم
 در سینه

ایمان آورده که حقیقت ترفاعت نزد محققان عبارت است از
العکاس فرود آفتاب که بر آفتاب بدواری که مقابل آن باشد
و این محاذاة و مقابله توجیه و اتباع حاصل آید و لهذا از آنجا که
از اسباب نیل این محال است داشته اند از باب متابعت و موافقت
سنة سنیه است و این در ترفاعت دفع درجاة با والد در اصل ترفاعت

مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان کافی است **قول**
زنجبت نکون طالع اندر شکفت **بخت** بمعنی فتمت و نصیبه و طالع

عبارت از گوئی است که بخت دلالت کند و اطلاق دال بر ندولیم **آیده**

قول یکی منع کرد شر که متبید اک **بخت** بید اک یعنی هلاک بالی در

بخت بید اک

دست تو که در از الود کی تقصیر کرده اند **قول** تو هم طالع را بر سببی ای

فقیر **برود** من راه دزان بگیر **در** ارشاد الطالبیر آورده که طالب

حق را بر طلب واجب است که خدمت کفشر پای صدیقی کند درین

راه رفته باشم و شبی فر از این راه در یافته باشد و مقتدر است

و طریقت حقیقت معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل الطالب

صادق را راه خونی هر چیز کند و مری صادق مهربان با فعال و اطلاق

جمیع در سایه دولت آمرزشد کامل کرد و ارشاد تمام صاحب

نشود بگر بطول صحبت مرشد تا افعال و اعمال و اخلاق او در

و بدان عمل کردن و مواظبت نمودن سیر آید و بتدریج شاید
در گاه حق گردد و مقدار یاد و کار شود و توفیق الهی و اینچنین مشکل
نمایند که چون طالب میسر است در امتیاز مصلح از مفید نتواند کرد و ولی
از غیر ولی جدا نتواند نمود پس بقیاس مصلحان مفیدان را نیز مصلح دانند
یا غلبه در هر دو غلط کرده است شیخ شرف الدین شیخ محیی مبنی در حل این
مشکل میفرماید که عادت آبر و سنت خداوند بر شیخ جاریست که هیچ
عصبه را از مشایخ و زمامداران و ارباب و نجاران و نقباء و ابدال و قطاب
و عوت و سایر اهل اهل بسا از اهل خدما و غیر هم من العاشقین و العشوقین
خیال نداشتند و نخواهند داشت پس لابد است مطلقا صادق آنکه بعد
مشایخ که بر جاده این طریقت میروند و با سیرت محرومانند
مداومت نمایند و کراهت مرآة مجلس ایشان در یابد و در برابر
دل خود کوه که از هجوم و سوسوای و اسرار و انواع خطر آه که حادث
دل او شود فی الجمله نجات در مییابد یا بر همان حالت سابق است
اگر بیند که فی الجمله با ترمیم یا بدست آنرا که این دولت از دست
می یابد بدو لازم کرد که قلمت صحبت منتج این نعمت است و اگر
مستمر گردد امید پیشتر است و اگر هیچ تفاوت در هیچ حالتی
نیابد بداند که نصیب منم پیش ازین شیخ نیست و او آنرا محو و از

از دیگر

از دیگر طلب نماید بی آنکه در ظاهر در جنبه پیدا آید شیخ محیر الدین ابو محمد
عبد القادر جیلی قدس سره مرفوعه که هر که قیام نماید در لیس و رضو
کند و دور کعبت گذارد بر هر قرارتی که خواهد بعد از آن سجده کند و الحاح نماید
و استغاثه کند بجناب تعالی و این دعا بخواند یا رب لیبی علی عبد من عبادک
المقبرین یدینی علیک و یعلمنی طریق الوصول الیک ای شیخ خدای تعالی
بر روی بکشاید ابواب وصول بولی از لوبیا خوف که دلا لکینند و ارشاد نماید
بحضرة او تعالی کند آورده شیخ المکمل الشیخ کلیم رستم ^{علیه} رستم الله
فی بعضر سایه و چون نخدمت شیخ مشرف نحو بار اذنه بایک ^{حقیق} کند
که این شیخ متفرد است بتربیت و ارشاد مریدان و اگر دیگر را مثل
او یا کاملتر از او پسند ابطه محبت و الفت ضعیف شود و بدان واسطه
احکام و اقوال شیخ را در وی زیاده تاثیر نباشد و باید که غریمت که
ملاذمت صحبت شیخ ثابت دارد و با خود مقرر دارد که فتح الباب
من از ملاذمت و خدمت شیخ تواند بود فقط و اصلاً از خدمت
او چیزی دیگر نبرد از روی طریق تنفید تصرفات او در لغز و مال خود کشیده
دارد و هر چه فرماید مقادیر مستلم و لایحی بود و بهر وجه ظاهر او ^{باطنا}
در خود مجال تعرض بر تصرفات شیخ نهد و هر گاه بر وی چیزی از
احکام شیخ مشکلی آید حجاب بر تصور فهم خود نماید و هر حرکتی

که خط مشی
 آنرا کاره بود بر آن قلام
 تمامید و سبب شیخ را در دل جا بید
 و طبع منسلط با وی تکسترا اند فلک الاقطاب حضرت
 شیخ عجبی در کتب و ابیات خود آورند که اگر شیخ متوجه شیخ
 فیران حق از سر او طاعت نمودند و در سلک عبیدان او در جودت در آید
 است و قانگشتند و این نشان مضمی منعی است که در زیر پرورش
 و کار خود خورشید و این نشان مضمی منعی است که در زیر پرورش
 باید که پیش از خلایق باشد و در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که
 مرغ خوزه ماز مضی بیرون کشد و تدلیج در مقام مرغی سازند **قول** که
 زینهار دی خاطر آسوده کرده **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که
 کویندی ای ففتح دال جمله مدت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب
 زینجا چو کشتن است **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب
 در لایم مصحح و مشهور است **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب
 ففتح دال جمله مدت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب
 زینجا چو کشتن است **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب فمیت مانند آن آفتاب برج است که **مرد** در ادب

زینجا
 در لایم
 ففتح دال
 زینجا چو کشتن است

قول کنون کرد باید عمل را حساب **نه** وقتیکه منشور کرد کتاب
 منشوره پراکنده و کتاب دوشده و کتاب عبادت از نامه اعمال است و نامها
 اعمال که بوقت مرگ طے کرده باشند در قیامت بازگشاده شود و کما
 قال الله تعالی و اذا الصحف نشرت **پس شیخ** رحمه مفرماید که محاسبه
 خود اکنون باید کرد که فرصت تالیف باقی است **نه** در وقت قیامت
 که در آن تدارک مافاة صورت **نه** بند و چنانچه در حدیث آمده
 حساب و اقبل ان تحاسب و او شیخ طریقت فرموده اند بند را
 که با نفس خود از قول حرکت مسکون که در وجود آید حساب کند اگر
 خیر باشد شکر خدا بجا آورد و بداند که از توفیق موفق حقیق است و بجز
 نجات دهد و مراعاة کند فان لنفسك عليك حقا و اگر شر باشد
 نفس را ملامت و تدارک کنم نماید و بند است استغفار من مغول شود
 و محاسبه شب بعد اشراق کند و محاسبه روز بعد فراغ و طنینه
 مغز و اگر عفت محاسبه کند و بهوشیار شود بهتر باشد
 بدانکه ذنب کبر بر قدم مرتبه است ذنب مومنان عصیان است
 و ذنب مطیعان غفلت از طاعت و ذنب کمالین و موهدان
 حوزی و دوی کذافی الایثار **قول** بره بر یکے دک دیدم ملبند
 دک بالفتح دکان و بالضم دکا بچه که بر ویر نشیند کذافی لکنف

محاسبه
 محاسبه

قول ز جان داری فتد بجز بندگی **جان داری** یعنی خدمتکاری خاص
 که بکدام مخدم و معلق وارد خرسندگی یعنی تعهد و تیمارداری حر
 و سپ و مثل آن چنانچه چار و اداری معنی آنکه از پایه اعلیٰ بحد
 ادنی فتد **قول** کی را بچوگان شه و امغان و امغان با هم موقوف
 نام شهری بجد و در طبرستان زمین **قول** عجب که بفتی نگیرد دست
 شمیر دست لکون دال و تبار خطاب **قول** بدل لغتم ای تنگ مردان
 تنگ مردان یعنی مردی که از وجود او مردان را تنگ آید **قول**
 بر انداختم سیکه از مرقدس مرقد بافتح خوابگاه و معنی قبر استعمال
 کنند **باب نهم در مباحث قضا** قضا خلعت نوپا را در
 قدر مویه در کنار شریکند قضا و قدر بجز حرکت و کون بیک معنی اند
 یعنی تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و در بعضی اطلاق
 قضا سابق باشد بر قدر چنانچه فرموده محو اللیثا و شب و عنده
 ام الكتاب محو و اثبات عبارت از قدرت و عنده ام الكتاب
 اشاره بقضا و برعکس این نیز اطلاق یابد قدر معنی تقدیر ازلی آید
 و قضا بمعنی پیدا کردن بر وفق آن چنانچه فرموده قضا من سبع
 سموات ای خلقهم و با بمعنی جف العلم با هوکامین عبارت از تقدیر
 باشد و کل یوم هو فی شان عبارت از قضا در نقض النجوم گفته عالم

مرقی بیان قضا و قدر

القضا

اقتضار عبارة عن بحکم الالهی القلی فی بیان الموجودات علی ما هو علیه
 من الاحوال اجاریه من الازل الی الابد والقدر هو تفضیل ذلک ^{احکم}
 بايجاد ما فی اوقاتها وادائها التي یقتضی الالهام وقوعها فیها
 باستعدادها اجزئیه فتعاقب کل حال من اجوال الاعیان زمان
 معین و ^{معین} عبارة عن القدر **قوله** عزیزی و خوارزی
 تو بخشید و سیرت عزیزی تو خوارزی نه چند زکرت **قوله** قال الله تعالی تعز
 من لشار و نزل من لشار **قوله** بلیک حجاج بیت الاحرام ^{قوله}
 یتر علیه السلام **بیک** بفتح لام و بار شد و جوانب است بر وجه
 تعظیم یعنی استاکام خدمت تو استادی بعد استادی و مراد ^{انجا}
 دعائی است معروف که حاجان بوقت ادار مناسک مخصوصه
 میخوانند چنانچه در کتب فقه میر است **حجاج** بضم و اول ^{حاج} ید جمع
 بمعنی حج کتد بیت الاحرام کعبه گویند زیرا که قال کردن در حرام است
 و دست ظالمان بد و نمیرسد و برایشان حرام کرد ^{مدینه} شده است
 میتر بفتح یا و تحتانیه و سکون تاء مثلثه و کسر اء مهمله نام
 سوره و در تفسیر حسین کفته که نام زینبی است که مدینه در زنا حتمی
 از او و متشده و نهیر است که مدینه را شیر گویند و مدقون بشریب
 عبارت است از سید المرسلین علیه و علیهم الصلاوة والسلام

قول که با ارادین و رطه کیفیت و رطه یکفتر عبارت از حیات دنیا

که بنیال آن بر کلیم **قول** نه من بهر حکمت بدیسم که حکمت جنین می رود

بر سرم **شیخ** عبدالحق محدث دهاوی در شرح مشکوٰۃ فی آرد که هر چه

واقع میشود از خیر و شر و کردار بنکان و جوآن همه تقدیر الهیست

بروردگار تعالی تقدیر کرده کاینات را از انزل و همه بخلاق او هیچ

دزه از تقدیر وی بدینزود و با وجود بنکان از در کار خو اختیاری است

کنوا و عقاب بر آن مترتب میگردد و تقدیر و تقدیر را بر این مسئله و جمع

میان قضیه تقدیر و اختیار و ترتب فی اب و عقاب بر آن اشکالی و

صعوبتی تمام دارد اما باید دانست که با اشک در آدمی صفتی است

که او را اختیار خوانند که دید و دانسته بی اغتشاش و لغزش یکی از

دو جا فعل و ترک را بر دیگری ترجیح میکند بخلاف حرکت مغزش

که اولاد آن اختیار ندارد پس نه چیریه که باو نید حرکات آدمی مثل

حرکات جمادات باطل باشد و این خود مبشاهه معلوم است و بجز

کتاب سنت معلوم شده که همه چیز در ازل تقدیر یافته است

و همه با ارادت مشیت حق و پیدا کردن او پس نه چیریه

نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال محض است و مستقل

است در کار و با رغبت و ضعف حال میان حیر و قدر باشد

ایشان اختیار بنده با تقدیر است

در ارادین

و مراد شیخ رحمه سلب استقلال خوشت در افعال چنانچه قدیم
 کمان بردد اندنه آنکه اصلاً اختیار ندارد چه اگر انجمن باشد
 پس این همه بحر وزاری و انکسار و مقراری **قوله** سیه جرده
 کیست زشت خوانند جرده یعنی جیم فارسی پوست و سیه جرده آنکه نیش
 بسبب زنی زنده **قوله** حقایق شناسی درین خیره شسته خیره یعنی حیران
قوله سیرانکه چه فرق از صنم تا صمد صمد بفتح سین اسمی از اسما ربانی
 تعالی یعنی مهر که بالاتر از مهر نشاید و بی نیاز و نیز آنکه طعام و
 اورا احاطه نباشد و آنکه در حاجت یاری و بی فصد کرده شود **قوله** شنیدیم
 که مستی ز نایب نیند **مقصود** مسجیدی در دویید **ننید** بافتح نون
 خرد و در صراح است که ننید نوعی از کنی است و آبی از خوبه جز آن که ننید
 کذافی لکنت و در مدار گفته در پارسی هر دال که بعد از او فت دست که او
 ذال معجم خوانند پس نایب ضابطه دویید بذال معجمه یا یغواند برار معجمه
 قاضیه ننید کذب معجمه است و شایع در استعمال ایهام فرس ننید بذال
 مهمله است و بنا برین استعمال دویید بذال مهمله خواهد بود و با جمله
 در مثل این لفظ اعجام و ایهام هر دو است و اعجام متغیر نیست
 چنانچه بعضی توهم نموده اند **قوله** دو خوانند بودن مجتهد فرقی ندانم
 کدامی دهندم طریق **عجب** که بود ایهام از دست است که از دست

ضابطه ذال زوال

اصحاب السبعين

جز کژی بر نخاست **یعنی** مکلفان در روز قیامت دو فرقه
 باشند یکی اصحاب السبعین که در وقت اخراج ذریعاً از صلب
 آدم ایشان برآید و بر وجه اندی نام اعمال در آن روز برآید
 ایشان نهند یا به بهشت روند و آن بر عین عرش است دوم
 اصحاب الشمال که وقت اخراج ذریعاً در شمال آدم بودند
 یا نامهای اعمال بدست چپ ایشان دهند یا بدوزخ برند ^{دو فرقه}
 بریای عرش است و من نمیدانم که در کدامی ازین دو فرقی
 حق اسم بود و بودن ^{من} از اصحاب السبعین بعید مینماید و موجب تعجب
 است زیرا که چیزی غیر از کجی از دست من جدا نشده و اگر چه فرقه کارها
 ثالثه هم خواهد بود و آن سابقانند چون بودن شیخ از آنها ^{مقصود}
 بود پس در وقت قصار کرد و ثالثه را ذکر نکرد **قول** دلم میدید مرا
 این مسید که حق شرم دارد ز موسی **سپید** **یعنی** دلم که کاه کاه ^{مسید}
 میدید که حق بخای از موسی **سپید** شرم میدارد و **سپید** موثر اعتدال ^{بگفتند}
 چنانچه در حدیث قدسی آمده یا محمدانی استحق مر عبیدی
 ان اعمره سبعین سنه یعبدی لالیشر کس با ^{بند}
 شیکان اعذبه بالنار **قله** نه یوسف که چندان بلا ^{بند}
 جو حکمش را و انگشت و قدرش بلند **کهنه** عفو کرد آل یعقوب ^{بند}

که معنی بود

که میخ بود صورت خوبه **یعنی چون یوسف علیه السلام بعد از**
 کشیدن
 چندان بلا و بند که سبب برادر آن بوی رسید بود و بقدر بلند و مرتبه
 از جنب رسید که ایشانشان عضو کرد و گفت لا اشریب علیکم الیوم
 یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین تمام شرح کوشان که موسوم است
 بانهار الاسرار بخط فقیر محفیر بن فقیه سید نور محمد بن محمد حسن حافظ
 احمد کلم الله که از صد نقل برداشته باز از غلط نویسی اصلاح
 عقاب را بیدر پای نیارده بنیاد عفو پوشند سنه ۱۲۴۶ یک هزار دو صد و ^{سه}

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تولید شده در تهران



